

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

کلید فهم قرآن بانضمام براهین القرآن

تالیف:

مرحوم علامہ معظم

شریعت سنگلجی

مؤسسہ انتشارات دانش

چاپ پنجم

عنوان کتاب:

کلید فهم قرآن بانضمام براهین القرآن

تألیف:

مرحوم علامه معظم شریعت سنگلجی

موضوع:

قرآن - علوم قرآنی و تحقیقات و مطالب قرآنی - تدبر در قرآن

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحيم

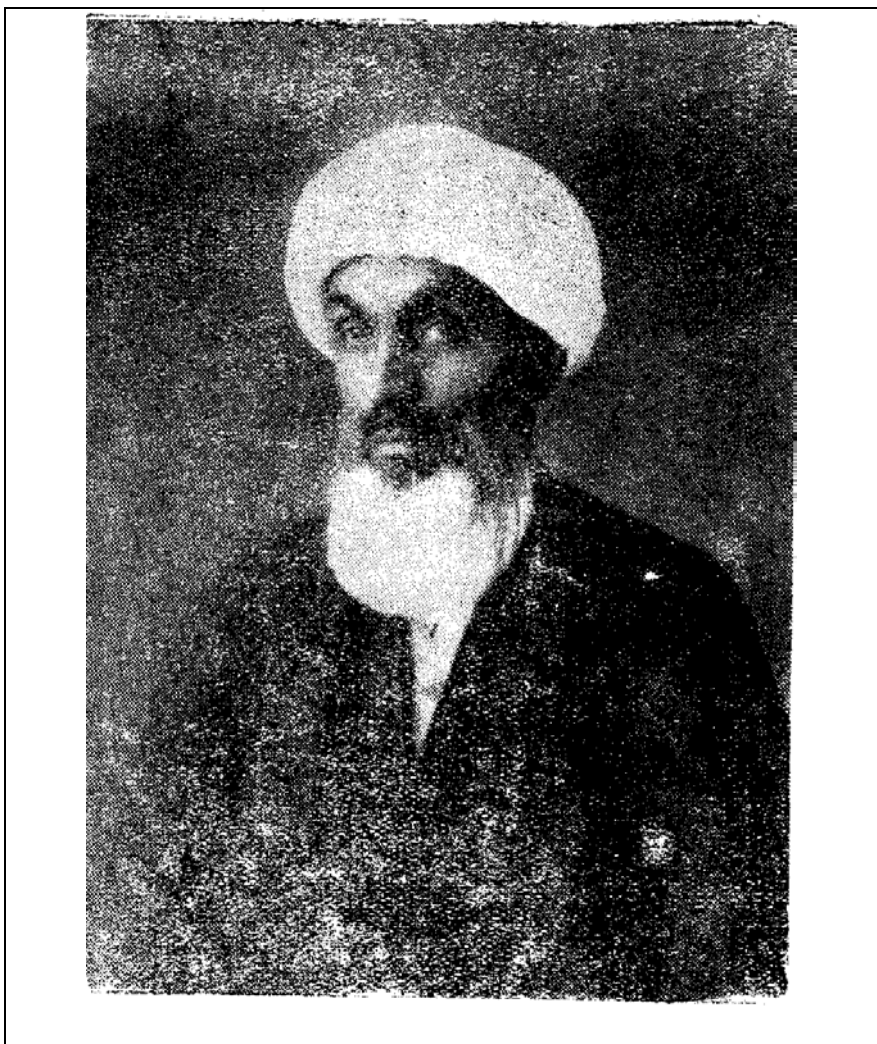
فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
مقدمه	١
قرآن تحریف نشده است	٥
دلیل براین مطلب چند امر است:	٥
قرآن قابل فهم است	١١
آیات	١١
اما اخبار	١٥
دلیل عقل	١٦
جمعی می گویند قرآن غیر قابل فهم است	١٧
فهمیدن قرآن مبتنی بر شناسائی اسباب نزول است	١٨
فهم قرآن محتاج بشناختن احوال عرب در آن عصر می باشد	٢١
قرآن آنچه را که متعلق بدین و شریعت است دربر دارد	٢٣
احکام شریعت در قرآن کلی و محتاج بسنت است	٢٧
قرآن را ظهری و بطنی است	٢٩
مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مراد و مقصد قرآنست	٣٠
برای هریک از ظاهر و باطن قرآن شرطی است شرط ظاهر آنستکه موافق لغت عرب باشد و مخالف با شرع نباشد	٣٣
شرط فهم باطن قرآن موافقت با لغت عرب و شهادت شرع است و تأویلات فرقه باطنیه باطل می باشد	٣٥
تفسیر برای و تقسیم آن به جایز و ممنوع	٣٧

۳۹	راه تفسیر کتاب خدا و فهم آن
۴۱	تقسیم قرآن و بیان محتویات آن
۴۱	اما سه اصل مهم
۴۱	و اما سه اصل تابع و متمم
۴۳	مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام
۴۴	ضروریات و حاجات و تحسینات
۴۴	ضروریات پنج است:
۴۷	ناسخ و منسوخ قرآن
۵۱	محکم و متشابه قرآن و بیان حقیقت آن
۵۷	تحقیق در بیان محکم و متشابه
۶۱	نتیجه
۶۲	امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه
۷۱	نتیجه
۷۵	سوگندهای قرآن
۷۵	مقسم به یا آنچه خداوند بآن سوگند یاد کرده است
۷۶	اقسام سوگندهای قرآن
۸۱	فواتح سور قرآن
۸۲	اقوال علماء در معنای فواتح سور قرآن
۸۹	حکمت نزول قرآن به طور تدریج و مفرق و منجم
۹۱	امثال قرآن
۹۱	معنی مَثَل و فرق آن با مِثْل
۹۲	فایده تمثیل
۹۳	امثال قرآن بر دو قسم است
۹۷	قرآن براهین بر اصول ایمان را دربردارد

مقدمه	۹۸
طریقه سوفسطائیه و رد آن	۱۰۱
ابطال سخنان سوفسطائیه	۱۰۵
طریقه حسیون و تجربیون و ابطال آن	۱۰۹
طریقه کشف و شهود صوفیه	۱۱۳
تحقیق	۱۱۷
تقریر کشف و شهود	۱۱۸
اشکال بر طریقه کشف و شهود	۱۲۱
طریقه قرآن در اقتناص حقایق اشیاء	۱۲۷
تقلید از موانع تعقل است	۱۳۱
عواملی که مساعد با تقلید است	۱۳۲
معالجه قرآن مرض تقلید را	۱۳۲
اخبار وارده در فضیلت علم	۱۳۵
سیر در ارض علاج مرض تقلید است	۱۳۸
دوم از موانع تفکر اطاعت کبرا و بزرگان و پیروی احبار و رهبانست	۱۳۹
قرآن و حریت نفس	۱۴۱
قرآن و حریت عقل	۱۴۳
سوم از موانع تعقل پیروی هوی است	۱۴۵
ادله قرآن بر اثبات خالق جهان	۱۴۷
دلیل عنایت	۱۴۷
آیات وارده در قرآن بر دلیل عنایت	۱۴۸
دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان	۱۵۱
آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع	۱۵۱
دلیل اختلاف بر اثبات خالق جهان	۱۵۲
آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف	۱۵۳
دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان	۱۵۴

صعوبت فهم توحید.....	۱۵۷
توحید قرآن.....	۱۶۱
دلیل قرآن بر توحید فاعلیت.....	۱۶۳
دلیل قرآن بر اثبات نبوت.....	۱۶۷
دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر آخر الزمان.....	۱۶۹
اول.....	۱۷۰
دوم.....	۱۷۰
وحی و نزول جبرائیل علیه السلام و اقوال علماء در آن و تحقیق حق در مسأله ...	۱۷۵
حقیقت وحی.....	۱۷۷
تحقیق.....	۱۷۸
قرآن و بعث.....	۱۸۵
دلیل قرآن بر بقای نفس بعد از خراب بدن.....	۱۸۷
ادله قرآن بر بعث.....	۱۸۸
از ادله خاص قرآن بر بعث.....	۱۸۹
قیامت و معاد در نظر قرآن.....	۱۹۳
اقسام قیامت و ساعت.....	۱۹۴
پایان کتاب - تبصره.....	۱۹۷
خطبه حجة الوداع.....	۱۹۹
ترجمه خطبه حجة الوداع.....	۲۰۰
مصادر کتاب.....	۲۰۳



تمثال علامه معظم حاج شریعت سنگلجي غفر الله له

اینک رباعی را که آن فقید سعید در ذیل عکس‌های خود مرقوم می‌داشته‌اند در
زیر این تمثال نیز نگاشته می‌شود:

چون عود نبود چوب بید آوردم روی سیاه و موی سپید آوردم

تو خود گفتی که ناامیدی کفر است بر قول تو رفتم و امید آوردم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ۝ فَيَمَّا لِيُذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا ۝ مَّكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا ۝ وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ۝ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ۝﴾ [الكهف: ١-٥]. ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۝﴾ [آل عمران: ١٦٤]. ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ ۝ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ ۝﴾ [العنكبوت: ٤٨-٤٩]. ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۝﴾ [ص: ٢٩]. ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاءُ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ۝﴾ [الزمر: ٢٣]. ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خُدُوعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۝﴾ [الحشر: ٢١]. ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۝﴾ [الأحزاب: ٤٠]. ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۝﴾ [الأحزاب: ٥٦]. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ۝ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ۝ هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ۝﴾ [التوبة: ٤١-٤٤].

مقدمه

خدایتعالی می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد:

۲۴].

«آیا تدبر در قرآن نمی‌کنند یا بر دلها قفل زده شده‌است؟»

این آیه مبارکه در چهارده سال پیش مرا متنبه و آگاه نمود که باید در کتاب خدا و دستور آسمانی تدبر کرد زیرا که فهم دین و عمل بشریة سیدالمرسلین موکول است بر تدبر در آیات قرآنی و تعمق در کلمات سبحانی و قرآن کتابی است دینی و فلسفی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی و نباید بصرف قرائت و خواندن ظاهر آن قناعت کرد بلکه باید انسان تمامی شئون زندگانی را از قرآن بیاموزد و رستگاری دنیا و آخرت منوط بتعلیم قرآنست، بنابراین تدبر در آن بر هر فردی واجبست. لکن در زمان ما قرآن بهیچوجه محل توجه نبوده و بکلی مهجور و متروک است و همین سبب بدبختی مسلمان‌ها شده است که دین را از قرآن نمیگیرند و تعمق در آیات آن نمی‌کنند و هریک عقاید و آرائی برای خود از غیر قرآن اتخاذ کرده‌اند و نفاق غریبی میان مسلمانان پیدا شده است.

این تدبر در قرآن مبتنی بر تحصیل مقدماتی است مانند تحقیق در حالات رسول اکرم ﷺ و واقف بودن بلغت عرب جاهلی و دانستن شأن نزول آیات و مطلع بودن بر احوال عرب در عصر رسالت و مراجعه بتفسیر سلف صالح - با زحمات زیادی این مقدمات را تحصیل کرده کتب مدوّنه راجع باین موضوعات را یافتیم، دیدم این مقدمات در فهم قرآن کافی نیست بلکه باید خود را از هر تقلیدی دور کرده و هرگونه تعصبی را کنار بگذارم و قرآن را از مفسرین که هریک مذهبی دارند و رأیی برای خود اتخاذ کرده‌اند اخذ نکنم زیرا که مذاهب مختلف اسلام که بعد از قرن دوّم پیدا شد هریک قرآن را بر رأی و بر طبق مذهب و هوای خود تفسیر کرده‌اند و اگر بخواهم فهم قرآن را از تفاسیر مختلفه اخذ کنم سرگردان خواهم شد، یکی معتزلی است و دیگری اشعری و مفسر دیگر باطنی و دیگری غالی و مفسر دیگر جهمی و دیگری ظاهری و مفسر دیگر زیدی و دیگری اسمعیلی و مفسر دیگر اخباری و دیگری اصولی و مفسر

دیگر صوفی و دیگر فلسفی و مفسر دیگر قادیانی و دیگر مرجئی و غیر این‌ها، باندازه‌ای اختلاف در تفسیر و فهم آیاتست که اگر کسی بخواهد از این تفاسیر اتخاذ رأی و عقیده کند غیر از بیچارگی و سرگردانی نتیجه‌ای نمیرد بلکه نعوذ بالله گاهی این سرگردانی منجر بالحاد و خروج از دین خواهد شد.

و دیگر آنکه جمود در تفاسیر و تعبد باقوال مفسرین خود یک نحو تقلید است و بنص قرآن که می‌فرماید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّهْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳]، تقلید حرام است و فرار از تقلید و ریختن تعصبات خود، کاری مشکل لذا متوجه بمسبب الاسباب و مسهل الامور الصعاب گردیده و بحمدالله موفق بکشف مطلبی شدم و راه فهم دین و تدبر در قرآن مبین بر من باز شد و آن اینست که باید دین را از سلف گرفت نه از خلف، بعبارات واضحتر باید من به بینم در صدر اول اسلام چه خبر بوده است و مسلمین صدر اول قرآن را چگونه می‌فهمیدند و پیش از پیدایش فلسفه و تصوف و اشعریات و اعتزال این‌ها در اسلام مسلمین چه دینی داشتند؟ ولی اگر خدای نخواستہ شخص متدبر در قرآن بخواهد دین را از خلف بگیرد و بهیچ وجه سلف صالح را محل عنایت قرار ندهد مسلماً گرفتار یکی از این فرق خواهد شد و نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الضَّلَالِ.

پس از تفتن باین معنی و هدایت شدن براه راست و صواب یکمرتبه بحول و قوه الهی زنجیر تقالید را پاره کرده پرده تعصبات و موهومات را دریدم و بارِ گران خرافات را از دوش بر انداخته مشمول عنایت پروردگار گردیده و دین را از سلف صالح اخذ کرده و هدایت بقرآن شدم:

﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنَّ هَدَانَا اللّٰهُ﴾ [الأعراف: ۴۳].

و یکی از مؤیدات و معدّاتی که برای من در فهم دین و آشنا شدن بشریعت سیدالمرسلین پیدا شد و مرا بحقایق قرآن آشنا کرد هجوم حوادث گوناگون و جفاهای چرخ بوقلمون بود بمفاد السَّعَادَةُ بِنْتُ الْمُتَاعِبِ (سعادت و خوشبختی نتیجه رنج و تعب است) از ابنای زمان رنج فراوان کشیدم و سبب آن این بود که اولاً محسود اقران واقع شدم بواسطه اینکه مورد بعضی از نعمت‌های الهی بوده از علم حظی داشتم و از عمل صالح نصیبی، از این جهت همه قسم بازارم کوشیدند و هر افتراء و توهین که به یزید و شمر زده نشده بود بالنسبه بمن مرتکب شدند، حتی دو بار قصد کشتن مرا کردند لکن

خداوند مرا حفظ فرمود، خیال می کردند خداوند بندگان را بدست حساد می دهد، ندانستند که قلبها بدست مقلب القلوب و عزت و ذلت و حیات و مرگ بید قدرت اوست:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمَلِكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل عمران: ۲۶].

و جهت دیگر دشمنی اقران و ابناء زمان این بود که خداوند متعال مرا هدایت بشناختن دین فرمود، دیدم در دین خرافاتی پیدا شده است و بقرآن اباطیل و موهوماتی نسبت می دهند و در جامعه ما بجای دین اسلام از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی و احکامی جای گزین شده است که امتیاز میان اسلام و خرافات داده نمی شود، هزار گونه شرک و بت پرستی با اسم دین توحید رونق پیدا کرده و هزار قسم بدعت و خرافت بنام سنت پیغمبر رایج شده است و اگر مسلمین بهمین طریق پیش بروند و امتیاز میان حقیقت و مجاز داده نشود هیچ عاقل و درس خوانده ای در دین نمی ماند، بنا بر امر رسول اکرم ﷺ که فرمود: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي الدِّينِ فَلِلْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ إِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» بر خود لازم دانستم که معلومات خود را در دین بیان کنم و خرافات را از قرآن دور گردانم و دین حقیقی را بمسلمانان معرفی کنم، و در این کار جز رضای حضرت رحمن و حفظ قرآن و متابعت از سلف صالح و تأدیه امانت اسلاف با عقاب مقصد دیگری نداشتم و از ملامت ملامت کننده نترسیدم.

أَجْدُ الْمَلَامَةِ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةٌ حَبَالُ الذِّكْرِ فَلْيُلْمَنِي الْيَوْمَ

باز طرفداران خرافات و جهالت چون از راه دلیل و برهان نتوانستند درآیند، بهانه گرفتند، عوام را بر من شوراندند، از هیچگونه افتراء و توهین کوتاهی نکردند، مرا بمذاهبی نسبت دادند و آراء باطلی برای من درست کردند، حتی سخن چینی و سعایت هائی کردند که اگر خداوند حافظ نبود برای نابود کردن من و خانمانم کافی بود.

خلاصه آنچه مبخواستند بکنند کردند، در تمامی این شئون غیر از خداوند مددی نداشتم و ندارم ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: ۳].

مسلم است این همه فشار و سختی برای من نافع اوفتاد و مرا بعیوبم آگاه نمود، در نتیجه دل از خلق کننده و بخدا پیوستم.

خلق را باتو بد و بدخو کند تا تو را یکبار رو آنسو کند
و البته انقطاع از خلق روشنی برای نفس می آورد و خداوند مشکلات راحل می کند
و تمسک بعروة الوثقی توحید راهنمایی براه راست می فرماید: ﴿فَقَدْ هَدَىٰ إِلَىٰ صِرَاطٍ
مُّسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱].

پس من از این آزارها استفاده کردم، نمی دانم اقران من هم استفاده کردند؟ خدا
می داند.

یا من هو أقرب من جبل وریدی فی حبك فارقت قریبی وبعیدی
کندم دل از اغیار بدادم بتو ای یار زانروی که قفل در دل را تو کلیدی الهی
إحسانك قد تمّ وإنعامك قد عمّ غفرانك یاربنا غیر بعید
تو دوختی آن را که ببیهوده دریدم خود ببیهوده دوخته ما تو دریدی
با همت تو همت ما را نگذارد همت بتو دادم بکن آن را که مریدی
قلبم منشرح شد و عقلم روشن گردید. هدایت بفهم قرآن شد و توحید حقیقی
اسلام را دریافتم و اخیراً کتابی در این باب نوشتم باسم توحید عبادت و هدیه بروح
مقدس ختمی مرتبت نمودم و اجر از خداوند خواستم و از هانت مردم نترسیدم -
اکنون مشغول بتحریر این کتاب شدم و غرض من نشان دادن طریق فهم قرآن است،
چون مدعیان باطل بواسطه گناهان تاریخی راه فهم قرآن را بر مردم بسته و نمیگذارند
کسی وارد این سرچشمه عذب توحید و بحر حقایق شود، من بحمدالله راه را روشن
کردم و باز نمودم تا مسلمانان بتوانند باین سلسیل توحید و کوثر فضایل وارد شوند.
و چون دیدم اگر آنچه را حق متعال افاضه فرموده ننویسم فراموش خواهد شد از
این جهت با این قلم شکسته و عدم براعتم در فارسی نویسی شروع در نوشتن کردم،
نظر اول این بود که مطالب فراموش نشود و نظر ثانی اگر کسی واقف باین کتاب شد
و هدایت بقرآن گردید ذخیره آخرت و روز بازپسینم باشد:

﴿إِنْ أَرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.

قرآن تحریف نشده است

دلیل براین مطلب چند امر است:

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].
یعنی قرآن را ما فرستادیم و آن را از کم و زیاد شدن و از بین رفتن حفظ می‌کنیم.
این آیه نص صریح است که خداوند حافظ قرآن می‌باشد و در آن تصویر زیاده و نقصان ممتنع است:

مسطفی را وعده داد الطاف حق	گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم	بیش و کم کن را از قرآن رافضم والنقیصه
من تو را اندر دو عالم رافعم	طاغیان را از حدیث دافعم
کس نتواند بیش و کم کردن در او فیه	تو بجز من حافظی دیگر مجو

۲- ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲].

یعنی: «از هیچ جهت باطلی متوجه بقرآن نشود و بوی راه نیابد و آن فرستاده خداوند دانای ستوده‌است».

در این دو آیه تصریح است که کتاب خدا تحریف نشده و خود همین دو آیه کافی است بر ناقص نبودن آن.

۳- اگر توجه کاملی به تاریخ تدوین قرآن کنیم می‌بینیم بهیچوجه تحریف در کتاب خدا تصوّر نمی‌شود.

قرآن در عهد رسول خدا ﷺ جمع شده بود و هر آیه‌ای که نازل می‌شد رسول اکرم می‌فرمود در فلان موضع قرار دهید و سوره‌ای نازل نمیشد مگر اینکه می‌فرمود این سوره را در پهلوی فلان سوره بگذارید و آنس می‌گوید قرآن را چهار نفر در عهد رسول الله ﷺ جمه کردند که ابی بن کعب و معاذ بن جبل و ابو زید و زید است، جز آنکه قرآن بین دفتین جمع نشده بود اما اصحاب ملزم بحفظ قرآن بودند و هر سوره و آیه‌ای که نازل می‌شد جمعی از آنان برسم عرب که انساب و تاریخ و شعر را ازبر

می کردند قرآن را نیز بهمین رویه ازبر می نمودند و جمعی در مواضع مختلف از کاغذ و کتف و عسب می نوشتند و زمانی که رسول خدا ﷺ رحلت فرمود و حفظه قرآن متفرق شدند اصحاب ترسیدند که حافظین قرآن کشته شوند امر شد قرآن را بین الدفتین بنویسند.

چنانکه از زید بن ثابت روایت است هنگامی که میان حمله قرآن در یمامه کشتار سختی افتاد ابو بکر دنبال من فرستاد، وارد بر ابا بکر شدم گفت عمر نزد من آمده است و می گوید حمله قرآن در یمامه کشته شدند و من می ترسم که بعضی از قرآن تلف شود و رأی من اینست که امر کنی قرآن را جمع کنند و میان دفتین قرار دهند گفتم چگونه بکاری اقدام کنم که رسول خدا ﷺ در آن اقدام نفرموده عمر گفت والله اینکار خوبی است و باندازه ای در اینکار اصرار کرد تا اینکه خداوند قلب مرا برای اقدام باین امر منشرح کرد، پس از آن ابا بکر مرا گفت چون تو کاتب وحی بودی، برو تتبع کرده و قرآن را جمع کن.

زید می گوید رفتم و قرآن را از رقعها و عسب (جریده خرما) و لخاف (سنگ سفید) و سینه مردمان جمع کردم و نزد ابابکر گذاردم. تا زمان خلافت ابابکر قرآن نزد او بود و بعد از وفات او نزد عمر و بعد از وفات عمر نزد حفصه بود تا اینکه عثمان در خلافت خویش کسی نزد حفصه فرستاد و قرآن را از او گرفت و نزد زید بن ثابت و عبد الله بن زبیر و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام فرستاد و امر کرد آنان را که از آن نسخه بردارند و عثمان گفت اگر در قرائتی اختلاف کردند قرآن را بلسان قریش بنویسید چون قرآن بلسان قریش نازل شده است و همین کار کردند و عثمان در هر شهری قرآنی فرستاد.

زید می گوید: اصحاب پیغمبر را دیدم که می گفتند عثمان کار خوبی کرده است. و علی رضی الله عنه فرمود: اگر من والی می شدم همین کار را می کردم.

۴- در حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اسلام در جزیره العرب منتشر شده بود و از دریای قلزم تا سواحل یمن و از دریای فارسی تا فرات و منقطع شام همگی در زیر پرچم لا اله الا الله بودند و در جزیره العرب شهرها و قریه های زیاد بود مثل یمن و بحرین و عمان و نجد و جبلی طی و بلاد مضر و ربیع و قضاعه و طایف و مکه و همه اهل این شهرها و دهکده ها مسلمان بودند و مسجدها بنا کردند هیچ شهر و ده و قبیله ای نبود مگر اینکه در نمازها قرآن می خواندند و باطفال

و زنان و مردان می‌آموختند پس در زمان پیغمبر در سر تا سر جزیره العرب قرآن در دسترس مردم بود و عنایت تام در ضبط و حفظ آن داشتند و چون قرآن کتابی دینی اخلاقی حقوقی و سیاسی بود مراجعات مردم در شئون دین و اجتماع منحصر بقرآن بود.

پس از رحلت رسول خدا ﷺ ابابکر دو سال و شش ماه خلافت کرد و با فارس و روم جنگ نمود و یمامه را فتح کرد و مسلمانان در قرآن بهیچ وجه اختلاف نداشتند مراجعاتشان منحصر بقرآن بود و جمعی هم در آن زمان قرآن را میان دفتین جمع کردند مثل علی علیه السلام و عمر و عثمان و زید و ابی زید و ابن مسعود و سایر مردم در شهرها، پس نماد شهری مگر آنکه قرآن میان آن‌ها رایج بود.

بعد از فوت ابوبکر، عمر خلیفه گردید و تمام شهرهای فارس و شام و بین النهرین و مصر را فتح کرد و شهری نماد مگر آنکه مسلمانان در آن مسجد ساخته و قرآن را نسخه کردند و ائمه قرآن را در نماز و غیر نماز بر مردم قرائت نمودند و در مکتب‌ها باطفال آموختند و در مسجدها مردان قرائت کردند و ده سال و چند ماه خلافت عمر طول کشید و پس از فوت عمر بیشتر از صد هزار قرآن در اطراف عالم منتشر شده بود. و همچنین در خلافت عثمان که دوازده سال طول کشید مسلمانان جهان جز قرآن مجید کتابی دیگر نداشتند و قانونی غیر از قرآن نبود و تمامی احتیاجات دینی و دنیوی را از قرآن می‌خواستند.

خلاصه مسلمانان پس از ایمان بخدا واسطه میان خود و خدا را غیر از تلاوت قرآن و عمل بدستور العمل آن چیز دیگری نمی‌دانستند اکنون باید فکر کرد که با این عنایت مسلمانان بحفظ قرآن از عصر نبی ﷺ تا خلافت عثمان چگونه تصوّر می‌شود آیه‌ای از قرآن را بشود کم کرد و یا ثلث قرآن را از مسلمانان بتوان پنهان نمود؟! اگر درست دقت شود از ممتنعات بود که کسی بتواند از قرآن سطری کم کند.

۵- یکی از دلائل واضح بر عدم نقصان و تحریف قرآن تقریر امام متقیان علی علیه السلام

است. امیر المؤمنین پنج سال و نه ماه خلافت کرد و از صفات آنحضرت این بود که در امر بمعروف و نهی از منکر و اقامه عدل و تقوی هیچ چیز او را مانع نمی‌گردید و جز از خداوند تبارک و تعالی از کسی بیم نداشت و خشن در ذات الله بود حتی در رفع ظلم و اقامه عدل آنی راضی نشد معاویه حکومت شام را داشته باشد اگرچه خلافت از دست من بیرون رود و در عزل معاویه و برداشتن

ظلم جنگ‌های خونین کرد و همچنین در جنگ نهروان برای نابود کردن ظلم چه شدایدی مبتلا شد تا عاقبت امر منجر بشهادت گردید.

اکنون باید انصاف خواست از مردمی که قائلند امیر المؤمنین قرآن صحیح را نزد خود پنهان کرد و دست بدست تا به امام زمان رسید و مردم را از هدایت قرآن صحیح محروم فرمود.

می‌خواهم به‌بینم آیا این حرف توهین بمقام مقدس امیر المؤمنین نیست؟ آیا می‌توان این افترا را مرتکب شد که نعوذ بالله آنحضرت قریب شش سال خلیفه پیغمبر و فرمانفرمای عالم اسلام باشد و به‌بیند در مساجد و مکاتب مسلمانان سر و کارشان با قرآن ناقص و محرف است و گمراهی بالاتر از این نیست که این امر اهم که عماد اسلام می‌باشد محل توجه حضرتش نباشد این کار را بگذارد و در عزل معاویه آن فداکاری‌ها را کند. امیر المؤمنین که آنی بحکومت معاویه راضی نشد و خلافت خود را بخطر انداخت آیا راضی می‌شود قرآن غلط در دست مسلمانان باشد؟

و همچنین امام حسن شش ماه خلافت فرمود چرا ایشان قرآن صحیح را در دسترس مردم قرار ندادند. و همچنین حضرت ابی عبد الله آن اول خدا پرست اول شجاع دنیا اول دیندار اول فداکار قرآن چرا روز عاشورا قرآن صحیح را بمردم ارائه نفرمود. حسین که تقیه نمی‌کرد از خود و اولاد در راه خدا گذشت و بس بود در افتتاح دشمنانش که بگویند ای مردم اینان قرآن را تغییر دادند و کتاب خدا را تحریف کردند و پدر و برادر و اولاد مرا کشتند اینک قصد کشتن مرا دارند.

اکنون من از مردمیکه گوینده تحریف قرآنند سؤال می‌کنم که آیا ایه مقاله علاوه بر آنکه غلط علمی و عقلی و تاریخی است کفر نیست؟ قایل باین مقاله جزء کفار حساب نمی‌شود؟ چون اولاً قرآن را منکر شده که می‌فرماید ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].

و ثانیاً توهین بمقام مقدس امیر المؤمنین و حسن و حسین علیه السلام کرده است آیا موهن بقرآن و مفتی بایمه دین خارج از شریعت سید المرسلین نیست؟

اگر گویندگان این مقاله می‌دانستند که قول بتحریف قرآن از ملاحده و زنادقه و باطنیه منتشر در اسلام شده است هیچ وقت به این ترهات و کلمات بی‌مغز پای‌بند نمیشدند اما چه باید کرد؟!

- ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾. ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾.
- ۶- بزرگان امامیه و محققین فرقه جعفریه قایلند باینکه کتاب خدا بهیچوجه تحریف نشده و ما برای تأکید مطلب اقوال اینان را در اینجا ذکر می‌کنیم:
- ۱- صدوق علیه الرحمه در کتاب اعتقاداتش می‌گوید اعتقاد ما امامیه اینست که مابین الدفتین تمام قرآنی است که بر رسول اکرم نازل شده و زیاده‌تر از این نیست و هرکس اینقول را بما نسبت دهد دروغگو است.
- ۲- شیخ مفید در اواخر فصل الخطاب از کتاب مقالاتش می‌گوید جماعتی از امامیه می‌گویند که قرآن کلمه و آیه‌ای از آن کم نشده و آنچه می‌گویند از قرآن امیر المؤمنین بوده و کم شده است تفسیر و شأن نزول آیات است.
- ۳- سید مرتضی می‌گوید قرآن کم نشده و آنچه نسبت به بعضی از امامیه و حشویه می‌دهند که قرآن کم شده است محل اعتناء نیست.
- ۴- شیخ طوسی در اول تبیان می‌گوید سخن در زیاده و نقصان ظاهر اینست که مسلمین بر خلاف اینقولند و این لایق‌تر بصحیح از مذهب ما است.
- ۵- شیخ طبرسی در مجمع البیان تصریح می‌کند باینکه قرآن ناقص نشده است.
- ۶- علامه حلی در کتاب تذکره الفقهاء در باب قرائت نماز می‌گوید قرآن موجود مطابق با مصحف امیر المؤمنین است.
- ۷- شیخ جعفر کبیر در کتاب کشف الغطاء در کتاب قرآن می‌گوید اما ناقص بودن قرآن شکی نیست که قرآن محفوظ است به حفظ ملک علام از نقصان چنانکه دلالت دارد بر آن صریح قرآن و اجماع علماء در هر زمان.
- ۸- فاضل جواد در شرح زبده تصریح می‌کند بتمامیت قرآن.
- ۹- مولی صالح مازندرانی قائل بعدم تحریف است.
- ۱۰- محدث بحرانی در کتاب لؤلؤه می‌گوید حرّ عاملی صاحب وسائل رساله مستقلى در عدم نقصان قرآن نوشته است.
- ۱۱- سید قاضی نور الله در کتاب مصائب النواصب می‌گوید آنچه نسبت داده شده است بشیعه که قائلند بتحریف قرآن این قول جمهور امامیه نیست بلکه گفتار بمعنی از مردمیست که محل اعتناء نیستند.
- ۱۲- شیخ بهائی می‌گوید قرآن محفوظ است از زیاده و نقصان و دلالت می‌کند بر آن آیه قرآن: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].

۱۳- شیخ عبد العال کرکی رساله مستقلى در کم نبودن قرآن تصنیف کرده و می گوید اخباریکه در نقص قرآن رسیده مخالف کتاب و سنت و اجماع است و باید آن ها را دور انداخت.

۱۴- محقق بغدادی سید محسن در شرح وافیه می گوید اتفاق علمای اسلامست که قرآن بر آن افزوده نشده است کلام در کم شدن قرآنست معروف میان اصحاب امامیه بلکه حکایت اجماع هم شده است که قرآن ناقص نیست و مخالف در این مسئله علی بن ابراهیم است که در تفسیرش قائل به تحریف شده و بعضی از متأخرین متابعت او را کرده اند و از مؤیدات در کم نبودن قرآنست که اجماع امامیه بر آنست باید در نماز یک سوره از قرآن را قرائت کرد و اگر سوره را ناقص قرائت کرد نماز باطل است اکنون اگر قرآن ثلث آن کم شده باشد و سوره ها ناقص باشد تمامی نمازها باید باطل باشد و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.

قرآن قابل فهم است

از مسلمات است که در کتاب خدا آیه‌ای که خلاق از فهم آن عاجز باشند یافت نمی‌شود و تمامی آن قابل تدبر و فهم است و شاهد بر این مطلب اولاً آیات و اخبار و ثانیاً دلیل عقل است.

آیات

۱- ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد: ۲۴].

«آیا تدبر در قرآن نمی‌کنند یا قفل بر دل‌هایش زده شده است؟» خداوند در این آیه امر بتدبر فرمود اگر در قرآن آیه‌ای غیر مفهوم بود چگونه امر بتدبر می‌نمود؟.

۲- ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

[النساء: ۸۲].

یعنی: آیا منافقان تفکر و تدبر در معانی قرآن نمی‌کنند تا آثار اعجاز بر ایشان ظاهر شود؟ اگر این قرآن از طرف غی خدا بود یعنی از منشآت نفس نبی بود و وحی الهی نبود یا بشری پیغمبر را تعلیم کرده و گفته مخلوقی بود چنانکه گمان کفار و منافقین است هر آینه اهل عقل و استدلال در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند.

اگر درست دقت شود این آیه یکی از وجوه اعجاز قرآنرا بیان می‌کند و دلیل بر وحی بودن قرآن است با اینکه کتاب بزرگ و علوم بسیاری را در بر دارد، بهیچوجه در آن اختلاف نیست.

و تقریر برهان اینست که اختلاف لفظی است مشترک میان معانی گوناگون و مراد از نداشتن اختلاف این نیست که مردم در آن اختلاف نمی‌کنند بلکه نفی اختلاف در ذات قرآنست چنانکه گفته می‌شود این کتاب مختلف است یعنی اول و آخرش شبیه در فصاحت نیست یا مختلف المرام است که بعضی از آن دعوت بدین می‌کند و بعضی از آن دعوت بدنیا یا مختلف النظم است بعضی از آن بر وزن شعر است و بعضی منزه.

اما کلام خداوند منزّه از هر گونه اختلاف و تناقض است اول و آخرش مناسب یکدیگر و بیک مرام دعوت می‌کند و آن دعوت بخدای واحد و اصلاح نفس و تمامی آیاتش در اعلی درجه فصاحت است.

و کلام آدمی تمامی این اختلافات را در بر دارد چنانکه اگر بکتاب علماء و دواوین شعرا و مترسلین بدقت نظر کنیم تمامی اقسام اختلافات را در آنها می‌یابیم گاهی فصیح است و گاهی منزحف و همچنین اغراض مختلف در یک دیوان می‌یابی گاهی مذمت دنیا را می‌کند گاهی مدح او را هنگامی که شاعر خوش است خوش بین بدنیا است وقتی ناخوش است با فلک جنگ و جدال آغاز می‌کند گاهی جبن را مدح می‌کند و نام او را حزم می‌نامد گاهی مذمت می‌کند و اسمش را ضعف می‌گذارد و نوبتی شجاعت را مدح می‌کند و صرامت می‌نامد و گاهی ذم می‌کند و تهوّرش می‌گوید و کلام آدمی هیچوقت نمی‌شود از اختلاف و تناقض خالی باشد چون منشأ اختلاف عقاید بشر اختلاف احوال و اعراض است و انسان هر روز حالی دارد و هر آن افکاری همیشه قلبش در تقلب است، فرح و هم و غم و تغییر محیط و تبدیل زندگانی و شداید روزگار و حوادث زمان عاملی قویست در تغییر افکار. انسان در هنگام فرح افکاری دارد که در وقت حزن ندارد و همچنین عوامل دیگر چنانکه اگر دواوین شعر را بخوانید صحت اینمطلب را در می‌یابید که هر روز مردمی هستند و در هر قصیده طوری فکر می‌کنند و نیز در کتب مصنفه علمای بزرگ می‌بینی در یک کتاب چقدر اختلاف پیدا می‌شود...

عماد اصفهانی می‌گوید: «إني رأيت أنه لا يكتب إنسان كتاباً في يومه إلا قال في غده لو غُيِّرَ هذا لكان أحسن ولو زيد كذا لكان يُستحسن، ولو قُدِّمَ هذا لكان أفضل ولو تُرِكَ هذا لكان أجمل، وهذا من أعظم العبر وهو دليل على استيلاء النقص على جملة البشر».

یعنی من دیدم که کتابی نمی‌نویسد انسان در روزی مگر اینکه فردای آن روز می‌گوید اگر این را تغییر می‌دادم بهتر بود و اگر فلان مطلب را زیاد می‌کردم نیکوتر بود و اگر این عبارت یا مطلب را مقدم می‌داشتم افضل بود و اگر فلان مطلب را نمی‌نوشتم زیباتر بود و این از بزرگترین عبرتهاست و دلیل بر استیلاء نقص بر جمیع بشر است - حالا باید ملاحظه کرد اینکه شخص امی درس نخوانده در ظرف بیست و سه سال کلماتی بیاورد و تمامی آن ضبط شود و در مقابل هم دشمنان قوی داشته

باشد و نتوانند اختلاف و تناقض در آیات آن بیابند خود دلیل محکمی است که این کلمات از شخص نبی نبوده، چونکه نبی بشر است و بشر حالات گوناگون دارد، پس بضرر قاطع حکم می‌کنیم که این کلمات وحی و از طرف رب العالمین است جل جلاله و عم نواله.

۳- ﴿وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٩٢﴾ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿١٩٥﴾﴾ [الشعراء: ۱۹۲-۱۹۵].

یعنی: «قرآن فرستاده خدای جهانست که آن را روح الامین بر دل تو فرود آورده است تا باشی از بیم‌دهندگان بزبان عربی هویدا» - اگر قرآن مفهوم نبود مندر بودن رسول خدا بقرآن معنی نداشت و قرآن نازل شد بزبان عربی واضح و اگر مفهوم نبود گفتن اینکه قرآن بعربی آشکارا نازل شده دروغ بوده نعوذ بالله من غضب الله، پس معلوم شد که قرآن در منتهی درجه وضوح می‌باشد و فهم آن بر بشر آسانست.

۴- ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهَدَىٰ وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩﴾﴾ [النحل: ۸۹].

یعنی: «فرستادیم قرآن را بر تو که در بیان هر چیزی می‌باشد و هدایت و بخشایش و مژده‌ای برای مسلمانانست». اگر قرآن غیر مفهوم بود پس چرا خداوند می‌فرماید در قرآن بیان هر چیزی هست و چگونه قرآن هدایت می‌کند در صورتیکه بشری نتواند از آن استفاده کند؟!

۵- ﴿هُدًى لِّلنَّاسِ﴾ و همچنین ﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٢﴾﴾ [البقرة: ۲]. «آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد؛ و مایه هدایت پرهیزکاران است».

چیزیکه فهمیدنی نیست چگونه هدایت می‌کند؟!

۶- ﴿وَشَفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾﴾ [یونس: ۵۷].
چگونه قرآن شفای دردها و راهنمایی مردمست در صورتیکه آن نسخه را کسی نمی‌فهمد؟!

۷- ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿١٥﴾﴾ [المائد: ۱۵].
یعنی: «آمد شما مرد مرا نور و کتابی آشکار از طرف خداوند».

۸- ﴿أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آتَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [العنکبوت: ۵۱].

یعنی: آیا کافی و بس نیست ایشانرا (حجتی هویدا و معجزه واضح و آشکارا) اینکه فرستادیم بر تو قرآن را پیوسته بر زبان ایشان بر ایشان خوانده می‌شود و ایشان افسح مردمند و اسرار بلاغت و فصاحت بر ایشان پوشیده نیست و تو تحدی کرده و کوتاه ترین سوره‌ای در برابر قرآن از ایشان طلبیده‌ای و ایشان لشکر می‌کنند و مال و جان در می‌بازند و بمعارضه نمی‌پردازند، معجزی از این روشنتر کجا باشد، در این کتاب رحمت و پند است برای مؤمنین.

این آیه صراحت دارد که مشرکین قرآن را می‌فهمیدند و چون نتوانستند معارضه با حروف کنند مبارزه با حروب کردند. یاللعجب! قرآن را مشرکین می‌فهمیدید و مؤمنین از فهم آن عاجزند کسانیکه می‌گویند قرآن غیر قابل فهم است باید از خداوند شرم کنند.

۹- ﴿هَٰذَا بَلَاغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ ۖ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [ابراهیم: ۵۲].

یعنی: این قرآن کفایتست مردمان را تا پند داده شوند بآن و بیم کرده شوند بدان و تا بدانند که اوست خدای یکتا و باید عقلاء از این کتاب آسمانی پند گیرند - چگونه قرآن بلاغ و مردم را بیم دهنده می‌باشد با اینکه غیر معلوم است و چگونه عقلا را تذکر باشد و حال آنکه عقلاء نمی‌توانند بفهمند.

۱۰- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾ [الباقه: ۱۷۴-۱۷۵].

یعنی ای مردم برای شما از طرف حق تعالی برهانی آمد و بسوی شما نوری ظاهر فرستادیم (یعنی قرآن) کسانیکه بخدا ایمان آوردند و بقرآن چنگ زده و تمسک جستند زود باشد که خداوند آنان را داخل رحمت و فضل خود گرداند و بسوی خود و راه راست هدایتشان فرماید چگونه قرآن برهان و نور مبین است و باید تمسک بدان کرد و از آن هدایت خواست و حال آنکه غیر معلوم است؟!

۱۱- ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ [الإسراء: ۹].

یعنی این قرآن راهنمایی می‌کند بطریقه و راهی که راست‌تر و پاینده‌تر است - چگونه قرآن براه راست و پاینده هدایت می‌فرماید و حال اینکه برای کسی معلوم نیست؟!

۱۲- ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: ۱۷].

یعنی و بتحقیق آسان کردیم قرآنرا برای پند گرفتن مردم پس آیا هیچ پند گیرنده‌ای هست؟ عجب است با تصریح خداوند در این آیه که قرآن فهمش آسان است چگونه می‌توان دعوی کرد که قرآن را نمی‌شود فهمید و عجب تر آنکه در سوره مبارکه قمر این آیه چهار مرتبه تکرار شده است.

این بود بعضی از آیاتیکه دلیل است بر اینکه قرآن قابل فهم می‌باشد و از این آیات در قرآن بسیار است اما برای شخص متدبر همین قدر کافی است.

اما اخبار

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّتِي أَوْ وَعْثِي أَهْلَ بَيْتِي».

یعنی: من در میان شما چیزی گذاردم که اگر تمسک بآن کنید هیچ وقت گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و سنت من است (بروایات دیگر و عترت من است). و چگونه ممکن است تمسک بکتاب کرد با اینکه غیر مفهوم باشد.

و از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «قال: عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ، وَخَبَرُ مَا بَعْدَكُمْ، وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ. هُوَ الْفَضْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ، مَنْ تَرَكَهُ مِنْ جَبَّارٍ قَصَمَهُ اللَّهُ، وَمَنْ ابْتَغَى الْهُدَى فِي غَيْرِهِ أَضَلَّهُ اللَّهُ، وَهُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ، وَهُوَ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ وَالصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، هُوَ الَّذِي لَا تَزِيغُ بِهِ الْأَهْوَاءُ، وَلَا تَلْتَبِسُ بِهِ الْأَلْسِنَةُ، وَلَا تَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ، وَلَا يَخْلُقُ عَلَى كَثْرَةِ الرَّدِّ، وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، وَمَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ، وَمَنْ خَاصَمَ بِهِ فَلَجَ، وَمَنْ دَعَا إِلَيْهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ..».

یعنی رسول اکرم ﷺ فرمود: بکتاب خدا تمسک بجوئید که در آن خبر گذشتگان و آیندگان شما است. قرآن حاکم عادل است در میان شما قرآن جدی و قطعی و فصل

است هزل و لغو نیست هر گردن کشی که آن را ترک کند خداوند پشت او را خواهد شکست و کسیکه هدایت را از غیر قرآن بخواهد خداوند او را گمراه می‌کند. قرآن ریسمان محکم خداست و پند راست و درست و راه راست است و هوای مردم آن را از حق منحرف نمی‌کند، و دانشمندان از آن سیر نمی‌شوند، و بکثرت تکرار کهنه نمی‌شود، و شگفتی‌های آن پایان ندارد. گوینده بقرآن راستگو است و حاکم بآن عادل و کسی که مخاصمه و احتجاج بقرآن کند پیروزمند می‌شود، و کسی که دعوت بسوی قرآن کند براه است هدایت می‌شود.

چگونه چنین قرآنی با این همه اوصاف که ذکر شد قابل فهم نباشد؟! در این کلام شریف تصریح است بر اینکه هرکس هدایت از غیر قرآن بخواهد گمراه خواهد شد اگر قرآن غیر قابل فهم است مسلماً باید از غیر قرآن هدایت بخواهد و بنا براین گمراه خواهد شد و این خود واضح است که گمراهی مسلمانان از این است که هدایت را از غیر قرآن خواستند و آراء و افکار خود را مدخلیت در دین و مجادله‌ها کردند تا روزگار اسلام و مسلمین باینجا رسید که هر فرقه‌آندیکر را تکفیر می‌کند و چهارصد میلیون مسلمان بهیچ وجه اتفاق ندارند، اگر مسلمانان مرجع را قرآن قرار دهند و دین را از آن اتخاذ کنند این بدبختی مبدل بسعادت و تفرق مبدل بوحدت خواهد شد.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

دلیل عقل

۱- اگر در قرآن آیاتی و کلماتی بود که کسی نمی‌فهمید خطاب بقرآن مانند آن بود که ترک زبان را بلغت فارسی دعوت و تبلیغ کنند و خود این امر سفاهت است. قرآن می‌فرماید هذا بیان للناس، چگونه بیان خواهد بود اگر کسی آن را نفهمد؟! چطور تصوّر می‌شود که خداوند حکیم تکلم بکلماتی کند که کسی نفهمد؟ واقعاً گفتن این کلمات کاشف از حمق گوینده یا کفر اوست که می‌خواهد قرآنرا از دست مردم بگیرد و بجای آن اباطیل نشر دهد.

۲- مقصود از تکلم فهماندن است اگر مفهوم نباشد مخاطبه عبث و سفه خواهد بود و لایق شخص حکیم نیست.

۳- رسول اکرم ﷺ قرآن را معجزه خود قرار داد و تحدی فرمود و گفت اگر می‌توانید مثل او یاده آیه مثل قرآن بیاورید، اگر قرآن مفهوم نباشد تحدی غلط است.

جمعی می‌گویند قرآن غیر قابل فهم است

جمعی می‌گویند قرآن غیر قابل فهم است و بوجهی بر آن استدلال کرده‌اند:

۱- می‌گویند قرآن آیات متشابهه دارد و متشابهات قرآن را کسی غیر از حق تعالی نمی‌فهمد.

جواب می‌گوییم: متشابه قابل فهم است بلکه متشابهات قرآن برای هدایت نادانان و عامه نازل شده چنانکه بعد تحقیق خواهد شد.

۲- می‌گویند اعمالی که ما را بدان تکلیف کرده‌اند دو قسم است قسم اول افعالیست که ما مصلحت آن را درک می‌کنیم مثل نماز و روزه و زکوة که نماز تواضع محض است و روزه امساک از شهوات و زکوة سعی در رفع حاجت بینوایان است. قسم دو افعالی که مصلحت آن را نمی‌دانیم مثل افعال حج که ما نمی‌دانیم چه مصلحتی در رمی جمره است و چه غایتی در سعی میان صفا و مروه ملحوظ شده‌است، و محققین اتفاق دارند چنانکه پسندیده است حق متعال بندگانش را امر بقسم اول کند همچنین نیکو است امر بقسم ثانی بجهت اینکه قسم اول کمال انقیاد و اطاعت در او موجود نیست احتمال دارد عقل او را وادار بعمل کند چون مصلحتش را دریافته اما در قسم دوم که مصالح آن را نداند اطاعت و فرمان برداری دلالت بر کمال انقیاد و نهایت تسلیم را دارد چون مصلحت را نپیمداند و اطاعت می‌کند و در این اعمال انقیاد محض و اطاعت صرف است.

وقتی در افعال جایز شد که ما ندانیم و اطاعت کنیم چرا در اقوال جایز نباشد که خداوند کلامی بگوید که بعضی از آن را بفهمیم و بعض دیگر را درک ننمائیم و متوجه مقصود نشویم و غرض انقیاد و اطاعت باشد.

جواب گوئیم: واقعاً قیاس مع الفارق غریبی است از قیاسش خنده آمد خلق را. فرق است میان افعال و اقوال، غایت در افعال عمل و اطاعت است و غایت در اقوال فهم و تدبیر است و چون مقصود از افعال عمل است می‌شود نفهمیده و کورکورانه اطاعت

کرد، اما مقصود در اقوال تنویر عقل است تا فهمیده نشود اثری بر آن مترتب نمی‌شود و کلماتی را که انسان نفهمد چگونه تصوّر میتوان کرد اثری بر آن‌ها مترتب شود؟

۳- این وجه اعجب از همه وجوه است که می‌گویند اگر انسان واقف بمعنی قرآن شد و احاطه بدقایقش پیدا کرد دیگر منزلت و قیمتی ندارد اما وقتی که واقف بمقصود نشد با قطع باینکه متکلم احکم الحاکمین است همیشه متفکر و متذکر خواهد بود و لُبّ تکلیف اشتغال قلب است بذکر خدا.

جواب می‌گوئیم: این دلیل بسیار جاهلانه است و زن مرده بآن می‌خندد و فکر کردن در کلامی که هیچ وقت فهمیده نمی‌شود چگونه فکر و ذکر است؟ غرض از فکر انتقال از معلوم تصویری یا تصدیقی بمجهول و روشن شدن عقل است بدرک حقایق، سبحان الله سرگردانی چگونه کمال و بی‌فهمی چطور سعادت است - الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون.

فهمیدن قرآن مبتنی بر شناسائی اسباب نزول است

و دلیل بر این مطلب دو امر است:

۱- اینکه مدار علم معانی و بیان^(۱) بر معرفت مقتضیات احوال است در حال خطاب از جهت نفس خطاب و گوینده و مستمع زیرا فهم کلام واحد در حالات مختلف مختلف است و بحسب مستمع تغییر می‌کند و جهات خارجی و قراین حالیه و مقالیه در فهم کلام مدخلیت تام دارد مثلاً کلمه استفهام یک لفظ است و معانی مختلف پیدا می‌کند از تقریر و تویخ و غیر آن و مثلاً امر گاهی معنی اباحه و گاهی تهدید و تعجیز و اشیاء آن را دارد و لفظ دلالت بر تمام مراد نمی‌کند مگر بتوسط امور خارج از لفظ، و عمده آن مقتضیات احوال است، و هر حالی را نمی‌شود نقل کرد، و هر قرینه‌ای در نفس کلام موجود نیست، و تا زمانیکه قراین و حالات معلوم نباشد فهم کلام ممکن نخواهد شد، پس معرفت اسباب نزول و شأن تنزیل آیات که در چه مورد وارد شده است رفع این مشکل را خواهد کرد و این از مویّدات فهم کتاب خداست.

(۱) علم معانی و بیان علاوه بر اینکه کلام عرب از آن فهمیده می‌شود اعجاز قرآن بدان شناخته می‌شود.

۲- ندانستن اسباب نزول انسانرا در شبهه و اشکال می‌اندازد و نص ظاهر را مجمل می‌کند و اختلاف در آن تولید می‌شود و روایتی که ابو عبیده از ابراهیم تیمی نقل می‌کند مؤید این معنی است می‌گوید:

عمر روزی باخود حدیث نفس می‌کرد و می‌گفت چگونه اُمّت پیغمبر ﷺ اختلاف می‌کنند و حال اینکه پیغمبرشان یکی و قبله‌شان نیز یکی است؟! ابن عباس حضور داشت، گفت قرآن بر ما نازل شد و خواندیم و یاد گرفتیم و دانستیم که در چه مورد نازل شده است، اما بعد از ما مردمی که می‌آیند نمی‌دانند و همچنین درک نمی‌کنند مقتضیات احوال چه بوده است، رأی خودشان را در فهم قرآن مداخلیت می‌دهند و اختلاف پیدا می‌شود و قتیکه اختلاف شد بمقاتله و کشتن یکدیگر می‌پردازند، عمر وقتی این کلمه را از ابن عباس شنید غضب کرد و از نزد خود خارجش نمود، ابن عباس خارج شد عمر نظر کرد دید ابن عباس صحیح گفته است ابن عباس را خواست و گفت آنچه را گفתי تکرار کن ابن عباس اعاده مطلب کرد، عمر کلام ابن عباس را فهمید و عجب کرد و بر این مطلب از کتاب خدا شاهد بسیار است:

۱- لفظ قنوت است که معانی متعدد دارد از خشوع و عدم التفات و ذکر و غیر این‌ها:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾ [البقرة: ۲۳۸]، و در اینجا قنوت بمعنی سکوت و حرف نزدن نماز گزاران است بایکدیگر. رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ هَذِهِ الصَّلَاةَ لَا يَصِحُّ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ الْآدَمِيِّينَ إِنَّمَا هِيَ قُرْآنٌ وَتَسْبِيحٌ»، در این نماز چیزی از کلام آدمیین صحیح نیست، چون نماز قرآن و تسبیح است - پیش از نزول این آیه نماز گزاران هنگام نماز تکلم می‌کردند، این آیه تکلم بایکدیگر را در هنگام اداء نماز نهی فرمود پس فهم قنوت در این آیه مبتنی بر دانستن سبب نزول است.

۲- عمر، قدامه بن مظعون را والی بحرین کرد، جارود نزد عمر آمد و گفت قدامه شراب خورده و مست شده است عمر گفت شاهد قضیه کیست؟ جارود گفت ابو هریره. بعد عمر بقدامه گفت: حد خدا را بر تو جاری می‌کنم قدامه گفت چگونه مرا حد می‌زنی و حال اینکه کتاب خدا میان من و تو حاکم است؟ عمر گفت در کدام مورد از کتاب خدا حد از تو ساقط شده است؟ قدامه گفت خدا می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا

مَا اتَّقُوا وَعَامِنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقُوا وَعَامِنُوا ثُمَّ اتَّقُوا وَأَحْسِنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٣﴾ [المائدة: ۹۳].

من از مؤمنین بخدا و عاملین بشریعت مصطفی هستم با رسول خدا در بدر و احد و خندق بودم، پس از کسانی هستم که مصداق آیه اتقوا و آمنوا و احسنوا می باشند. عمر گفت جوابش را بگوئید. ابن عباس گفت این آیه مبارکه برای گذشتگان عذر است و بر سایرین حجت، عذر گذشتگان اینکه خدا را پیش از تحریم شراب ملاقات کردند و حجت بر دیگرانست که مرتب این امر شنیع نشوند. حق تعالی می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ﴿٩٠﴾ [المائدة: ۹۰].

۳- شخصی نزد ابن مسعود آمد و گفت مردی را در مسجد دیدم که قرآن را به رأی خود تفسیر می کرد و آیه مبارکه ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ﴾ ﴿١٠﴾ يَعْشَى النَّاسُ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١١﴾ رَبَّنَا أَكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ ﴿١٢﴾ [الدخان: ۱۰-۱۲] را بدین قسم تفسیر می کرد که روز قیامت دودی خلاق را احاطه می کند و همگی مبتلا بزکام می شوند، ابن مسعود گفت کسی که چیز را می داند بگوید و نمی داند نگوید، خدا می داند این آیه مبارکه در مورد خاصی نازل شد و آن این بود که رسول اکرم قریش را نفرین کرد که خداوند بقحط و غلاء مبتلایشان کند و دعای پیغمبر مستجاب شد و قریش مبتلا بقحط و مشقت سختی شدند که استخوان می خوردند و از بدبختی و مصیبت زیاد شخص وقتی نظر به آسمان می کرد میان خود و آسمان دود تاریکی میدید و این آیه مبارکه خبریست که حق تعالی به پیغمبرش داده است - معنی این آیه: منتظر باش ای پیغمبر روزی که بیاورد آسمان دود ظاهر و هویدا که فرا گیرد و احاطه کند مردم را، بعد از مشاهده آن گویند: اینست عذاب دردناک پروردگار ما، از ما عذاب را دور کن که ما گروندگانیم. و بعد از ابتلای بعذاب نزد پیغمبر سوگند خوردند که بعد از رفع عذاب ایمان می آوریم. پیغمبر دعا کرد و عذاب رفع شد اما مشرکین بر شرک خود باقی ماندند.

(۱) ای گروه مؤمنان شراب و قمار و بت ها و سنگ هایی که بر آن قربانی می کنند و تبرهای اقداح پلید است و از عمل شیطان، دوری کنید از این ها شاید رستگار شوید.

فهم قرآن محتاج بشناختن احوال عرب در آن عصر می باشد

و چون ثابت شد که باید متدبر در قرآن اسباب نزول را بداند لازم است که بر حالات عرب از گفتار و کردار و عادات آنان کاملاً مطلع باشد چون قرآن بزبان عرب نازل شده و قوم عرب را مخاطب ساخته است، از آنجائیکه بدون اطلاع از حالات عرب فهم بعضی از آیات مشکل است در شک و شبهه خواهد افتاد و ما چند شاهد از قرآن در اینجا ذکر می کنیم.

۱- ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

از ابو یوسف منقولست که این آیه در مورد شرک نازل شد، چون مردم تازه مسلمان بودند و عادت بشرک داشتند هر وقت می خواستند اراده توحید کنند در شرک واقع میشدند مثلاً در شدايد و تقلب احوال نسیان و خطا کرده و غیر خدا را ندا می نمودند، پس خطاء و نسیان مذکور در این آیه مورد شرک بخدا است. معنی آیه: پروردگارا ما را بعقوبت مگیر اگر فراموش کردیم یا خطایم نمودیم و بی قصد مرتکب گناه شدیم.

۲- ﴿يَحْفَونَ رَبَّهُمْ مِّنْ قُوَّتِهِمْ﴾ [النحل: ۵۰]^(۱) و ﴿أَمْ أَمِنْتُمْ مِّنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ۖ فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ﴾ [الملك: ۱۷]^(۲)، و شبیه این آیات.

چون مشرکین غیر از خدای جهان خدایانی در زمین قایل بودند اگرچه معترف بربوبیت حقتعالی هم بودند، این آیات اختصاص داد خدا را بفوق برای اینکه آگاه کند خدایان زمین خدا نیستند و لفظ فوق و من فی السماء نمی خواهد برای خداوند اثبات جهت فوق کند.

۳- ﴿وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَىٰ﴾ [النجم: ۴۹]، یعنی همانا او پروردگار ستاره شعری است. تعیین این کوکب برای این بود که ابو کبشه قبیله خزاعه را بعبادت ستاره شعری دعوت کرد و عرب غیر از شعری ستاره دیگری نپرستید.

(۱) یعنی ملائکه از عذاب پروردگارشان که در فوق ایشانست میترسند.

(۲) یعنی: آیا از کسی که در آسمانست ایمن شدید که فرو فرستد بر شما بادی یاریگ ریزه پس زود بدانید بیم کردن من چگونه بود.

قرآن آنچه را که متعلق بدین و شریعت است دربر دارد

و دلیل بر این مطلب سه امر است:

- ۱- نصوص قرآن شاهد بر مدعا است قول خدایتعالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]^(۱)، و همچنین ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹]^(۲)، و امثال آن از آیات دیگر.
- ۲- احادیث وارده از اهل بیت عصمت و طهارت.

رَوِيَ فِي «الْكَافِي» [لِلْكُلَيْنِيِّ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ [الإمام الصادق] - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تِبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولَ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ».

در کافی از حضرت صادق روایت می‌کند که فرمود خداوند تعالی قرآن را نازل فرمود و در آن بیان هر چیزی هست و قسم بخدا که در قرآن حق متعال آنچه را که بشر بدان محتاج است فروگذار نکرده است بقسمیکه هیچ بنده نمی‌تواند بگوید کاش این مطلب در قرآن بود مگر اینکه خداوند آن را بیان فرموده است.

و بِإِسْنَادِهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ [الإمام الباقر] - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: «سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ وَبَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ، وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا وَجَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا يَدُلُّ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَى مَنْ تَعَدَّى ذَلِكَ الْحَدَّ حَدًّا».

از حضرت باقر روایت شده است که فرمود آنچه امت بآن محتاج می‌باشد در کتابش بیان کرده و برای پیغمبرش ذکر فرموده و هر چیزی برایش حدی قرار داده و دلیلی دال براو معین فرموده و برای کسیکه از این حد تجاوز کند نیز حدی مقرر نموده است.

(۱) یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم نعمت خود را بر شما.

(۲) قرآن را بر تو فرستادیم و در او بیان هر چیزی هست.

وإِسْنَادُهُ عَنْ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَفِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ».

حضرت صادق فرمود هیچ چیزی نیست مگر اینکه کتاب خدا یا سنت پیغمبر آن را متعرض است.

وإِسْنَادُهُ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: «إِذَا حَدَّثْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَاسْأَلُونِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ فِي بَعْضِ حَدِيثِهِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ نَهَى عَنِ الْقِيلِ وَالْقَالِ وَفَسَادِ الْمَالِ وَكَثْرَةِ السُّؤَالِ. فَقِيلَ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَيْنَ هَذَا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾ وَقَالَ: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا﴾ وَقَالَ: ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنِ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ﴾.

حضرت باقر می فرماید: وقتی شما را خبر دادم بچیزی، از من سؤال کنید چه مدرکی از کتاب خدا داری؟ و در بعضی از سخنانش فرمود: که رسول اکرم از قیل و قال و فساد مال و سؤال زیاد نهی فرمود. گفته شد: ای پسر پیغمبر، دلیل شما از کتاب خدا چیست؟ فرمود: دلیل بر نهی از قیل و قال آیه لا خیر الخ و دلیل بر فساد نکردن اموال ولا تؤتوا الخ و دلیل بر نهی از سؤال لا تسألوا الخ.

۳- تجربه شاهد بر مدعا است و آن اینکه هیچ عالمی در مسئله‌ای محتاج بقرآن نمی‌شود مگر آنکه اصل آن را در قرآن می‌یابد و کسانی که در شریعت قیاس را معتبر نمی‌دانند مانند امامیه و ظاهریه در هیچ مسئله نمی‌مانند و اصل آن را از کتاب خدا می‌یابند، ابن حزم ظاهری می‌گوید بابتی از ابواب فقه نیست مگر اینکه اصلی در کتاب خدا یا سنت رسول دارد.

و تحقیق در این مسئله که در قرآن بیان همه چیز است مراد بیان آنچه متعلق بدین و شریعت است می‌باشد، چون انسان را دو عقل است عقل نظری و عقل عملی عبارت دیگر قوه و قوه عامله، قوه عالمه مبدأ آراء و عقاید انسانی و قوه عامله مبدأ اعمال و افعال اوست و بواسطه این دو قوه است که آدمیزاد را عقایدی و اعمالی می‌باشد و هیچ فردی نمی‌تواند بی‌عقیده و عمل زندگانی کند، آراء و عمل انسان اگر

حق و زیبا باشد او را بسعادت کبری می‌رساند و اگر باطل و زشت باشد شقی دنیا و آخرتش می‌گرداند.

قرآن کتابی است آسمانی که برای تصحیح عقاید و تعدیل اعمال و افعال بر دل پاک رسول اکرم نازل گردیده و غرض از قرآن این است که عقاید باطله و موهومات و خرافات را از دماغ بشر خارج کرده بجای آن عقاید صحیح و آراء متقن را جای گزین فرماید و همچنین عنایت کامل باصلاح عمل دارد، کردارهای بد را نهی می‌کند و بکردار صحیح و عدل و انصاف امر می‌فرماید، پس تمام قرآن مشتمل است بر اصلاح علم و عمل، خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٥٧﴾﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

یعنی: آنانیکه که از روی صدق پیروی می‌کنند فرستاده‌ای را که پیغمبری امی است یعنی نانویسنده و ناخواننده آن پیغمبری که می‌یابند اسم او را نوشته در توراه و انجیل، این پیغمبر امی ایشان را بمعروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌فرماید برایشان مطعومات پاکیزه را حلال می‌گرداند و خورش‌های پلید را حرام می‌فرماید و بار گران تکالیف سخت را از دوششان برمی‌دارد و کم می‌کند و زنجیرهای موهومات و خرافات و بندگی غیر خدا را از گردنشان برمی‌دارد، آنکسانی که باین پیغمبر گرویدند و تعظیم کردند و یاریش نمودند و نوری را که با او فرستادیم (قرآن) پیروی کردند، آن گروه رستگارانند.

خلاصه کلام قرآن جامع مسائل دین و شریعت است پس اگر گفته شود قرآن در آن بیان هر چیزی می‌باشد مراد آنچه متعلق بدین و شریعت است، قرآن کتاب تعلیم و تربیت است قرآن شفای امراض روح است، ﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾ [الإسراء: ۸۲]، وظیفه رسل بیان دین و تشریع قانون می‌باشد، قرآن برای تربیت نفس بشر و تقویت عقل انسان نازل شد، کتاب طبیعی و ریاضی و تاریخ نیست، هنگامی که عقل قوی گردید و نفس متخلق باخلاق فاضله شد بنابر احتیاجاتش علوم و صنایع دیگر را تحصیل می‌کند، اینکه می‌فرماید قرآن در آن بیان هر چیز است اشاره بهمین

معنی است، مراد از هر چیزی این نیست که خواص اشیاء را بگوید یا جبر و مقابله بیان کند یا میکروب شناسی بیاموزد و یا ساختن توپ و اتومبیل و برق را تعلیم فرماید تحقیق در این قسم علوم و وظیفه رسل نیست و مقامش دون رتبه قرآنست، قرآن انسان درست می‌کند، غرض از قرآن این است که مردم را برشد حقیقی برساند، وقتی رشید شدند هر کاری کنند صحیح و هر علمی بیاموزند پسندیده است، خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [الجمعة: ۲].

اوست خدائی که در میان امیین رسولی مثل ایشان درس نخوانده برانگیخت تا آیات خدا را برایشان تلاوت کند و آنان را تزکیه می‌کند و کتاب و حکمت می‌آموزد و بتحقیق آنان پیش از بعثت در گمراهی آشکاری بودند.

در اینجا محتاجیم به بیان یک مثل ساده‌ای تا مطلب خوب روشن گردد، اگر بقراط ابو الطب بگوید در کتاب قرآبادینم^(۱) همه چیز را بیان کردم واضح است که مراد آنچه متعلق بطب و علاج است می‌باشد، شما اگر از کتاب بقراط فن تجاری یا فقه و سیاست مدن را بخواهید این کاشف است که کلام بقراط را نفهمیده و مقصد کتاب را ندانسته‌اید، بقراط فقط آنچه متعلق بعلاج است گفته.

همچنین قرآن که می‌گوید همه چیز در این کتابست باید بفهمی آنچه متعلق بهدایت و مصلح علم و عمل است بیان فرموده، اکنون اگر از قرآن میکروب شناسی یا ستاره شناسی یا فن تاریخی و غیر آن بخواهی غلط رفته‌ای، وظیفه رسل را در نیافته‌ای - بلی گاهی قرآن از خلقت ستارگان و آفتاب و ماه و کوه‌ها و گیاه‌ها و دریاها سخن میراند، باید بدانی که این‌ها را شاهد بر ربوبیت می‌گیرد و باین طریق اثبات صانع می‌کند و بنظر در کون و خلقت بشر را متوجه بخالق جهان می‌گرداند، نه اینکه مرادش بیان تاریخ طبیعی یا انسان شناسی و گیاه شناسی باشد، غایت بالذات دعوت خلاق بخدای جهان و پاک کردن نفوس از ارجاس معاصی و دمیدن روح انسانیت درکالبد بشر و زنده کردن انسان از مرگ جهل و اخلاق رذیله است، خداوند می‌فرماید:

(۱) قرآبادین معرب کرآبادیدن (یعنی این دوا برای که مفید است) می‌باشد که فرنگی مبدل

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾ [الأنفال: ۲۴] و همچنین می فرماید: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّثِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۹۷].

احکام شریعت در قرآن کلی و محتاج بسنت است

استقراء معتبر ثابت می کند که بیشتر احکام وارده در کتاب خدا کلی است و باید این کلیات را مبینی باشد، و آنچه مجملات کتاب خدا را بیان کند و شارح کلیات آن باشد همانا سنت است و بدون سنت نبی نمی شود و قرآن را فهمید، خداوند می فرماید: ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴]^(۱). و جامعیت قرآن با این اختصار بجهت همین است که قرآن کلیات را در بر دارد و بتمام شدن قرآن شریعت و دین هم کامل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

و این احتیاج شدید بسنت با توجه کوچکی قرآن واضح و هویدا می شود، مثلاً می بینید که تمام جزئیات نماز و روزه و زکوه و نظایر این ها و احکام آن در قرآن بیان نشده و همچنین است فروع عادیات و سیاسات مثل نکاح و عقود و قصاص و دیات و حدود و غیر این ها، پس بنابراین مسلم است که باید سنت جزئیات را بیان کند و بدون سنت پیغمبر عمل به کتاب خدا ممتنع است.

و دلیل بر حجیت سنت از کتاب خدا واضح و هویدا است چنانکه خداوند می فرماید: ﴿وَمَا ءَاتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: ۷]، پس استنباط از قرآن بدون نظر در شرح که سنت می باشد جایز نیست، ناچار باید در فهم قرآن مراجعه بسنت کرد، رسول اکرم می فرماید: «إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّتِي. أَوْ وَعْثِي». یعنی: من در میان دو چیز سنگین یا نفیس قرار دادم کتاب خدا و سنت (یا عترت) خودم را.

و مراد از عترت ائمه از اهل البیت است، چوت عترت بیان سنت را می کند و در واقع عین سنت است و آنچه مأثور است که علم قرآن نزد آل محمد می باشد مراد این است که بیان سنت پیغمبر نزد اهل بیت است.

(۱) و فرستادیم بسوی تو قرآن را تا اینکه بیان کنی برای مردم آنچه را که بسوی ایشان فرستاده شده است.

در اینجا مطلبی است و آن این است که ما در شریعت و احکام محتاج بسنت هستیم، اما در مسائل اعتقادی مثل اثبات صانع جهان و توحید و نبوت و معاد چون قرآن کاملاً متعرض آن شده است و حتی جزئیات را بیان فرموده و براهین ساطعه بر آن اقامه نموده احتیاجی در اینجا بهیچوجه بسنت نداریم و چون معلوم شد که مباحث قرآن کلی است و بدون مراجعه بسنت فهم آن ممتنع است پس بطلان قول مردمی که غرضشان تخریب اسلام است و در آخرت نصیبی نداشته و خارج از جماعت مسلمینند واضح شد که می‌گویند در قرآن بیان هر چیزی هست و ما محتاج بسنت نیستیم و قرآن را تأویلات خنکی کرده هوای خود را مدخلیت در فهم کتاب خدا می‌دهند - و مراد از سنت کردار و گفتار و اقرار یا تقریر نبی است ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

فعل و قول نبی واضح است، مراد از تقریر آنست که در محضر پیغمبر فعلی یا قولی از کسی صادر شود و نبی اکرم با علم و قدرت بر نهی از آن ممانعت نفرماید، آن فعل و قول جایز است وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

قرآن را ظهری و بطنی است

بعضی گمان کرده‌اند قرآن را باطن و ظاهری است و احادیثی هم در این موضوع نقل کرده‌اند چنانکه در حدیث مرسل از رسول خدا منقول است که فرمود: «مَا أُنْزِلَ اللَّهُ آيَةً إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ»، وهمچنین روایت دیگر که: «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ». که این دو حدیث برای قرآن بطن ثابت می‌کند و تا هفتاد بطن هم گفته‌اند.

اگر مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مقصد حق تعالی از فرستادن کتابست، بیان واضح‌تر مراد متکلم را بدست آوردن و مقصد از خطاب را فهمیدن باشد، این معنی پسندیده و در غایت اتقانست.

و اگر مراد از باطن قرآن معنائیست زاید بر معنا و مقصدی که اصحاب پیغمبر فهمیدند و تابعین تدبیر در آن کردند این دعوائیست محتاج بدلیل و برهان و ما در اینجا تحقیق مطلب را بطوری که رضای خدا و رسول در آنست بنظر قارئین میرسانیم:

۱- احادیثی که در این باب وارد شده که قرآن هفت یا هفتاد بطن دارد این احادیث مرسل است و بهیچ وجه حدیث صحیح در این باب نداریم.

۲- این احادیث اسماعیلی و از مجعولات فرقه باطنیه است که در تفاسیر و کتب اسماعیلیه ذکر شده، چنانکه در کتاب اخوان الصفاء که نویسندگان از زعلمای باطنیه‌اند مسطورا ست که کتب آسمانی تنزیل ظاهری دارد که آن معانی الفاظ است و دارای تأویلاتی مخفی است که آن معانی معقوله می‌باشد و همچنین واضعین شرایع احکامی ظاهر و جلی دارند و اسراری باطنی و خفی - و در خطط مقریزی در دعوت ششم از دعوات نه‌گانه اسماعیلیه می‌گوید وقتیکه مدعو برتبه پنجم رسید داعی شروع می‌کند در تفسیر معانی شرایع اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج و طهارت و غیر این‌ها از واجبات باموریکه مخالف ظاهر است و هنگامی که زمان دعوت طول کشید و مدعو معتقد شد که وضع احکام شریعت بر سبیل رمز است و سیاست عام در آن ملاحظه شده و

اینکه شرایع معنائی دارد غیر از معنی ظاهر شخص داعی او را دعوت بکلمات افلاطون و ارسطو و فیثاغورث می‌کند.

غزالی در کتاب مفاضل الباطنیه می‌گوید: مرتبه فرقه باطنیه پست‌تر از هر فرقه گمراهی است، چون هیچ فرقه‌ای نیست که مذهب را بخود مذهب نقض کند و دین را بنفس دین باطل گرداند جز فرقه باطنیه که الفاظ دین را از معنای اصلی خود تغییر می‌دهند و می‌گویند این کلمات رمز است، و باید دانست که مذهب اینان ابطال نظر و استدلال است.

و نیز در آن کتاب می‌گوید: کلام مختصر این است که باطنیه چون از منصرف کردن مردم از قرآن و سنت عاجز شدند بتأویل‌هایی که روحش ابطال شرایع است تمسک جسته و کتاب خدا را بدخواه خود معنی کردند.

باطنیه این اعتقاد را که قرآن دارای ظهر و بطن است از فرقه یهود اتخاذ کردند چنانکه شهرستانی در ملل و نحل می‌گوید یوزغانیه منسوبند به یوزغان که شخصی یهودی بود از شهر همدان و اسمش یهودا، می‌گفت تورات باطنی و ظاهری و تنزیلی و تأویلی دارد و بتأویلاتش در تورات مخالفت با جمیع یهود نمود. و تأویلات کاشی نیز که معروف بتفسیر محی الدین است تمامی قرآن را بر طریق باطنیه تأویل کرده بمعناهایی که هیچ یک از اصحاب پیغمبر و سلف صالح از آن خبر ندارند.

و اگر درست دقت شود تأویلات خنکی که باطنیه ابداع کرده و بعضی از متصوفه متابعت نموده و جماعتی از اخباریه امامیه فهمیده یا نفهمیده معتقد بآن شده‌اند لطمه بزرگی با سلام زد و سبب پیدایش مهدیها شد و در نتیجه اسلام را ضعیف کرد و مسلمانان را پراکنده نمود.

نتیجه کلام اینکه اگر مراد از باطن بیانیهست که باطنیه کردند خلاف عقل و منطق و حقیقت کفر و ضلالت است و اگر مراد از باطن مقصد و مراد قرآنست خود معنائی صحیح و پسندیده می‌باشد.

مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مراد و مقصد قرآنست

هر معنای عربی از مسائل معانی و بیان که فهم قرآن مبتنی بر آن می‌باشد داخل در ظاهر قرآنست و این مطلب بذکر امثله‌ای از کتاب خدا واضح می‌شود مانند فرق میان ضیق و ضایق در قول خدای تعالی ﴿يَجْعَلْ صَدْرُهُ ضَيْقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: ۱۲۵]، و:

﴿وَضَائِقُ بِهِ صَدْرُكَ﴾ [هود: ۱۲]، که ضیق صفت مشبیه است و دلالت بر ثبوت و دوام می‌کند و ضایق اسم فاعل و دلالت بر تجدد و حدوث دارد و امریست عارضی. و فرق میان ﴿يَتَّيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ که مدنی است و ﴿يَتَّيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ که مکی می‌باشد، و ﴿يَتَّيُّهَا النَّاسُ﴾ و ﴿يَبْنِيْ ءَادَمَ﴾ که هر دو مخاطب کافه ناس می‌باشند.

و فرق میان رفع سلام در ﴿قَالَ سَلَامٌ﴾ [هود: ۶۹]، و نصب فرستادگان ما (فرشتگان) برای ابراهیم بشارت آوردند؛ گفتند: «سلام!» (او نیز گفت: «سلام! سؤال و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آن‌ها؛ آورد. آن در ﴿قَالُوا سَلَامًا﴾ [هود: ۶۹]، و امثال این‌ها که نزد فرستادگان ما (فرشتگان) برای ابراهیم بشارت آوردند؛ گفتند: «سلام!» (او نیز گفت: «سلام! سؤال و طولی نکشید که گوساله بریانی (برای آن‌ها؛ آورد.

علمای بیان مسلم است - و هنگامی که قرآن بر ترتیب لسان عرب مفهوم شد مسلماً ظاهر قرآن نیز دانسته می‌شود.

و هر معنائی که از قرآن شخص را مؤدب بآداب و متخلق باخلاق فاضله و متصف بصفات بندگی و اعتراف بربوبیت خالق جهان گرداند آن باطن قرآنست چون مقصد و مقصود قرآن دمیدن روح انسانیت و متوجه کردن خلاق جهانست و اینمطلب واضح می‌شود بذکر امثله‌ای چند:

هنگامی که این آیه نازل شده ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ أَمْضَاعًا كَثِيرَةً﴾ [البقرة: ۲۴۵]، یعنی کیست آنکه بخلوص نیت وام دهد خدا را (یعنی بندگان در مانده او را که وام خواهند) وام دادنی نیکو (یعنی در وام دادن تعجیل کند و منت نهد) پس خدایتعالی مضاعف گرداند و زیاده بر زیاده سازد. خیر آن قرض را برای او.

ابو الدحداح گفت خداوند کریم و بی‌نیاز است و از ما قرض می‌خواهد، باطن و مقصد آیه را فهمید، اما شخص یهودی گفت ﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ [آل عمران: ۱۸۱] یعنی خداوند فقیر است و ما بیناییم پس ابو الدحداح باطن قرآن را درک کرد و

شخص یهودی از ظاهر قرآن تجاوز نکرده و استقراض خداوند بی نیاز را بر استقراض بنده بینوا حمل نمود.

و از این قبیل می باشد عباداتی که شارع بدان امر کرده و منهیاتی که از آن نهی فرموده است، خداوند متعال تمامی این ها را طلب نمود تا شکر نعمتهایش را بجای آورند چنانکه می فرماید: ﴿وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾ [النحل: ۷۸] یعنی قرار داد برای شما گوش و چشم ها و دلها را شاید شما شکر کنید، و در آیه دیگر می فرماید: ﴿قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾ [الأعراف: ۱۰]، و شکر ضد کفر است، پس ایمان

ما تسلط و مالکیت و حکومت بر زمین را برای شما قرار دادیم؛ و انواع وسایل زندگی) را برای شما فراهم ساختگی (اما کمک) شکست می کردیم... و فروغش شکر است، و قتی که مکلف بقصد شکر زیر بار تکلیف وارد شد پس این شخص مراد از خطاب فهمیده لبّ نماز و باطن عبادات شکر نعمت رب و خشوع در مقابل خالق جهانست پس هر عبادتی که خالی از خشوع و خضوع باشد از مقصد قرآن و باطن آن دور است.

و همچنین باطن آیات زکوه و مقصد شارع از تشریع زکوه و انفاق مال اولاً اصلاح نفس شخص مال دار است تا ملکه سخاوت را در نفس آن شخص ایجاد کند و رذیله بخل را از او خارج فرماید، و ثانیاً ترفیه حال فقراء و تنگدسان و اعانت به بیچارگان که پر از نفع دو جهانست و فواید دیگری دارد که محتاج بذکرش نیستیم.

اکنون اگر شخص حيله کند و مال خود را پیش از گذشتن سال بزن یا فرزندش ببخشد برای آنکه از زکوه فرار کند و آن را بمستحقین نرساند مسلماً این عمل خلاف باطن و مقصد قرآنست.

یا کسی که اراده طلاق دارد برزنش سخت گرفته او را در تحت شدت قرار دهد تا زن بیچاره از مهر و حقوق زوجیت خود صرف نظر نماید مسلماً این عمل خلاف دین و مقصد سید المرسلین است.

و از این قبیل است حيله هایی که در خوردن رباء و گرفتن مال مردم می کنند و صورشان چنین است که باین وسایل رباء حلال خواهد شد. بدبختانه این امر شنیع بخلاف مقصد قرآن و باطن دین در میان مقدس نماها بدترین صورتی شایع است.

و همچنین خوارج باطن کتاب و مقصد دین را نفهمیده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را تکفیر کردند و گفتند علی خلق را در دین خدا تحکیم کرد و حال آنکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [الأنعام: ۵۷]، و نیز گفتند علی خود را از امارت مؤمنین معزول کرد پس در این هنگام امام کافرین است. اگر خوارج تدبیر در کتاب خدا کرده و مقصد قرآن را می‌فهمیدند تحکیم خلق را در دین تجویز می‌نمودند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ [المائدة: ۹۵]، و همچنین ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [النساء: ۳۵]، و می‌فهمیدند که ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ مخالف تحکیم نیست و جسارت بمقام مقدس امیر المؤمنین نمی‌کردند و خود و عالم اسلام را بیدبختی نمی‌کشانیدند.

و همچنین فرقه مجسمه بجهت عدم تدبیر در آیات و جمود بظاهر کتاب و نفهمیدن باطن و مقصد قرآن آیات وارده در قرآن راجع بصفات خدا را حمل بظاهرش نمودند و از برای خداوند دست و چشم و گوش و وجه قایل شدند و ربّ را بخلق قیاس نمودند، در نتیجه گرفتار تجسیم شده متشابهات را گرفتند و بمحکم مراجعه نکردند که خداوند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾.

خلاصه کلام مراد از باطن قرآن مقصد و مقصود این کتاب مقدس است. عجب‌تر آنکه مراد از باطن را بصورت دیگری در آورنده و بهوای نفس و اغراض شخصی و سیاسی باطن قرآن تابع هوسهای مرده کردید مثل آنکه گفتند در آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾ [البقرة: ۲۶] مراد از بعوضه علی امیر المؤمنین است! و همچنین در آیه ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾ [الغاشية: ۱۷] مراد از شتر را نیز علی قرار دادند! بدین ترهات و موهومات تحریف غریبی در دین کردند و هر منکر و قبیحی را بقرآن چسپانند.

برای هریک از ظاهر و باطن قرآن شرطی است شرط ظاهر آنستکه موافق لغت عرب باشد و مخالف با شرع نباشد

اشکالی نیست براینکه مراد از ظاهر مفهوم عربی است، چون از ضروریاتست که قرآن بزبان عربی آشکار نازل شده است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ [النحل: ۱۰۳].

بنابر این در فهم ظاهر عربی هیچکس اختلاف ندارد و آنچه مختلف فيه است باطن و مقصد قرآنست و شرط فهم ظاهر قرآن اینست که بر زبان عربی محض جاری شود پس هر معنائیکه از قرآن بر غیر زبان عربی استنباط شد آن معنی از قرآن نیست. مثل اینکه بیان بن سماعان دعوی پیغمبری می کرد و می گفت شاهد من اینست که خداوند اسم مرا در قرآن ذکر کرده که می فرماید ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۸].

و همچنین فرقه منصوریه گفتند مراد از آیه ﴿وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ﴾ [الطور: ۴۴] (یعنی اگر به بینند پاره‌ای از آسمان را فرود آورده بر سر ایشان از فرط عناد و استکبار گویند که قطعه آسمان نیست بلکه ابریست درهم بسته و برهم چسپیده).

ابی منصور است که منصوریه منسوب باو هستند - و نیز عبید الله شیعی مسمی بمهدی، هنگامی که مالک افریقا شد و مستولی بر آن گردید دو رفیق داشت از کتّامه که ناصر و همراه او بودند یکی نامیده می شد بنصر الله و دیگری بفتح باین دو رفیقش گفت اسم شما دو نفر در قرآنست آنجا که می فرماید ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ [النصر: ۱]. و تصرف قبیحی در این آیه مبارکه کرد و آیه مبارکه ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰] را مبدل کرد به: «کتّامه خیر اُمّه اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»!! و همچنین بابیه و بهائیه و ازلیه آیات قرآن را با تأویلات منکر و خنک منطبق بر اشخاصی نمودند. و بعضی از جاهلین بقواعد عرب گفتند قرآن نه زن عقدی را بر مرد تجویز کرده است و استدلال کردند بآیه ﴿فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبُعَ﴾ [النساء: ۳].

و بعضی رأی دادند که پیه خوک حلالست بجهت اینکه خداوند فرمود ﴿حَرِّمَتْ عَلَیْكُمْ أَلْمِیْتَةَ ۖ وَالَّذِمَّ ۖ وَلَحْمُ الْخِزْرِ﴾ [المائدة: ۳]. و در این آیه غیر از گوشت خوک چیزی از اعضایش حرام نشده.

و همچنین بعضی تفسیر کردند آیه مبارکه ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ ۖ فَغَوَىٰ﴾ [طه: ۱۲۱] را و گفتند مراد از غوی تُخَمّه است یعنی آدم از اکل شجره مبتلا بتخمه شد و خیال کردند که مشتق از غوی الفصیل یغوی اذا بشم من شرب اللبن است و ندانستند این

اشتقاق فاسد است بجهت اینکه غوی الفصیل بر وزن «فَعِلَ» است و در اینجا بر وزن «فَعَلَ» بفتح عین می‌باشد.

و همچنین در آیه ﴿وَأَتَّخِذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۵] را بمعنی فقیر گرفتند از خَلَّه بفتح خاء که بمعنی مسکنت است.

این جماعت چون کاملاً واقف بلغت عرب و قواعد ادب نبودند بموهومات متمسک شده رأی خود را در کتاب خدا مدخلیت داده و هوای نفس خود را اطاعت کرده و بطور وقاحت اقدام باین عمل شنیع نمودند و این عمل فاسد اینان را بسوی تحریف کتاب خدا کشانید و آن را بدلخواه خود تفسیر کردند.

خلاصه کلام باید هر معنائی که برای الفاظ قرآن کرده می‌شود موافق قواعد عرب و معنائی که مخاطبین می‌فهمیدند باشد چنانکه اگر عرب لفظی را در معنی خاصی استعمال کرد جایز نیست بهوای نفس در معنی دیگر استعمال شود.

یکی از مصیبت‌ها این است که مردم غیر عرب وارد در قرآن شده ترجمه قرآن کردند و یا قرآن را باصطلاحات فلاسفه و متکلمین و فقهاء و صوفیه منزل نمودند و حال اینکه وضع این اصطلاحات بعد از دو قرن از بعثت رسول اکرم است و بهیچ وجه مناسب با قرآن که بزبان عربی فصیح بر امت امی که مطلقاً از اصطلاح عاری بودند نازل گردید، نیست.

شرط فهم باطن قرآن موافقت با لغت عرب و شهادت شرع است و تأویلات فرقه باطنیه باطل می‌باشد

برای فهم باطن و مقصد قرآن کریم دو شرط است:

شرط اول آنکه معنی باطن باید بر مقتضای ظاهر مقرر در زبان عرب و بر طبق مقاصد عربی جاری باشد و این خود واضح است که قرآن عربی است، اگر فهم قرآن طوری باشد که عرب آن را نفهمد لازم می‌آید که قرآن عربی نباشد و هر معنائی که ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت نکند آن معنی مجعول و ساختگی است.

پس اگر معنائی برای قرآن شد که لفظ عربی بهیچ وجه دلالت بر آن نداشته باشد می‌شود معانی دیگر تصویر کرد و ترجیحی میان این معنی و آن معنی نخواهد بود، چون وقتی قرار بر این شد که ما بلفظ و استعمال آن در معنی خودش اعتناء نکنیم می‌توانیم هر معنائی که اراده کنیم بقرآن بچسبانیم مثل اینکه بعضی گفته‌اند مراد از

وَالشَّمْسُ بِغَمَبٍ أَكْرَمٍ وَصُحِّيْهَا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ است، و در تفسیر بعضی از اخباریه از این قبیل تفسیر زیاد است.

اولاً باید به بینیم آیا عرب از لغت شمس معنای رسول اکرم را میفهمد؟ یا در کتاب لغتی ضحی را بمعنی امیر المؤمنین استعمال کرده‌اند؟ البته چنین چیزی نیست، و ثانیاً اینطور معنی لعب با قرآن و افترای بر خدای جهانست و خود گناه بزرگی می‌باشد که برای شیادان و مدعیان باطل باب دعاوی را باز می‌کند.

شرط دوم آنکه باید بر آن معنای باطن شاهی از نص یا ظاهر قرآن در محل دیگر باشد و یا سنت رسول بر آن گواهی دهد و باین دو شرط (موافقت با لغت عرب و شاهی از کتاب خدا و سنت رسول) باطن قرآن فهمیده می‌شود، پس معلوم شد معانی که فرقه باطنیه برای کتاب خدا کرده‌اند همه باطل و موهوم است، مثل اینکه گفتند غسل تجدید عهد است و طهور بیزاری جستن از هر اعتقادی و تیمم اخذ از مأذون تا اینکه داعی را ملاقات کند و صیام امساک از کشف سر و کعبه نبی است، باب علی و صفا نبی است و مروه علی، تلبیه اجابت داعی، طواف سبعا طواف بمحمد و ائمه هفتگانه و نار ابراهیم غضب نمرود است و ذبح اسحق گرفتن عهد است و عصای موسی براهین موسوی است و انفلاق پرا کنده شدن علم موسی است در فرعونیان و بحر عالم است و تظلیل غمام نصب موسی است امام را و مَنْ عِلْمٌ است که از آسمان نازل می‌شود و سلوی داعی از دعوات است و جُرَاد و قُمْل و ضفادع سئوالات و الزامات موسی است بر ضد فرعونیان و تسبیح جبال مردان محکم در دین و جن که در تحت قدرت سلیمان بودند باطنیه آن زمانست و شیاطین ظاهریه‌اند و غیر این‌ها که ذکر شد. اگر درست دقت شود تمامی این قسم از تأویل نعوذ بالله استهزاء بکتاب خداوند است.

این تأویلات بارد و خارج از لفظ و منطق و عقل و دین چنان در مسلمین شایع شد که جلوگیری از آن کار مشکلی گردید و اخباریه امامیه که اصولاً و فروعاً با باطنیه مخالفند این قبیل تأویلات را در کتب خود ذکر کردند.

و همین تأویلات سبب پیدایش فرقه‌های گمراه (قادیانیه و بابیه و ازلیه و بهائیه و ملاحده صوفیه) گردید. اعاذنا الله وجميع المؤمنين من شرور أنفسنا.

تفسیر برای و تقسیم آن به جایز و ممنوع

از مسلمات است اگر انسان رأی و عقاید خود را مدخلیت در قرآن دهد در شرع مقدس مذموم و شخص صاحب رأی در آتش خواهد بود و در مذمت آن حدیث صحیح شریف نبوی کافی است که فرمود: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». «هرکه قرآن را برای خود تفسیر کند جایگاه او آتش خواهد بود». و از ائمه هادین مأثور است که تفسیر کتاب خدا جز به اثر صحیح یا نص صریح جایز نیست.

و تحقیق در این مبحث این است که اگر تفسیر جاری بر کلام عرب و موافق کتاب و سنت باشد این قسم تفسیر را نمی‌شود گفت ممنوع است بچند وجه:

۱- اینکه بنابر امر حق تعالی باید در کتاب خداوند تدبر کرد و مرادش را فهمید و حکم از آن استنباط نمود و جمیع تفسیر قرآن از معصوم نرسیده و احتیاجات و حوادث روز بروز بر افزایش است یا باید توقف کرد و تعطیل در احکام نمود و این امر غیر ممکن است و یا باید در قرآن اجتهاد کرد و حوادث و احتیاجات را از قرآن یافت.

۲- اگر تعلم و تدبر در کتاب خدا جایز نبود و اجتهاد و رأی در آن مطلقاً حرام بود میبایست رسول اکرم و ائمه طاهرین تمامی آیات را تفسیر کنند تا دیگر محتاج باعمال نظر و فکر در آن نباشیم و آنچه مسلم است آن آیاتی که عقول بشر در آن راه ندارد بیان فرمودند و بسیاری از آیات را واگذار بعقل و اجتهاد علمای امت مرحومه و راسخین در علم نمودند، پس بنابراین لازم نیست که تفسیر تمام آیات و کلمات قرآن از رسول و ائمه طاهرین مأثور باشد.

۳- اینکه اصحاب رسول ﷺ اولی باحتیاط بودند از غیرشان و حال اینکه قرآن را تفسیر می‌کردند بر آنچه که می‌فهمیدند و بیشتر تفسیرها از آنان بما رسیده است:

و اما رأی و اجتهاد در قرآن که جاری بر لغت عرب و ادله شرعیه از کتاب و سنت نباشد بدون شک آن رأی مذموم و آن اجتهاد غلط است چون افترای بخدای جهان

می‌باشد و این قسم از رأی از طرف شارع منع اکید شده است. پس نهی از رأی در قرآن بر دو وجه است:

وجه اول: آنکه شخص از روی هوای نفس و میل خود یا اغراض دیگر رأی و عقیده‌ای برای خود اتخاذ می‌نماید و قرآن را بر آن رأی و عقیده خود تفسیر می‌کند که اگر این رأی و هوی در آن نبود بهیچ وجه قرآن را باین وجه تفسیر نمی‌نمود و این چند قسم است:

اول اینکه می‌داند این آیه بهیچ وجه دلالت بر مقصد او ندارد و لکن می‌خواهد بر طرف مشتبه گرداند مانند فرق ضاله که برای اضلال مردم آیات بر طبق هوای نفس تفسیر می‌کنند.

دوم اینکه خود جاهل است و خیال می‌کند قرآن را می‌فهمد و حال آنکه اعتقاداتی از روی هوای نفس و تعلیم معلمین باطل در او پیدا شده است و قرآن را بر طبق عقاید و آراء خود تفسیر می‌کند و اگر آن اعتقاد و رأی نبود هیچ وقت اینطور تفسیر نمی‌کرد. اگر درست دقت شود بسیاری از تفسیر مفسرین بر روی عقاید و آراء شخصی است، بهیچ وجه مربوط بکتاب خدا نیست، مثلاً شخص معتزلی مذهب است و آرائی در دین بطریقه اعتزال دارد پس قرآن را بر عقاید معتزله منزل می‌کند مانند تفسیر کشاف، یا شخص اشعری است و عقاید و آرائی پیدا کرده و ادله‌های بر آراء خود از غیر کتاب خدا اتخاذ نموده لذا قرآن را بر طبق عقاید اشعری تفسیر می‌کند مانند تفسیر بیضاوی و فخر رازی، یا شخص فیلسوف است و آراء و عقاید فلسفی دارد باین جهت قرآن را بر عقاید فلسفی خود تفسیر می‌کند مثل صدر المتالهین که قرآن را بر طبق فلسفه خود تفسیر کرده‌است، و یا شخص باطنی است و عقاید و آراء خود را از مصادر دیگر غیر قرآن گرفته و قرآن را بر آراء باطنیه تأویل می‌کند مثل ملا عبد الرزاق کاشی که قرآن را بر طبق آراء باطنیه تفسیر کرده‌است، و یا شخص صوفی است و آراء تصوف خود را از غیر قرآن گرفته می‌آید قرآن را بر آراء و عقاید صوفی تفسیر می‌کند، و همچنین مذاهب مختلفه دیگر که در اسلام پیدا شد هر فرقه‌ای قرآن را منطبق بر عقاید خود کردند و کار اسلام و مسلمانان باختلاف و پراکندگی کشید و چهارصد میلیون مسلمان دست خوش ملل دیگر شد و شد آنچه شد.

سوم اینکه می‌شود شخص اغراض صحیحی داشته باشد و برای آن دلیل از قرآن بخواهد و یا شاهی از سنت بی‌آورد مثل کسیکه دعوت بمجاهده با قلب سخت می‌کند

و این آیه مبارکه ﴿اَذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰی﴾ [طه: ۲۴] را اشاره برای قلب قاسی قرار می‌دهد و می‌گوید مراد از فرعون قلب سخت است، و یا کسیکه مردم را ترغیب باستغفار در وقت سحر می‌کند و البته غرض او مشروع است، استدلال می‌کند بحديث شریف «تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السَّحُورِ بَرَكَةً» و حال اینکه می‌داند مراد از تَسَحَّرْ غذا خوردن در سحر است نه ذکر خدا، و بعضی از وعاظ برای زیبایی کلام و ترغیب مردم بفضایل اخلاق باین قسم تأویلات و کلمات متوسل می‌شوند و اگر درست دقت شود این تعبیرات تفسیر برای می‌باشد و در شرع مقدس از آن نهی صریح شده است.

وجه دوم: اینکه قرآن را بصرف لغت عرب دانستن و بظاهر عربی آشنا بودن تفسیر کند بدون مراجعه بشأن نزول و تاریخ عرب جاهلیت و آشنائی بسنت پیغمبر و فهمیدن غرایب قرآن و آنچه متعلق بحذف و اضمار و تقدیم و تأخیر است.

و هرکس بصرف دانستن لغت و ظاهر قرآن بدون مراجعه بسنت و نقل و سماع و آنچه متعلق بقرآنست اقدام بتفسیر کتاب خدا کند مسلماً تفسیر به رای کرده و پیغمبر فرمود جای او در آتش است پس مناسب این است که طریقه تفسیر را ذکر کرده راه آن را نشان دهیم:

راه تفسیر کتاب خدا و فهم آن

کسی که می‌خواهد کتاب خدای را تفسیر کند باید اولاً از خود قرآن تفسیرش را بجوید چون ان القرآن یفسر بعضه بعضا و هر آیه‌ای که مجمل بود بیانش را در آیه دیگر طلب کند و اگر مختصر بود تفصیلش را در آیه دیگر جستجو کند، اگر طلب کرد و یافت بمقصود رسیده و دیگر معطلی ندارد، اما اگر در قرآن تفسیر آیه مطلوب خود را نیافت باید رجوع بسنت پیغمبر (م) کند، و اگر در سنت نیافت رجوع باهل بیت پیغمبر و اقوال اصحاب رسول کند - مراجعه باهل بیت راهی است بس پسندیده فان اهل البيت ادری بما فی البيت و مراجعه باصحاب راهی است صحیح، زیرا که اصحاب رسول واقف بودند بقرائن و احوال هنگام نزول قرآن.

و برای مراجعه بتفاسیر بهترین تفسیرها کبیر طبری و تفسیر مجمع البیان است و مفردات راغب که لغت قرآنست در فهم قرآن بسیار ممد می‌باشد - اللهم أرزقنا فهم القرآن برحمتك یا أرحم الراحمین.

تقسیم قرآن و بیان محتویات آن

سرّ قرآن و مقصود اقصی آن دعوت خلائق است بخالق جهان ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. و غایت مطلوب از قرآن ارتقاء عبد است از حسیض نقصان باوج کمال و عرفان و حرکت دادن مردم است بکعبه کمال و ایمان و این کتاب از چگونگی سفر بسوی خدا و مجاورت مقربین درگاه اله در طبقات بهشت و نجات از بدبختی و درکات جحیم بحث می کند، از این جهت فصول و ابواب قرآن و سور آیات آن منحصر در شش مقصد است: سه مقصد آن ستون قرآن و اصول مهم آنست و سه مقصد دیگرش فروع و متمم.

اما سه اصل مهم

۱- شناختن مبدء جهان برپوییت و بیان صفات ربوبی و چگونگی پرستش رب جهان است و بیان توحید ذات و صفات و توحید در الوهیت و عبادت و انداختن انداد و اینمطلب را کاملاً در رساله توحید عبادت (مطبوع در طهران) بیان کرده ایم.

۲- شناختن راه است و طریقه خداشناسی و راهی که آن راه انسان را بخدا می رساند.

۳- معرفت معاد و کیفیت آن و بیان حال بندگان در آن نشأه و اشرف این اصول علم بخدا و روز بازپسین است: ﴿ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [النساء: ۳۹] و بعد از آن شناختن راه راست که آن صراط مستقیم است ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ [الفاتحه: ۶] و مراد از صراط مستقیم شناختن چگونگی تزکیه نفس و تنویر و تخلص آن از شوائب طبیعت و کثافت عالم ماده می باشد.

و اما سه اصل تابع و متمم

۱- احوال مردمی که راه خدا را پیموند و بمنزل رسیدند از انبیا و رسل و اولیاء و مؤمنین.

۲- احوال کسانی که از راه خدا رو برگردانده راه مستقیم انسانیت را نپیموده گرفتار غولان شدند و در بیابان شرک و جهالت سرگردان ماندند و در دنیا و آخرت هلاک گردیدند مثل فرعون و قارون و اصحاب لوط و قوم نوح و امثال آنان.

۳- تعریف ساختمان راه و بیان اینکه چگونه باید توشه راه را تحصیل کرد. و بیان مختصرش اینست که دنیا منزلی از منازل سایرین الی الله است و بدن مرکب انسانست و باید غفلت از تدبیر منزل و مرکب نکرد و این سفر تمام نمی شود مگر بحفظ بدن و بقای نوع، پس انسان محتاج است بقانونی که او را اداره کند و تمامی آیات اخلاقی قرآن و ابواب فقه از طهارات و عبادات و معاملات و سیاسات و نکاح و طلاق و ارث و کتاب اطعمه و اشربه در بیان ساختمان راهست.

و قرآن از مسقط نطفه انسانی تا روز مرگش دستور کامل داده است و مراد از بیان ساختمان راه همین است و چون بنای رساله بر اختصار است ما در اینجا از بیان دقایق احکام دست نگاه داشته و خوانندگان را بکتاب مفصلی که مؤلف در سر تشریع نگاشته است مراجعه می دهیم و صلی الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرين.

مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام

پیش از شروع در مقصود محتاجیم بتقدیم مقدمه‌ای و آن اینست که وضع شرایع و قوانین مبتنی بر مصلحت بندگان در دنیا و آخرت است و قرآن بآنچه مصلحت عباد است امر فرموده و از آنچه در آن مفسده بندگانست نهی کرده و وظیفه رسل بیان مصالح و مفاسد است و احتیاج برسل از این جهت می‌باشد. و شاهد براین مطلب آیات وارده در کتاب خدا است که ذکر غایات و مصالح را در موارد متعدده می‌فرماید:

۱- در بیان غایت و مصلحت بعث رسل که اصل تشریع است می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبْتَلِّينَ وَمُنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: ۱۶۵] و همچنین در خصوص بعث رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الانبیاء: ۱۰۷].

۲- در اصل خلقت می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [هود: ۷] و همچنین ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶] و همچنین ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [المُلک: ۲]. و اما بیان غایات و مصالح در تفصیل احکام در کتاب و سنت بیشتر از آنست که بشود احصا کرد و بذکر بعضی از آنها قناعت می‌شود:

۱- آیه وضوء: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۶].

۲- در روزه می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۳].

۳- نماز: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ [العنکبوت: ۴۵].

۴- قبله: ﴿فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ﴾ [البقرة: ۱۵۰].

۵- جهاد: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا﴾ [الحج: ۳۹].

۶- قصاص: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة: ۱۷۹].

۷- در تقرير توحيد: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ [الأعراف: ۱۷۲].

و هنگامی که معلوم شد مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام مصلحت بندگانش پس می‌گوئیم بازگشت تکالیف وارده در شرع بحفظ سه اصل است.

ضروریات و حاجات و تحسینات

مراد از ضروریات اصول و احکامیست که انسان در مصالح دین و دنیا ناچار بر حفظ و عمل بآن است بحیثیتی که اگر فاقد یکی از آنها شد دنیایش خراب و آخرتش پر از بدبختی و عقاب خواهد بود چنانکه اگر آب یا هوا نباشد تنفس و زندگانی بر بشر ممتنع است همچنین اگر مراعات این اصول نشود حیات دنیا و آخرت محال خواهد بود.

و مراد از حاجیات آن احکام و اصولیست که انسان از حیث توسعه و رفع ضیقیکه در غالب اوقات مودی بحرج و مشقت می‌گردد محتاج بآنست به بیان واضحتر مراد از حاجیات احکامیست که در مورد حرج و مشقت وضع گردیده و در آن ملاحظه ترفیه عباد شده است مثل قصر نماز و روزه در سفر و اکل میته در مخمسه. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸].

و مراد از تحسینیات مکارم اخلاق و محاسن عادات و آنچه عقول کامل از آن پرهیز دارند و اجتناب می‌کنند است.

ضروریات پنج است:

۱- حفظ دین چون نخستین چیزیکه انبیاء و رسل بشر را بآن دعوت می‌کنند دین است و مراد از دین اعتقاد بمبدء و معاد و ربط دادن خلائق بخالق جهان می‌باشد و غایت خلقت انسان پرستش خدای واحد است ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ

وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾ [الذاریات: ۵۶] و این عبادت و ربط خلق بحق جوهر حیات و لب معرفت و غایت قصوای سیر انسان است، تا مردم خدای را شناسند و او را پرستش نکنند و بحضرتش زلفی و قریبی حاصل ننمایند زنده نخواهند بود، پس قرآن مهم‌ترین اصلی را که در نظر دارد حفظ دین و ربط خلق برب العالمین است، بنابراین یک سلسله احکام شریعت برای حفظ این اصل است، و بآنچه که انسان را بخداوند نزدیک گرداند و روح اطاعت و بندگی در او ایجاد کند امر فرمود چون نماز و روزه و زکات و صدقات و امثال آن.

و از آنچه انسان را از خداوند دور کند نهی فرمود چون شرک اکبر و اصغر و اطاعت غیر خدا و حاجت خواستن از غیر خدا و امن از مکر خدا و یأس از روح خدا و امثال آن.

۲- حفظ عقل است: غرض دیگر قرآن از وضع شریعت حفظ عقل است، انبیا و رسل باید حافظ عقول مردم باشند و تا عقل مردم حفظ نشود و با عقل و اراده کار نکنند ترقی و تکامل و تحصیل سعادت نشأتین ممتنع خواهد بود، قرآن با عقلاء سخت می‌گوید پس باید احکامی وضع کند تا عقل انسان محفوظ بماند و بکعبه کمال متوجه شود.

و آنچه را که حافظ عقل است امر فرمود مثل تدبیر در آیات و مطالعه در خلقت و تفکر و تعلم و امثال آن.

و از آنچه عقل را خراب می‌کند نهی فرمود چون تقلید آباء و طاعت کبراء و رهبانان و احبار و اتباع ظن، و حرمت خمر و الکلی و امثال آن برای حفظ عقول است.

۳- حفظ بدن: چون دنیا مزرعه آخرتست و انسان مسافر است تا مرکب محفوظ نباشد راکب بمنزل نمی‌تواند برسد، این است که قرآن در حفظ نفوس دقت کامل فرمود.

آنچه را که حافظ نفوس است امر فرموده و از آنچه مهلک نفوس است نهی صریح نمود چون قتل و ضرب و جور و جنایت و امثال آن.

۴- حفظ نسل: چون اشخاص انسان در دنیا بقاء ندارد و دیمومه انسان ببقاء نسل است و حفظ انواع بتناسل است قرآن آنچه را که حافظ نسل است امر و از آنچه مهلک و قاطع آنست نهی فرمود چون زنا و لواط و امثال آن.

۵- حفظ مال: چون انسان تا مال نداشته باشد نمی‌تواند طی منازل زندگانی کند پس قرآن بدانچه حافظ مال است امر و از آنچه متلف آن می‌باشد نهی فرمود چون اسراف و سرقت و خیانت و ضرر زدن بیکدیگر و امثال آن. خلاصه کلام غایت از تشریع حفظ این اصول است و ما در اینجا بطور اشاره ذکر کردیم تفصیل این مجمل کتاب مفصلی خواهد شد و چون مبنای رساله بر اختصار است از بیان آن اعراض می‌کنیم و خوانندگان را بکتاب مفصلی که فقه را بر این ترتیب نوشته‌ام حواله می‌دهم از حق متعال خواهانم که موفق باصلاح و طبع آنکتاب شویم.

ناسخ و منسوخ قرآن

نسخ در لغت عبارت از باطل کردن چیزی و جای آن چیز دیگر گذاشتن است و در اصلاح محققین نفاد و تمام شدن مصلحت حکم اول است و در سابق بیان کردیم که احکام شرایع و دیانات برای مصالح عباد وضع شده و هیچ حکمی از طرف شارع بدون مصلحت نخواهد بود، شارع مقدس اول مصلحت را ملاحظه کرده بعد از آن حکم را وضع می‌کند و چون مصالح عباد در ازمنه و امکانه مختلف است و همچنین نظام امور جمهور نسبت بازمنه مختلف می‌شود از این جهت در شرایع نسخ واقع گردید. در اینجا بیک مثلی کشف مطلب می‌گردد و آن اینست که اوامر و نواهی شارع باوامر و نواهی طبیب میماند چنانکه مریض نزد طبیب میرود و طبیب می‌گوید باید مسهل تناول کنی یا فلان دوا را بخوری یا می‌گوید باید ترشی نخوری این امر و نهی طبیب در واقع و نفس الامر محدود بزمان خاصی است و مریض تصور می‌کند که این امر و نهی همیشگی است و مسلماً در این امر و نهی طبیب جلب منفعت و دفع مضرت را ملاحظه نموده و هنگامی که آن مصلحت احراز شد و آن مفسده بر طرف گردید حکم را طبیب نسخ می‌کند، بمعنی اینکه دیگر مصلحت در خوردن آن دوا نیست و خوردن ترشی مفسده ندارد - پس نسخ در احکام شرع هم بهمین معنی است که مصلحت حکم تمام شده نه اینکه حکم برداشته شده و چون معنی و حقیقت نسخ معلوم شد فهمیدن نسخ در قرآن و شریعت ضمن دو امر بیان می‌شود:

۱- یکی از مسلمات است که آنچه را قرآن در ابتداء بآن دعوت فرموده و سور مکی متکفل ذکر آن شده همانا قواعد کلی است، و اول چیزیکه خلائق را بآن دعوت فرموده ایمان بخدا و رسول و روز بازپسین است، و بعد از آن تشریع نماز فرمود و از شرک و کفر و توابع آن چون ذبح برای غیر خدا و امثال آن نهی اکید نمود، و همچنین بمکارم اخلاق مثل عدل و احسان و وفای بعهده و اعراض از جاهل و دفع بالتی هی احسن و خوف از خدا و صبر و شکر امر فرمود و از اخلاق رذیله و فحشاء و منکر و بغی و قول بغیر علم و کم فروشی و فساد در ارض و زنا و قتل و فحش و دختر زنده بگور کردن و امثال آن از اموریکه در

دین جاهلی جاری بود نهی نمود - پس بنابراین آیات مکی متکفل کلیات است و بعد از هجرت در مدینه منوره آن قواعد تکمیل گردید:

۲- یکی از بدیهیات اولیه است که احکام کلی عقلی قابل نسخ و تخصیص نیست مثلاً قاعده عقلی النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان و همچنین الکل اعظم من الجزء بهیچ وجه تصویر نسخ در آن نمی‌شود که یک روزی بیاید و نقیضان جمع شود یا کل کوچکتر از جزء باشد، در فصل سابق ذکر کردیم که قرآن حافظ ضروریات و حاجیات و تحسینیاتست و ضروریات حفظ دین و عقل و بدن و نسل و مال است و کلیات شرایع کلیات عقلیه می‌باشد و قابل نسخ و تخصیص نیست، تمام شرایع آسمانی برای حفظ این اصول آمدند، خداوند می‌فرماید: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ [الشوری: ۱۳].

یعنی بیان کرد و هویدا ساخت و برگزید خدایتعالی برای شما از دین آنچه وصیت کرد بآن نوح و آنچه که وحی کردیم بسوی تو و آنچه وصیت کرده بودیم بدان ابراهیم و موسی و عیسی را، که بیای دارید و اقامه کنید دین را و متفرق نشوید در آن یعنی اختلاف نکنید در آن اصل، گران و بزرگ است بر مشرکین آنچه می‌خواهی ایشان را بسوی آن از توحید و نفی شرک و اصول فضایل اخلاق و مکارم عادات دعوت کنی.

در این آیه مبارکه تصریح است که تمامی انبیاء بیک اصول دعوت می‌کردند ز اختلاف در میان رسل نیست، خداوند می‌فرماید: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵] پس اختلاف شرایع در امور جزئی، و نسخ در شرایع در جزئیات است، و همچنین ناسخ و منسوخ قرآن در کلیات آن نیست زیرا که کلیات عقلی می‌باشد و قابل نسخ نیست: «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

خلاصه کلام نسخ در دیانات و همچنین نسخ در بعضی از احکام قرآن در امور جزئی است عبارات واضح‌تر نسخ احکام در تشریفات شریعت و دین است نه در کلیات و قواعد آن مثل تغییر قبله از بیت المقدس بکعبه یا اینکه طلاق زن غیر محدود بود

محدود بسه طلاق گردید و ظهار طلاق بود و بعد غیر طلاق شد و امثال آن وصلى الله
على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

محکم و متشابه قرآن و بیان حقیقت آن

مبحث محکم و متشابه قرآن از مشکلات فن علم قرآن است و در اینجا آراء و اهواء متضاد حکمفرما می‌باشد و چون مردم از راه راست وارد این مبحث نشده‌اند گفتارشان متشتت می‌باشد و ما در اینجا آنچه را که مُخ مطلب و لباب حقیقت است با استمداد از رب جهان بیان می‌کنیم:

قرآن در یکجا دلالت دارد براینکه تمامی آن محکم است و در جای دیگر نص صریح دارد براینکه تمامی آن متشابه است و در موضع دیگر بیان می‌کند که بعضی از آن محکم است و بعضی متشابه.

اما آنجا که دلالت دارد براینکه تمامی قرآن محکم است آیه مبارکه ﴿الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾ [یونس: ۱] و نیز آیه ﴿الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمْتُ ءَايَاتُهُ﴾ [هود: ۱] می‌باشد.

در این دو آیه خداوند بیان فرموده که تمام قرآن محکم است و مراد از محکم در این دو موضع از کتاب بمعنی کلام حق با الفاظ صحیح و معانی پسندیده و درست و از حیث لفظ و معنی از هر قول و کلامی فصیح‌تر و افضل است و در این دو صفت که اتقان لفظ و احکام معنی است کسی را قدرت معارضه نیست.

و اما آنجا که می‌فرماید تمام قرآن متشابه است قول خدای تعالی ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَّثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ ۚ مَن يَشَاءُ ۚ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن هَادٍ ۖ﴾ [الزمر: ۲۳] می‌باشد.

یعنی خدایتعالی فرستاد نیکوتر سخنی را که آن کتابی است همانند یعنی بعضی شبیه بیکدیگر در اعجاز یا در جودت لفظ و صحت معنی و در نیکوئی و زیبائی و هدایت و بلاغت و بعض این کتاب بعض دیگر آن را مصدق است و باین مطلب اشاره فرموده:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

و مراد از مثانی این است که حوادث زمان قرآن را کهنه نمی‌کنند و هر چیز مندرس و مضمحل می‌شود جز قرآن و ممکن است مراد از مثانی این باشد که هر روز فوایدی از قرآن برای بشر معلوم می‌شود که در سابق او را نیافته بود و قرآن با تکامل و ترقی بشر مساعد است، هرچه بشر ترقی کند احتیاجاتش از قرآن منقطع نخواهد شد و این قرآن خالد است، و بعضی مثانی را معنی کرده‌اند که دوبار و دوتا کرده یعنی مشتمل است بر مزدوجات چون امر و نهی و وعد و وعید و رحمت و عذاب و بهشت و دوزخ و مؤمن و کافر - و می‌لرزد از آن پوست‌های آنانکه می‌ترسند از پروردگار خود پس نرم می‌شود و آرام می‌گردد پوست‌ها و دل‌های ایشان بذکر خدا و این کتاب هدایت پروردگار است هدایت می‌کند خدا بآن کسی را که می‌خواهد و هرکس را خداوند گمراه کند برای او راهنمایی نخواهد بود.

و اما آنجا که دلالت دارد بعضی از آیات محکم است و بعضی متشابه و بحث ما در آن است این آیه مبارک است خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٧﴾﴾ [آل عمران: ۷]. این آیه مبارکه تصریح می‌کند که قرآن محکم و متشابه دارد و ما در تفسیر این و تحقیق محکم و متشابه محتاجیم بذکر مباحثی چند:

۱- محکم: عرب می‌گوید حاکم و حکمت و احکمت یعنی رد و منع کردم و حاکم را حاکم می‌گویند چون ظالم را از ظلم منع می‌کند و حکمة اللجام آن است که منع کند اسب را از اضطراب، و در حدیث نخعی: «أَحْكِمِ الْيَتِيمَ كَمَا تُحْكِمُ وَلَدَكَ» یعنی منع کن یتیم را از فساد چنانکه طفلت را منع میکنی، جریر می‌گوید أحكموا سفهاءکم یعنی منع کنید سفیهان را از سفاهت، و بناء محکم یعنی وثیق، و حکمت را حکمه می‌گویند چون انسانرا از آنچه سزاوار نیست منع می‌کند.

۲- متشابه: شبه و شبیه و شبیه مماثل بودن دو چیز است در کیفیت مثل رنگ و طعم، و شبهه آن است که میان دو چیز بواسطه شدت شباهت بیکدیگر امتیاز

داده نشود، تشابه گاهی در عین است مثل ﴿وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾ [البقرة: ۲۵] یعنی بعضی با بعض دیگر در رنگ شبیه است نه در طعم و حقیقت، و بعضی گفته‌اند مراد تماثل در کمال و خوبی است، و بعضی بر آنند که مراد از متشابهاً یعنی در منظر متفقد و در طعم مختلف و تشابهت قلوبهم یعنی در گمراهی و عدم رشد قلوبشان شبیه شد و متشابه از قرآن آن است که تفسیر آن بجهت شباهت بغیر از حیث معنی یا از حیث لفظ مشکل باشد.

۳- ام الكتاب: آنچه اصل برای وجود چیزی یا تربیت و اصلاح آن یا مبدأ چیزی باشد آن را «ام» می‌نامند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ﴾ [الزخرف: ۴] که مراد لوح محفوظ می‌باشد و این برای منسوب بودن علوم باوست و مکه را ام القری می‌گویند و مجزه را ام النجوم مینامند.

۴- تأویل: راغب اصفهانی می‌گوید از «أَوَّل» است بمعنی رجوع باصل، تأویل رد شیء بغایتی که مراد است از جهت علمی باشد مثل ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ...﴾ [آل عمران: ۷] و غایت از جهت فعل باشد مثل قول شاعر:

* وللنوی قبل یوم البین تأویل *

و قول خدایتعالی: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ﴾ [الأعراف: ۵۳]. و تأویل در اصطلاح اهل تفسیر و سلف از فقها و اهل حدیث مراد تفسیر و بیان می‌باشد و از این قبیل است قول ابن جریر و غیر او که در کتاب تفسیرشان می‌گویند: «قول در تأویل این آیه است» و بعد تفسیر می‌کنند. و مراد معتزله، جهمیه، متکلمین، صوفیه و باطنیه از تأویل برگرداندن لفظ است از ظاهر و این معنی در اصطلاح متأخرین از اصولیین و فقهاء شایع است و از این جهت می‌گویند تأویل بر خلاف اصل است و تأویل محتاج بدلیل است و این معنی که مراد از تأویل صرف لفظ از ظاهرش باشد سبب پیدایش بدعت‌ها و خرافات در اسلام شد.

و از اقسام تأویل باطل تأویل اهل شام کلام پیغمبر راست که به عمار فرمود ﴿تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ﴾ یعنی ای عمار گروه ظالم تورا می‌کشند، اهل شام کلام پیغمبر را تأویل کرده گفتند ما عمار را نکشتیم، کشنده عمار کسی است که او را وارد جنگ کرد، ولی این تأویل مخالف حقیقت لفظ و ظاهر آنست بجهت اینکه قاتل عمار کسی

است که مباشر قتل او شده نه آنکه طلب نصرت و یاری از او کرده‌است، اگر این تأویل صحیح بود باید کشته‌ی حمزه سید الشهداء رسول اکرم باشد چون پیغمبر سبب شد که حمزه زیر شمشیر مشرکین شهید شود.

ما برای رفع شبهه و ابطال کلمات متأخرین در بیان تأویل آیاتی را که در قرآن لفظ تأویل در آن‌ها وارد شده ذکر می‌کنیم تا فهمیده شود که تأویل باین اصطلاح درست نیست.

۱- آیه مبارکه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹].

مجاهد و قتاده گفته‌اند مراد از تأویل در اینجا ثواب و جزاء است و سدی و ابن زید و ابن قتیبه و زجاج بر آنند که مراد عاقبت است و هر دو بمعنی مآل می‌باشد، لکن معنی دوم اعم است و شامل حسن مآل در دنیا، زیرا بسا می‌شود که تنازع در امور دنیوی واقع می‌شود و رجوع بکتاب خدا و رسول در زمان حیات و سنت او بعد از وفات مآلش وفاق و سلامت از بغضاء و دشمنی است و بهیچوجه نمی‌شود معنی تأویل در این آیه تفسیر باشد یا صرف کلام از معنی ظاهر آن چون کلام در تنازع است و حسن عاقبت در رد بخدا و رسول ﷺ می‌باشد.

معنی این آیه: ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید فرمان برید خدا و رسول و اولی الامر را پس اگر خلاف در چیزی کردید بازگردانید آن را بحکم خدا و رجوع کنید برسول (در زمان حیاتش) و به اولو الامر اگر ایمان بخدا و روز بازپسین دارید، این مراجعه برای شما بهتر و خوش عاقبت‌تر است.

۲- ﴿وَلَقَدْ جِئْتَهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٥٣﴾﴾ [الأعراف: ۵۲-۵۳].

ابن عباس می‌گوید مراد از تأویل در این آیه تصدیق بوعده و وعید است یعنی روزی که صدق آنچه که خداوند از امر آخرت خبر داده است ظاهر می‌شود:

قتاده می گوید مراد از تأویل ثواب است، مجاهد می گوید جزاء، سدی می گوید حقیقت، و همه این معانی نزدیک بیکدیگر می باشد و مراد آنچه مآل امر و آنچه بعد واقع می شود که قرآن از آن خبر داده است.

معنی آیه: و هر آینه آوردیم برای گروه کفار کتابی که معانی او را روشن ساختیم بدانند خود (یعنی در حالیکه عالمیم بوجه تبیین و تفصیل آن) و هدایت و رحمت است برای مؤمنین آیا کافران انتظار میبرند (یعنی آیا منتظر نیستند) غیر از عاقبت کتاب و حقیقت آن را از وعد و وعید؟ یعنی منتظر باشند آنچه را خدای تعالی وعده کرده است در این کتاب از ثواب و عقاب، روزیکه بیاید عاقبت کار یعنی ظاهر شود آثار وعد و وعید و آن روز قیامت است که آنانکه ترک و فراموش کردند قرآنرا پیش از این در دنیا (یعنی کافران که بقرآن نگرویدند) گویند بتحقیق آمدند فرستادگان پروردگار ما براستی و درستی (و ما تکذیب کردیم و آن خطائی عظیم بود)، آیا برای ما شفاعت کنندگانی هست تا شفاعت کنند برای ما؟ یا ممکن است باز گردانیده شویم بدنیا تا عمل بکنیم جز آنکه عمل می کردیم؟ یعنی تصدیق کنیم نه تکذیب؟ بتحقیق ضرر کردند و گم شد از ایشان آنچه افترا می زدند که بتان شفیعان مایند نزدیک خدا.

۳- در سورة یونس بعد از ذکر اینکه قرآن مصدق تورات و انجیل است و منزه از افترا و ریب و دعاوی باطل مشرکین می باشد و بعد از عجز آنان از آوردن مثل قرآن می فرماید:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّابَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿۳۹﴾ [یونس: ۳۹].

اهل تفسیر و خبر تأویل را در اینجا بمعنی مآل گرفته اند یعنی آنچه خداوند خبر داده است واقع می شود و صدق قرآن ظاهر می گردد و چنانکه عاقبت مکذبین رسل هلاکت است همچنین عاقبت مکذبین قرآن هلاکت خواهد بود.

معنی آیه: بلکه آنچه نفهمیدند و بآن احاطه علمی نداشتند تکذیب کرده، مراد آنست که بعد از استماع قرآن و پیش از تدبر در آیات آن بتکذیب و انکار مشغول شدند، و هنوز نیامده است مال آن چنانکه ذکر شد اینچنین تکذیب کردند انبیاء سابق را چنانکه تورات را تکذیب کردند پس عاقبت ظالمین چگونه خواهد بود.

۴- در سوره یوسف: ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ [یوسف: ۶]. و قول خداوند و ندکه حکایت می‌کند از دو نفریکه با یوسف در محبس بودند و گفتند ﴿نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ﴾ [یوسف: ۳۶]، یعنی آنچه را که خواب دیده بودند، و قول خدایتعالی ﴿لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ﴾ [یوسف: ۳۷]، و قول خدایتعالی ﴿وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَلَمِينَ﴾ [یوسف: ۴۴]. و قول حقتعالی حکایت از یوسف ﴿رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ [یوسف: ۱۰۱].

مرد از تأویل احادیث و خوابها آن امر وجودی است که در خارج واقع می‌گردد نه قول و لفظ، چنانکه در این آیه صریح است که می‌فرماید: ﴿نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا﴾ [یوسف: ۳۷]، پس خبر دادن بتأویل آن خبر دادن از امریست که در آینده واقع می‌شود، و همچنین قول خدایتعالی: ﴿هَذَا تَأْوِيلُ رُءُوسِی مِنْ قَبْلُ﴾ [یوسف: ۱۰۰]، یعنی آن امری که واقع شد از سجده پدر و مادر و یازده برادر یوسف آن امر واقعی می‌باشد که مآل رویائی است که در اول سوره ذکر شده است آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ [یوسف: ۴].

۵- در سوره اسراء: ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزَنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [الاسراء: ۳۵]. یعنی و تمام پیمائید کیل را و بسنجید به ترازوی راست این عمل بهتر و خوش عاقبت‌تر می‌باشد.

۶- در سوره كهف: ﴿سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الكهف: ۷۸]. و قول خدایتعالی، بعد از آنکه خضر خبر داد موسی را بمآل اعمالیکه موسی منکر آن بود، فرمود:

﴿ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الكهف: ۸۲].

از این آیه مبارکه و نص اهل لغت معلوم شد که تأویل بمعنی صرف لفظ از ظاهر نیست چنانکه شایع در خلف است بلکه بمعنی مآل امر است اعم از وقوع خارجی یا تصدیق بآن.

تحقیق در بیان محکم و متشابه

با تدبر در مباحث سابق فهم محکم و متشابه آسان می‌شود اما تحقیق در آن محتاج بتقدیم دو مقدمه است.

مقدمه اول یکی از مسلمات و ضروریات است که قرآن دعوت عوام و خواص را دربردارد و نظر انبیاء و رسل اولاً و بالذات متوجه توده و اصلاح عوام بوده است، چون توده صالح شد رجال و علما و پادشاه و اشراف که از این توده پیدا می‌شوند صالح خواهند بود، بر عکس فلاسفه که در دعوت خود نظر باصلاح شعب و توده ندارند، تعلیم و تربیت آنان منحصر بمردمان بافهم جامعه است و اگر درست دقت شود می‌بینیم عمل اینان نفعی برای اجتماع ندارد اگر در جامعه‌ای ده یا صد نفر دانشمند و صاحب اخلاق فاضله گردند هیچ اثری در اجتماع ندارد بلکه این مردم فاضل در جامعه بداخلاق و جاهل بدبخت خواهند بود و مطرود اجتماع می‌گردند، مثل اجتماع کنونی ما که فضایل آن بواسطه غلبه جهل و اخلاق رذیله بیچاره می‌باشند.

و این نکته که انبیاء اول توجهشان بتوده است، خداوند در قرآن اشاره باین معنی می‌فرماید که قوم نوح بنوح گفتند ﴿قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ﴾ [الشعراء: ۱۱۱]، یعنی گفتند اصحاب نوح آیا ما ایمان بتو بیارویم و حال اینکه پیرو تو فرومایگان و مردمان رذلدند و همچنین می‌فرماید:

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ إِلَّا الَّذِي هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ﴾ [هود: ۲۷].

پس گفتند اشراف کافر از قوم نوح که تو بشری مثل ما هستی و نمی‌بینیم تابعین تو را در اول نظر مگر مردمان رذل.

پس باتوده نادان مردم سخن گفتن و اینان را آشنا بحقایق کردن کار بسیار مشکلی است. رسول اکرم می‌فرماید: «شَيْبَتُنِي هُودٌ» یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مراد این آیه مبارک است:

﴿فَأَسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [هود: ۱۱۲].
یعنی استقامت که چنانکه بتو امر شده است و کسانی هم که با تو هستند و از کفر بطاعت پروردگار برگشته‌اند باید پایداری کنند و طغیان نکنید خداوند باعمال شما بیناست.

پس تربیت جهال و اراذل مردم کار بسیار مشکل و صعب و خود ریاضت مهمی می باشد از این جهت است که گفته اند «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ».

لاجرم اغلب بلا بر اولیا است که ریاضت دادن خامان بلاست
زین ستوران بس لگدها خورده ام تا که این ها را مروض کرده ام

و چون ادراکات مردم عوام محدود و طبایع شان از فهم حقایق عاجز و بر اینان سلطان حس غلبه دارد و غیر از محسوس موجود دیگری تصور نمی کنند چگونه انبیاء و رسل می توانند حقایق عالم غیب و دقائق نشأ آخرت و درجات ترقی و درکات تنزل نفس را آنطوریکه هست بیان کنند؟ بلکه بمفاد حدیث شریف: «نحن معاشر الأنبياء أُمِرْنَا أَنْ نَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ» یعنی ما گروه پیغمبران باندازه عقل مردم با مردم سخن میرانیم، پس بنابراین صالح تر برای مردم این است که حقایق مجرده و مسائل معقوله در تحت عبارات و کلماتی گفته شود که توده جاهل از آن همان استفاده را کنند که عقلا می کنند.

مثلاً وقتی شخص عامی شنید که باید متوجه بموجودی شد که نه جسم است و نه مکان دارد و نه گرویند زمانست و رنگ ندارد و قابل اشاره حسیه نیست، این شخص گمان می کند که آن معدوم است نه موجود زیرا چگونه می شود موجود جسم نداشته باشد یا در زمان و مکان نباشد پس نفی چنین خدا را خواهد بود - انبیاء این حقایق را تشبیه بمحسوسات می کنند تا خلق منهمک در عالم حس حق را در تشبیه عبادت کنند زیرا که نمی توانند بمقام تنزیه برسند، از این جهت قرآن صفاتی برای ربّ بیان می فرماید مثل بصیر، سمیع، مستولی بر عرش، ید الله، وجه الله، و از این قبیل عبارات که حق تعالی را در لباس تشبیه بمردم نادان فرو رفته در عالم حس معرفی می کند و اینان همان استفاده ای را که عقلاء از تنزیه می کنند از تشبیه بدست می آورند.

مقدمه دوم اینست که دار هستی و عالم و جود را عوالمی است اما اصول عوالم سه است عالم إله و عالم غیب و عالم شهادت و هریک از عالم غیب و شهادت مشتمل بر عالمها است.

تو پنداری جهانی غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست
همان کرمی که در سببی نهانست زمین و آسمان او همان است

خداوند می فرماید: ﴿عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾.

غیب را ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
 ناید او الا که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید
 و عوالم وجود متطابق و نشأت دار هستی متحدایست، عالم ادنی نسبت بعالم اعلی
 مثل نسبت صافی بکدر و لب بقشر است و همچنین مثل نسبت فرع باصل و ظل
 بشخص و شخص بطبیعت و مثال بحقیقت است، هرچه در دنیاست ناچار برای او اصلی
 است و گر نه سراب باطل و خیال عاطل خواهد بود و هرچه در غیب و آخرت است
 ناچار در دنیا برای آن مثالی است و گر نه مقدمه بدون نتیجه و درخت بی ثمر و علت
 بی معلول و جواد بی جود خواهد بود و چون دنیا عالم شهادت و ملک است و آخرت
 عالم غیب و ملکوت و برای هر انسان دنیا و آخرتست و مراد از دنیا حالت پیش از
 مرگ انسانست و مراد از آخرت حالت بعد از مرگ او پس دنیا و آخرت انسان از جمله
 حالات و درجات اوست، حالت و درجه نزدیک را دنیا مینامند و حالت متأخر و دور را
 آخرت می‌گویند.

و تقدم دنیا بر آخرت بحسب واقع و نفس الامر نیست بلکه اضافی است چونکه
 انسان اول حدوث و پیدایش در عالم حس و شهادتست و بعد تدریجاً حرکت می‌کند تا
 منتقل بعالم آخرت می‌گردد خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ۚ﴾ [الإنشاق: ۶].

پس نسبت بانسان دنیا اول اوست و آخرت آخر او چنانکه صورت در آئینه تابع
 صورت ناظر است در مرتبه وجود اما در رؤیت اول است همچنین دنیا حکایت عالم
 غیب می‌باشد.

و مردم در اینمقام دو صنفاند یکدسته از آنان توانسته‌اند از عالم ملک عبور کرده
 بملکوت برسند و همچنین از شهادت بغیب و این عبور عبرت نامیده می‌شود چنانکه
 خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ۝﴾ [آل عمران: ۱۳]، و همچنین ﴿فَاعْتَبِرُوا يٰٓأُولِيَ
 الْأَبْصَارِ ۝﴾ [الحشر: ۲].

و برخی دیگر کورند و محبوس در سجن طبیعت و گروند عالم حس و محسوس،
 می‌گویند ما ورای آبادان تن و قریه بدن قریه و شهری نیست و چنان حس و خیال بر
 آنان سلطنت پیدا کرده و طبیعت و عالم ماده و زمان حکومت دارد که عالم مجرد را

نمی‌فهمند و بدیار حقایق راه ندارند، نردبانشان حس است و مناسب بام حقیقت نیست.

و بیشتر قرآن شرح حقایق عالم ربوبی و آخرت و غیب است و برای اینان عالم غیب را نمی‌شود تقریر کرد مگر بمثال چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۳].

یعنی این مثل‌ها را می‌آوریم و بیان می‌کنیم از برای مردمان و در نمی‌یابند ثمره و فایده آن را مگر دانایان - که مرد از عالم در این آیه کسانی هستند که از عالم حس و محسوس عبور کرده و بعالم عقل و معقول رسیده باشند و چون در این عالم بر بیشتر مردم خیال حکومت دارد و همه بخیالی حرکت می‌کنند:

از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان
پس مثلشان چون شخص خوابیده است چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» یعنی مردم خوابند هنگامی که مردند آگاه می‌شوند و آنچه در بیداری واقع می‌شود در خواب ظاهر نمی‌شود مگر بمثالی که محتاج بتعبیر است، همچنین آنچه در بیداری آخرت ظاهر می‌شود در شب ظلمانی دنیا ظاهر نمی‌شود مگر در لباس مثل. و علمای تعبیر خواب از عالم مثل عبور کرده بعالم حقیقت میرسند و در اینجا برای توضیح مطلب چند مثال از تعبیرات ابن سیرین می‌گوئیم «والعقل يكفيه الاشارة والغبي لا يغنيه الف عبارة».

شخصی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که مُهری در دست دارم و دهان و فرج مردم را مُهر می‌کنم ابن سیرین گفت باید تو مؤذن باشی و در ماه رمضان پیش از فجر اذان بگوئی.

شخص دیگر نزد ابن سیرین رفت و گفت خواب دیدم که دُر در گردن خوک می‌کنم، ابن سیرین گفت تو شخصی هستی که علم به ناهل می‌آموزی و همچنین اگر شخصی در خواب به‌بیند که درنده‌ای بر او حمله کرد تعبیرش در بیداری دشمن است و یا در خواب ببیند که شیر میاشامد تعبیرش در بیداری علم است و مثال آن.

پس در عالم خواب ملک موکل بخواب حقایق را در تحت امثله و تشبیهات نشان می‌دهد، چون شخص خوابیده حقایق را با چشم خیال می‌بیند و تعبیر خواب از اول تا آخرش مثالیست که طریقه مثل از آن فهمیده شود.

و چنانکه در خواب حقایق را بطور مثل و تجسیم نشان می‌دهند و راهی جز این ندارد همچنین سلسله رسل نمی‌توانند برای مردم منهمک در حس و طبیعت شرح عالم غیب و آخرت را بدهند مگر بمثل زدن چون رسل مکلفاند بآندازه عقول مردم تکلم کنند و بزرگان گفته‌اند دنیا دار منام است و زندگان در آن مثل شخص خوابیده حقایق را نمی‌فهمد مگر بمثل، وقتی که مرد آگاه می‌شود و تعبیر خواب را درمی‌یابد. اگر بصورت خواب نظر شود چیز دیگر است ولی وقتی بحقیقتش توجه شد معنی دیگری پیدا می‌کند. مثلاً شخصی در خواب می‌بیند که درنده باو متوجه شد و می‌خواهد او را بدرد وقتی بیدار می‌شود می‌بیند درنده نیست اما هنگامی که دشمن متوجه او می‌شود می‌فهمد این همان درنده است که در خواب دیده است و خوابش بدین وسیله تعبیر می‌شود.

نتیجه

وقتی که این دو مقدمه فهمیده شد و در مباحث سابق هم دقت کامل بعمل آمد دانسته می‌شود که مراد از متشابه قرآن آن است که حقایق معقوله در مبدأ عالم و دقایق محسوسه از لذات و آلام در معاد و معانی و حقایقی را که مردم متوغل در عالم حس و خیال نتوانند آن را درک کنند در قوالب امثله و عبارات تنزل دهد و در لباس کنایات و استعارات و تشبیهات بنمایاند تا اینکه فهمش بر مردم نادان آسان باشد و اینان را بحقیقت و خدا شناسی راهنمایی کند و باخلاق فاضله متخلق گرداند. پس متشابهات بر پیغمبر نازل نگردیده است که کسی جز خداوند آن را نداند و حتی انبیاء و اولیاء و علما هم از درک آن عاجز باشند بلکه نزول متشابه برای هدایت نادانان و توده مردم است.

و متشابهات قرآن منحصر است در بیان صفات خالق جهان مثل گوش و چشم و دست و رو و استواء بر عرش و امثال آن و همچنین در کیفیت قیامت و معاد از آمدن خدا و ملائکه و در کیفیت جنت از حور و قصور و اشجار و انهار و سندس و استبرق و اکواب و اباریق و در کیفیت جهنم از آتش و غسلین و صدید و طبقات دوزخ و امثال آن. و همچنین قصص قرآن است که غرض در آن بیان تاریخ صرف نیست بلکه تمامی آن عبرت برای اولوالالباب است.

و دیگر از متشابهات قرآن کیفیت خلقت آدم و حوا و خروج از بهشت است که تمامی این‌ها حقایقیست متجلی در عالم عبارات و کنایات که آن را راسخون در علم می‌دانند.

اما در آیات راجع بشریعت و تقنین قانون و حقوق و سیاسات و اخلاق و اجتماعیات و تدبیر منزل و مدینه به هیچ وجه متشابهی نیست و همچنین در اثبات مبدء و معاد و نبوت تشابه راه ندارد و تمامی آیات آن محکم و ام الکتاب است.

خلاصه کلام قرآن مشتمل است بر آیات محکم که آن آیاتیست واضح و روشن و اصل و ریشه کتاب و ام القرآن و مرجع و مآل آیات متشابه.

و مردم در متشابهات دو قسمند: یکدسته آنان توقف در متشابه می‌کنند بدون مراجعه بام کتاب و محکمت و خود گمراهند و دیگرانرا هم گمراه می‌کنند.

دسته دیگر راسخون در علمند و مراد از راسخ در علم کسی است که محکمت را از متشابهات تمیز دهد و بداند محکم اصل و ام کتابست و باید متشابهات را بآن بر گردانید و تأویل متشابه اینست که متشابه را بمحکم مراجعه دهد و مآل متشابه را در محکم به‌بیند.

و ما در اینجا امثله‌ای از قرآن در محکم و متشابه بیان می‌کنیم و طریق تأویل متشابه و بر گرداندن آن را بمحکم ذکر می‌کنیم تا تبصره خوانندگان کتاب و متدبرین در قرآن باشد.

امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه

۱- آیات صفات: از قبیل گوش و چشم و دست و وجه و استوای بر عرش و امثال آن که موهم تجسم است و در واقع این آیات صفات تشبیه حقیقت غیب مجرد است بمحسوس، چون گفتیم عامه مردم نمی‌توانند تصور کنند که موجودی مجرد صرف، احاطه بمسموعات پیدا کند بدون سمع، یا احاطه بمبصرات داشته باشد بدون چشم، و همچنین مردم قدرت را نمی‌توانند در یابند مگر بتوسط دست، پس آیات صفات از احاطه علمیه حق بمحسوسات تعبیر بسمیع و بصیر می‌فرماید و در این تشبیهات عامه را متوجه می‌گرداند که حق متعال عالم بجزئی و کلی است اما بطوریکه عامه بفهمند و چون البته خداوند بصیر

بدون بصر، سمیع بدون سمع، و قادر بدون ید است این تعبیرات برای متوجه کردن مردم جاهل و غیر مستعد می باشد بعالم غیب و شناساندن حق بخلق نادان، پس مسلماً باید محکمت کتاب این آیات را که موهم تجسیم است تأویل کند و متشابه برگردانده شود بام الکتاب، قرآن این تشبیهات را که برای هدایت توده جاهل است تأویل می کند بمحکماتی مانند آیه مبارکه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] یعنی نیست مانند او چیزی و اوست شنونده بینا و آیه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] یعنی درنیابد او را چشم ها و او دریابد چشم ها را و اوست مهربان و آگاه.

ما و دیدن رویش هیچ این میسر نیست چشم ماست جسمانی روی دوست روحانی و سوره مبارکه ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۱-۴] یعنی بگو ای محمد اوست خدای یگانه خدائیکه بی نیاز است از همه و اوست پناه نیازمندان نژاد کس را و زاده نشد از کسی و نیست برای او همتا هیچکس، و آیه ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ [البقرة: ۲۵۵] یعنی و احاطه نمی کنند بچیزی از دانش او مگر بآنچه خواهد، و حدیث شریف «إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ عَلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ» یعنی خداوند محجوب گردید از عقول چنانکه محجوب گردید از چشم ها و ملائکة علی طلب می کنند او را چنانکه شما طلب می کنید، که این حدیث شریف شارح آیات تنزیه است.

پس محکم قرآن خدا را در منتهی مرتبه تنزیه معرفی می کند و آیات صفات حق را در لباس تشبیه برای عامه اهل حس و خیال تقریر می نماید و شخص راسخ در علم حق را در تنزیه صرف و تجرید بحث عبادت می کند و آیات متشابه را بمحکم برمی گرداند و می گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کاینجا همیشه باد به دست است دامرا

و چون بمفاد آیه ﴿وَيَحْذَرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ [آل عمران: ۳۰] (و بیم می دهد شما را خدا از خودش و خدا مهربانست به بندگان) طالبان تصور

حقیقت را این آیه مبارکه بدور باش میراند تا مطلب محال نکنند، لذا باید راسخ در علم
طریقه صحیح را بیاماید که رسول اکرم می فرماید: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي
ذَاتِ اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا قَدْرَهُ».

زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمی گنجد
۲- آیات وارده در کیفیت اضلال شیطان: اهل زیغ متابعت این متشابه را می کنند
و بخیال غلط می گویند شیطان موجودیست مستقل در مقابل رحمن چنانکه
رحمن هدایت می کند و تمامی خیرات از اوست همچنین شیطان گمراه
می کند و تمامی شرور سببش اوست، این همان عقیده ثنوی می باشد که بدو
اصل یعنی یزدان و اهریمن قایل شدند که یزدان اصل هر خیری و اهریمن
مبدء هر شری است، لازمه این عقیده آنست که قرآن نعوذ بالله دعوت بشنویت
کند - به بینید جمود در متشابه بدون مراجعه بمحکم ملت اسلام را بشنویت
کشید و توحید اسلام لگدمال فکر ثنوی گردید.

مراد قرآن از شیطان آنچه مبدء شر و اخلاق رذیله است از جن و انس می باشد
چنانکه در قرآن می فرماید:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ۝١ مَلِكِ النَّاسِ ۝٢ إِلَهِ النَّاسِ ۝٣ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ۝٤ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ۝٥ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ۝٦﴾ [الناس: ۱-۶].

یعنی بگو ای محمد ﷺ پناه میبرم به پروردگار مردمان، پادشاه آدمیان، معبود بنی
آدم، از شر وسوسه کننده نهان شونده که وسوسه می کند در سینه های مردم از جن و
انس.

و همچنین: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ
إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ۝١١٢﴾
[الأنعام: ۱۱۲].

یعنی: و چنانکه تو را ای محمد ﷺ دشمنان هستند ما قرار دادیم برای هر
پیغمبری دشمنانی گردن کش از جن و انس، وسوسه می کنند بعضی از ایشان برای
برخی سخنان دروغ آراسته از برای فریب و اگر آفریدگار تو می خواست با پیغمبران
دشمنی نمی کردند، پس بگذار ایشان را در آن دروغ ها که می بافند.

پس بنابر نص این آیات شیطان شخص متفرد نیست بلکه نوع است و در تحت او افرادی وجود دارد از جن و انس و موجود مستقل در مقابل رب العالمین نیست که خداوند اراده خیر کند و شیطان معارضا با حق متعال نماید.

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ [مریم: ۹۳].

یعنی هرکه در آسمان و زمین می باشد نیست مگر آینده در قیامت بسوی رحمن در حالتی که بنده باشد.

پس باید تدبیر در کتاب کرد تا به بینیم این آیات متشابه که می گوید شیطان گمراه کننده است و لازمه اش اینست که بشر مجبور در معصیت باشد محکمش در کجای قرآن است تا بر گردانده تاویل بمحکم شود و مسلمان بیچاره کارش بشنویت منجر نگردد و آن آیه محکم آیه مبارک ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ [یوسف: ۵۳]. که در این آیه محکم تصریح می کند: نفس شیر انسان امر بدی می کند و سبب می شود که شیطان انس و جن او را در گمراهی مدد کنند، پس شیطان مؤثر مستقل نیست بلکه مبدء شرور نفس اماره بسوء بشر است و شیطان مؤید او می باشد چنانکه خداوند باین معنی تصریح می فرماید:

﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٢٢٢﴾ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۳].

یعنی: آیا خبر کنم شما را بر آنکه فرود می آیند شیاطین؟ فرود می آیند بر هر دروغگوی بزهکاری، فرا می دارند گوش را به سخن شیطان و بیشتر ایشان دروغگو یانند:

و قرآن مرجع شرور در عالم انسانیت را خود انسان می داند چنانکه می فرماید:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [الروم: ۴۱].

یعنی آشکارا شد تباهی در بیابان و دریا بسبب آنچه کسب کرد دست های مردمان یعنی شومی معاصی ایشان تا بچشانند ایشانرا بعضی از جزای آنچه کردند شاید بچشیدن آن بازگردند از شرک بتوحید و از اعمال رذیله بفضایل اخلاق.

و همچنین: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. یعنی خداوند تغییر نمی‌دهد آنچه برای قومی از همت و عافیت است تا اینکه آن گروه تغییر دهند آنچه در نفس‌های ایشانست، یعنی بدل کنند احوال جمیله را با اخلاق رذیله. خلاصه کلام آیات راجعه بشیطان که متشابه است راسخ در علم آن را تأویل بمحکم می‌کند که ام کتابست و از شیطان نمی‌ترسد ولی از خود و اخلاق رذیله خود می‌ترسد و گرفتار ثنویت نمی‌شود.

۳- آیات راجعه بکیفیت جنت از حور و قصور و نهر شیر و عسل و شراب و سندس و استبرق و میوه‌های بهشت تمامی این‌ها متشابه است، لذاذ آخرت و درجات معنوی بهشت کاملتر و لذیذتر از شیر و عسلی است که مردم تصویر می‌کنند، چنانکه قرآن تصریح باین معنی دارد که شراب آخرت سردرد ندارد و شیر آخرت کهنه و متعفن نمی‌شود پس این آیات تشبیهاتی است از مراتب و درجات مؤمنین برای اهل حس و گرنه مطلب فوق این‌ها است که بشر بتواند تصور کند و آیه محکم در این باب آیه مبارکه ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجدة: ۱۷] می‌باشد، یعنی نمی‌داند هیچ نفسی آنچه را که پنهان داشته شده است برای پرهیزکاران از روشنی چشم‌ها (یعنی چیزهایی که بر آن چشم‌ها روشن گردد) که پاداش عملشان خواهد بود و مبین این آیه حدیث شریف «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» است. یعنی مهیا کردم برای بندگان صالح خود لذاذی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است.

ما نمی‌خواهم نعوذ بالله بگوئیم که این نحو لذاذ حیه در بهشت نیست بلکه می‌خواهیم بگوئیم که آن حس آخرتی بالاتر از این حس و محسوسات آن عالم کامل‌تر از لذاذ و محسوسات این نشاء است و همچنین آیات راجعه بجهنم از صدید و غسلین و آتش که تمامی الام و مصیبت‌های آخرت برای گناهکاران بطوری شدید و سخت است که اگر حقایق آلام و بدبختی‌های آن نشاء را تنزیل دهیم در این عالم مار و عقرب و سگ و گرگ درنده و آتش و چرک و تاریکی و امثال آن خواهد بود و در واقع آن آلام سخت‌تر است از آنچه که ما تصور می‌کنیم، مار و سگ و گرگ و عقرب دنیا را می‌شود

کشت، آتش دنیا را میتوان با آب خاموش کرد، اما مار و عقرب و آتش آخرت کشته و خاموش نمی‌شود مگر بعفو و رحمت الهی، خداوند می‌فرماید ﴿الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾ [الهمزه: ۶۷] یعنی آتش آخرت آتشی است که از دل گناهکاران شعله ور می‌گردد، گرگ و سگ اخلاق رذیله بهیچ سمی کشته نمی‌شود:

ای دریده پوستین یوسفان	گرگ بر خیزد از این خواب گران
گشته گرگان یک بیک خواهی تو	می‌درانند از غضب اعضای تو
خون نخسپد بعد مرگت از قصاص	تو مگو من میرم و یابم خلاص
این قصاص نقد حیلست بازی است	پیش نقد آن قصاص این بازی است
ملعبه گفته است دنیا را خدا	کین جزا لعب است پیش آن جزا
این جزا تسکین جنگ و فتنه است	آنچو اخفاء است و این چون ختنه است

اللهم إني أعوذ بك من خزي الدنيا وعذاب الآخرة.

۴- و از متشابهات قرآن قصه آدم و حوا، و خروج آنان از بهشت است چنانکه جمعی از محققین بر این رفته‌اند و تحقیق در این مسئله مبتنی بر ذکر مطالبی است:

۱- آنکه در قرآن نص صریحی نداریم براینکه آدم پیغمبر بوده است بلکه مفهوم آیه ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾ [النساء: ۱۶۳] دلالت دارد براینکه نوح اول پیغمبر است که باو وحی شد و مبعوث برسالت گردید و مؤید این آیه مبارکه ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا الْأَنْبِيَاءَ وَالْكِتَابَ﴾ [الحديد: ۲۶] است و نیز خداوند در سوره‌هایی که اسم رسل را می‌برد مثل سوره هود و مریم و انبیاء و شعراء و صافات و قمر هیچ ذکری از نبوت آدم نکرده است.

و امام رازی در تفسیر آیه ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا﴾ می‌گوید که چرا خداوند ابتداء بذکر نوح کرد؟ جواب می‌دهد چون نوح اول پیغمبری بود که مبعوث برسالت شد و نیشابوری و ابو السعود و خازن و جمعی دیگر از مفسرین در اینمطلب متابعت فخر رازی را نموده‌اند.

۲- ملیون آدم را ابو البشر می‌دانند و می‌گویند خلقت آدم پیش از شش هزار سالست و در کتب مسیحیون ذکر شده است که مدتی که میان طوفان نوح و

عیسی بود سه هزار و سیصد و هشت سال و مابین عیسی و آدم چهار هزار و چهار سال پس ما بین ما و آدم زیادتر از پنجهزار و شانزده سال نخواهد بود. فلاسفه این حساب را تخطئه کرده‌اند می‌گویند این اختلاف شدیدی که ما بین اصناف بشر است از قبیل اختلاف لغات و دین و جسم شصت قرن کفایت نمی‌کند و قدیمترین آثار و نقوش مصری که قریب چهار هزار سال پیش از این ساخته شده است اختلاف اشکال ملل افریقا و سوریه و مصر را مثل اختلاف امروزی نشان می‌دهد اختلاف ملل مذکور در شکل و جمجمه و دماغ و اعضای دیگر در آثار مذکور کاملاً بین و هویدا است و ممکن نیست که در ظرف دو هزار سال اینهمه اختلافات در مللی که از پدر و مادر واحد مشتق شده‌اند پیدا شود.

تاریخ وجود انسان در زمین همواره افکار دانشمندان و اهل بحث را بخود مشغول داشته است اگرچه آنچه تا بحال گفته شده است ظنی بوده است.

پادشاه مصر بطليموس فيلادلف دانشمند زمان خود منتیون را که در قرن دوم پیش از میلاد بود مأمور کرد تا قدیمترین عصر مصریان قدیم را برای او تعیین کند، نتیجه بحث و تحقیق آن دانشمند قریب سی و پنجهزار سال شد.

و دیودور مورخ یونانی در قرن اول میلادی قدیمترین عصر مصریان را به بیست و سه هزار و پانصد سال تحدید کرد و بیورو مورخ کلدانی که در قرن سوم پیش از مسیح زندگانی می‌کرد مدت اقوام کلدانی را چهارصد و سی هزار سال تعیین نمود و مدت میان طوفان نوح و سمیرامیس ملکه بابل را سی و پنجهزار سال حساب کرد.

اما فلاسفه قرون معاصر در تعیین تاریخ وجود انسان اول هر زمین بعلم طبقات الارض اعتماد می‌کنند و مدتی را که برای فاصله شدن طبقات زمین از کالبدهای بشری که در عمیق‌ترین نقاط واقعد حساب می‌کنند.

حساب تشکیل تدریجی طبقات زمین امروز برای دانشمندان خیلی سهل و ساده است اگرچه در دقت بیپایه‌ای که موجب قطع و یقین گردد نمی‌رسد زیرا رسوبات زمین در هر جا و همه جهات بدرجه معین و قاعده مخصوص تشکیل نمی‌شود ولی با وجود این از بهترین ادله برای تعیین عمر انسان بر روی زمین محسوب می‌شود.

انجمن انگلیسی مستر هورتو را برای حساب کردن عمر انسان در روی زمین مأمور ساخت (در کشور مصر) شخص مزبور تاریخ بنای مسئله عین شمس را برای مبدء اختیار کرد و این مسئله در سال دو هزار و سیصد پیش از میلاد بنا شده بود و چون

خاکها را از اطراف ساق این مسله دور کردند معلوم شد که از مدت بنای آن تا حال خاک قریب یازده قدم انگلیسی بالا آمده است که در هر قرن سیصد و هیجده گره می شود بعد از آن عمیقترین نقاط زمین را که آثار و بقایای انسانی در آن باقی مانده است حساب کردند سی و نه قدم تا سطح زمین شد و از اینجا نتیجه گرفتند که عمر انسان قریب سی هزار سال می گردد.

در امریکا مجمه قدیمی در اعماق زمین پیدا شد و دانشمند امریکائی بونیت دونون حساب کرده گفت که لا اقل یکصد و پنجاه و هشت هزار سال لازم شده است تا رسوبات متوالی را بآن اندازه از سطح زمین جدا کرده است.

اینست مقدار اختلافی که میان ملیون و فلاسفه در تاریخ عمر انسان در روی زمین موجود است و ما ناگزیریم که آن را موافق روح اسلام حل کنیم.

پس می گوئیم قرآن و سنت صحیح چیزی در باب وجود آدم در روی زمین ذکر نکرده است و آنچه مفسرین در این باره ذکر کرده اند از یهودیان گرفته اند و در کتاب های اسلامی اقوالی یافت می شود که با روح علوم جدید ملائمت و سازگاری دارد یا لا اقل مردم عصر کنونی می توانند باور کنند که اسلام گنجایش اینگونه آراء تازه را دارد.

چنانکه علاء الدین علی البسنوسی در کتاب محاضرة الاوائل که تألیف آن در سال نهصد و هشتاد و هشت هجری شده است بیان می کند که در خبر آمده است چون آدم خلق شد زمین با او گفت ای آدم وقتی بر روی من پای نهادی که طراوت و شادابی و جوانی من بسر آمده است و من کهنه و پوسیده شده ام و بعد می گوید: در بعضی از تواریخ آمده است که پیش از آدم مخلوقی در روی زمین بودند و گوشت و خون داشتند و براین مطلب قرآن هم شاهد است که ﴿أَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ [البقرة: ۳۰] زیرا ملائکه این سخنان را از روی معاینه سابق می گفتند و نیز می گوید در خبر است که پیش از خلق آدم مردمی در روی زمین بودند و خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاد باسم یوسف که او را گرفتند و کشتند.

و از امامیه صدوق کتاب جامع الاخبار در فصل پانزدهم خبری طولانی نقل می کند و در آن خبر است که خدا پیش از خلق آدم سی آدم دیگر بیافرید که میان هر آدم و

آدم دیگر هزار سال فاصله بوده و پس از آنان دنیا قریب پنجاه هزار سال ویران بود و بعد از آن دوباره پنجاه هزار سال آباد شد بعد پدر ما آدم آفریده شد.

و ابن بابویه در کتاب توحید از امام صادق علیه السلام در حدیث طویلی نقل می‌کند که امام فرمود آیا تو گمان میکنی که خدا بشری غیر از شما نیافریده است بلی بخدا که خداوند قریب یک ملیون آدم آفریده و شما از اولاد آدم آخرین هستید.

و در کتاب خصایص ابن بابویه نیز حدیثی است که این تعدد از آن فهمیده می‌شود زیرا حضرت صادق علیه السلام در آن حدیث می‌فرماید که خدای جهان را دوازده هزار عالم است و هر عالمی از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر است و هیچ عالمی گمان نمی‌کند خدای جهان عالمی دیگر دارد.

و شیخ محی الدین در فتوحات مکیه در باب حدوث عالم می‌گوید من کعبه را با قومی طواف کردم که آنان را نمی‌شناختم و آنان برای من دو بیت گفتند که من یکی را حفظ کردم و دیگری را فراموش نمودم و آن بیت محفوظ این است

لَقَدْ طُفْتُكُمْ كَمَا طُفْنَا سَيْنَاً هَذَا الْبَيْتِ طُوراً أَجْمَعُونَ

بیکی از آنان گفتم شما کیستید گفت ما از اجداد اوّل شما هستیم گفتم چند مدت از ما جلوترید گفتند قریب چهل هزار سال و خرده‌ای گفتم کسی از آدم‌های نزدیک را این سن نبوده است گفت کدام آدم را می‌گوئی آیا آنکه از همه بتو نزدیکتر است یا دیگری را من در پاسخ او قدری تفکر کردم و مبہوت شدم و بیاد آوردم حدیثی را که از رسول الله روایت شده است که خدا پیش از آدم معلوم پیش ما صد هزار آدم دیگر خلق کرده است.

و نیز شیخ در فتوحات مکیه ذکر می‌کند که روزی در عالم ارواح با ادريس یکجا مجتمع شدیم و از او از صحت این مکاشفه و خبری که در این باب وارد شده است پرسیدم ادريس گفت هم شهود و هم مکاشفه تو صحیح است و هم خبر صادق است و ما گروه پیغمبران بحدوث عالم ایمان آوردیم ولی علم ما از مبدء موجودات و اعیان منقطع شد.

شیخ می‌گوید تاریخ بدایت عالم مجهول است و حدوث آن را همه انبیاء و علماء و مجتهدین قبول دارند و بعضی از فلاسفه پیشینیان و متأخرین آن را قبول ندارند و در این باب اعتماد بر قول مؤرخین نادان نشاید.

نتیجه

چون این مقدمات را دانستی بر تو واضح و هویدا می‌شود که قصهٔ آدم و حوّا و عصیان آنان و هبوطشان بزمین ظاهر آن مراد نمی‌باشد و مسلمین در باره آن دو طریقه اتخاذ کرده‌اند:

۱- طریقهٔ سلف صالح است که باریتعالی را در غایت تنزیه معتقدند و امر را تفویض باو می‌کنند و آنچه از حقایق بر ما مجهولست علم آن را بخداوند عالم توانا واگذار می‌نمایند، و در قضیه آدم می‌گویند حقیقت آن بر ما مجهول است و ما ایمان بما جاء به النبی داریم و در این مسئله علم او را بخداوند واگذار می‌کنیم، ولی در نقل این قصه استفاده‌هایی برای انسان در اخلاق و اعمال و احوالش می‌باشد و خداوند با بیان این قصه بعضی از حقایق و معانی را بعقول بشر نزدیک نموده است.

۲- طریقه خلف است و آن عبارات از تأویل می‌باشد، می‌گویند چون مبنی اسلام بر روی منطق و عقل است و اسلام در هیچ جا قدم از جاده عقل فراتر ننهاده است پس هرگاه عقل بجیزی جازم و قاطع شد و در نقل خلاف آن ذکر شد عقل قرینه قطعیه است براینکه مراد از نقل ظاهر آن نمی‌باشد بلکه باید آن را بر معنی موافق عقل حمل نمود و این فقط با تأویل درست می‌شود. و من انشاء الله بر طریقه سلف هستم و در آنچه که در باره خدا و صفات او و آنچه متعلق بعالم غیب است تفویض امر بخود حق تعالی می‌کنم ولی برای روشن ساختن مردم و یادآوری دانشمندان سخنی چند بر طریقه متأخرین می‌گویم.

در آیات قرآنی که در این باب وارد شده است مجال واسعی برای تفصیل و تحقیق می‌باشد زیرا متضمن یک عده مسائلی است که باحث در قرآن باید از آن اطلاع داشته باشد.

۱- اینکه خدایتعالی با ملائکه خود در باب خلقت آدم بر روی زمین سخن رانده است و ملائکه او را پاسخ داده‌اند و شخص باحث در دین باید حقیقت این محاوره را بفهمد.

۲- اینکه آدم همه اسماء را یاد گرفت معنی این اسماء و مراد از سجود ملائکه چیست.

۳- اینکه خداوند آدم و حوا را در بهشت جای داد این بهشت در کجا بود؟ در آسمان بود یا زمین؟ و اینکه آنان را از خوردن شجره منع فرمود آن شجره چه بود؟ و معنی آن نهی چه می باشد؟

۴- اینکه خداوند آنان را از بهشت بیرون کرد مقصود چیست؟

۵- اینکه آدم از خدای خود کلماتی تلقی نمود تلقی کردن کلمات چه بود؟
اما امر اول ظاهر آیه دلالت دارد که میان خداوند و ملائکه محاوره‌ای صورت گرفته است و حقیقت دین اسلامی همچنین محاوره‌ای را جایز نمی‌داند چنانکه در حدیث است خداوند از عقول پنهانست همانطوریکه از چشم‌ها پنهانست و ملائکه اعلی خدا را طلب می‌کنند همچنانی که شما طلب می‌کنید و همچنین در قصه اسراء وارد شده است که جبرئیل در صعود خود با رسول خدا بحد محدودی رسید و گفت اگر بقدر انگشتی بالا روم میسوزم پس پیغمبر او را گذاشت و خود حرکت کرد و چون خدای تعالی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] نظیرش نیست و بزرگتر از او چیزی نمی‌باشد در عقل جایز نیست که جماعتی از مخلوقات او در امریکه حکمت و اراده او اقتضا کند بمخالفت برخیزند، ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [النحل: ۴۰].

پس باید این محاوره تمثیلی از حال ملائکه باشد که چون دانستند خداوند می‌خواهد آدمرا خلق کند (خواه این دانستن از روی استعدادی باشد که برای فهم و قایع پیش از حدوث آن دارند و خواه بجهت ظهور مقدمات و مبادی آن باشد) و این محاوره یک نوع محاوره وجدانی است که عبارت از حدیث نفس باشد یعنی این مجادله و اعتراضات را پیش خود می‌کردند تا آنکه خداوند بآنان وحی فرمود که ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ و پس از آن تسلیم امر الهی شدند.

و اما امر دوم که عبارت از تعلیم اسماء باشد مفسرین در این باب گفته‌اند که خداوند اسماء جمیع محدثات و مخلوقات بجمیع السنه و لغات بآدم تعلیم کرد و بعد آدمرا امر فرمود تا آن را بملائکه شرح دهد.

در نظر ما این امر را نباید بهمان ظاهرش کفایت کرد بلکه تمثیلی است بتأثیری که از خلق آدم که قابلیت همه شور و سیأت را دارد در ملائکه پیدا شد و این امر بر ملائکه گران آمد یعنی ملائکه اگرچه تسلیم امر را بباریتعالی کردند ولی باطناً اعتراض

مزبور در خاطر آن‌ها باقی بود تا آنکه آدم آفریده شد و خواص و حقیقت و ملیت او آشکار گشت و قابلیت او از برای ادراک کلیات و رسیدن بکمالات لا یتناهی بر همه معلوم شد و امکان وصول او بآخرین درجه ترقی و کمال هویدا گردید آنگاه از عظمت خالق و تدبیر صنع او آگاه شدند و او را تنزیه و تقدیس کردند و این همان معنی سجده ملائکه بآدم می‌باشد نه سجده ظاهری که خداوند ملائکه و آدم را یکجا جمع کند و بعد آنان را بسجده آدم وا دارد.

و در باب امر سوم برخی از مفسرین از آنجمله ابو القاسم بلخی و ابو مسلم اصفهانی بر این عقیده‌اند که این بهشت در روی زمین بوده است و در این صورت معنی چنین است که خداوند آدمرا در زمینی که دارای درخت و میوه بود خلق کرد تا بتواند از آن روزی خورد و درختی که از نزدیک شدن بآن نهی شده است بعضی گفته‌اند گندم بود و برخی دیگر گفته‌اند درخت انگور بود و گروهی گفته‌اند هیچ کدام نبود و شاید درختی بود که موجب ضرر و خسارت و مرض می‌شد و باین سبب از آن ممنوع شدند و جمعی از اهل تحقیق می‌گویند مراد از شجره هوی یا طبیعت بود.

امر چهارم مراد از اهباط از آسمان بزمین آوردن نیست بلکه مقصود اخراج از جنت و بهشت می‌باشد بسبب معصیتی کرده بودند و باین سبب پس از آنکه زندگی راحتی داشتند دچار نکبت شدند چنانکه مقصود از اهبطوا مصراً نیز همین است.

و مراد از کلماتیکه از خدای خود تلقی کرد دعائی بود که خداوند باو آموخت و آن اینست ﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف: ۲۳].

حاصل مطلب اینست که مراد از آدم در قرآن آدم شخصی نیست بلکه آدم نوعی می‌باشد که خداوند تبارک و تعالی نوع انسانرا خلق فرمود و او را قابل کمالات غیر متناهی قرار داد و تمامی آیات وارده در این باب حقایقی است که بصورت تمثیل و استعاره بیان شده است پس ما باید جمود در این متشابه نکنیم و آن را بمحکم کتاب رد کنیم که در آن مراد از آدم را نوع گرفته نه شخص و آن آیه محکم این آیه است که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ [الأعراف: ۱۱].

تا اینجا تحقیق در محکم و متشابه و معنی تأویل و برگرداندن متشابه بمحکم و طریقه راسخین در علم و امثله‌ای از کتاب بوده، اینک آیه راجع باین مطلب را تفسیر می‌کنیم تا دیگر جای اشکالی نباشد.

خداوند می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۚ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ۚ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٧﴾﴾ [آل عمران: ۷].

یعنی اوست خدائیکه فرستاد بر تو کتاب را که بعضی از آن آیات محکمت است که اصل کتاب و ام و مرجع متشابهاست می‌باشد، مردمی که دل‌هایشان کجی و تباهی دارد پیروی متشابهاست می‌نمایند برای طلب فتنه و تأویل بر طبق هوای خود بدون مراجعه بمحکم، و تأویل متشابهاست و برگرداندن آن بمحکمت را نمی‌دانند مگر حق متعال و راسخین در علم، درحالیکه اینان می‌گویند که ایمان بهممه کتاب داریم محکم آن و متشابه آن وهمه آن از طرف پروردگار ماست و متذکر نمی‌شوند مگر عقلا.

بعضی گفته‌اند آیات متشابه را غیر خداوند کسی دیگر نمی‌داند و ما بیان کردیم که راسخون در علم می‌دانند، اگر قول اینان صحیح باشد لازم می‌آید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم نداند و این قول کفر است، قرآنی که نفس مقدس رسول متشابهاستش را نفهمد چگونه می‌تواند مردم را هدایت کند؟ وقتی که امر دایر شد که رسول اکرم هم نفهمد یا چنانکه بیان کردیم عامه نادان از متشابه آن استفاده کنند و راسخون در علم تأویل بمحکم کنند، البته معنی دوم مقطوع است و ما در سابق با ادله متقن از کتاب و سنت و دلیل عقلی ثابت کردیم که جمیع قرآن قابل فهم است اما با شرایطی که ذکر شد،

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سوگندهای قرآن

خداوند متعال در قرآن مجید بچیزهائی از مخلوقات خود سوگند یاد فرمود و سبب آن دو امر است.

۱- کفار در بعضی از اوقات معترف بودند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اقامه برهان تسلط تامی دارد اما می گفتند که رسول اکرم مجادله می کند و خود می داند که آنچه می گوید فاسد است و غلبه حضرتش بر ما بقوه جدال است نه بر راستی مقال، چنانکه دیده می شود بعضی از مردم هنگامی که خصم اقامه دلیل کرد و مستمع در مقابل خصم نتوانست قد علم کند می گوید این عجز من از استدلال نه از برای این است که من باطل می گویم بلکه خصم من چون قدرت کامل بر استدلال دارد و مجادلی قوی پنجه است حق مرا باطل می کند و بر من غالب می شود و خصم من می داند که حق بجانب من است، با این تصور باطلی که مستمع دارد دیگر مستدل راهی برای اقامه برهان ندارد، هرچه برهان بیاورد بازهم حمل بر قدرت متکلم و مستدل می کند نه بر حق گوئی آن.

در این صورت مستدل راهی ندارد جز توسل بقسم و سوگند و اینکه بگوید و الله من راست می گویم، غرضم مجادله نیست، بخدا من حق می گویم، تا بتواند کلام خود را مورد تصدیق مخاطب سازد.

۲- یکی از معتقدات عرب این بود که اگر کسی قسم دروغ یاد کند موجب خرابی دیار و هلاک شخص سوگند یاد کننده می شود و این خود مشئوم است، بنابراین از سوگند دروغ دوری می جستند و پیغمبر اکرم بهر چیزی سوگند یاد کرد و هر روز هم بر رفعت و عظمتش افزوده شد و خود این یک برهان محکم بر ضد آنان بود.

مقسم به یا آنچه خداوند بآن سوگند یاد کرده است

علماء را در مقسم به دو قول است:

قول اول - اینکه مراد از مقسم به در تمامی سوگندهای قرآن خالق این اشیاء است نه عین آنها مثل و الشمس و ضحی ها که مراد خالق آفتاب است و براین مطلب بسه وجه استدلال کرده اند:

۱- پیغمبر اکرم از سوگند بغیر خداوند نهی فرمود پس چگونه خداوند در قرآن کریمش بغیر خدا سوگند یاد می کند.

۲- سوگند یاد کردن بچیزی موجب تعظیم و تکریم آنچیز است و این تعظیم برای موجودی جز حق متعال لایق و سزاوار نیست.

۳- اینکه گفتیم قسم در این موارد بخالق موجوداتست قرآن در بعضی از آیات تصریح بآن می کند مثل ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا ۝ وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا ۝ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۝﴾ [الشمس: ۵-۷] یعنی قسم بآسمان و آنکه بنا کرد آن را و قسم بزمین و آنکه پهن کرد آن را و قسم بنفس و آنکه راست کرد آنرا.

قول دوم- قول کسی است که می گوید قسم باعیان این اشیاء است و استدلال کرده است به:

۱- اینکه ظاهر لفظ دلالت دارد که سوگند بعین این اشیاء است و عدول از آن خلاف اصل می باشد.

دو وجه سوم که می گوید در آیه ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا ۝﴾ [الشمس: ۵]. سوگند بخالق سماء است غلط می باشد بجهت اینکه لفظ قسم را اول منزل بسماء کرده بعد ببنای آن، اگر مراد از قسم بسماء سوگند ببنای آن بود در موضع واحد تکرار لازم میامد و مسلماً جایز نیست.

اقسام سوگندهای قرآن

سوگندهائی که حق متعال در قرآن کریم یاد فرموده همه آن ها بر اصول ایمانست که معرفت آن بر خلق واجب می باشد و آن چند قسم است.

۱- سوگند برای اثبات توحید مثل: ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا ۝ فَالْزَّاجِرَاتِ زَجْرًا ۝﴾

﴿فَالْتَلَّيَاتِ ذِكْرًا ۝ إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ ۝﴾ [الصفات: ۱-۴].

یعنی قسم بفرشتگان صف کشیده در مقام عبودیت و طرد کنندگان شیاطین از استراق سمع و خوانندگان وحی الهی بر انبیاء بدرستی که خدایتعالی هر اینکه یکتاست

- ابی مسلم می‌گوید: مراد از صافات صفاً سوگند بمؤمنین است که در صف جماعت بایستند و مراد از زاجرات زجراً مؤمنین است که بلند می‌کنند صوت خود را در وقت قرائت قرآن (چون زجر بمعنی صیحه است) و مراد از تالیات ذکرها نیز مؤمنین است که در نماز قرائت قرآن می‌کنند.

پس سوگند در این آیه برای اثبات توحید است.

۲- سوگند بر حقیقت قرآن مثل: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ۖ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ

تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ۚ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ﴾ [الواقعه: ۷۵ - ۷۷].

یعنی سوگند یاد می‌کنم بمواقع نجوم قرآنی یعنی اوقات نزول آن، و بدرستیکه آنچه خدایتعالی بدو سوگند یاد کرده سوگندیست اگر دانید بزرگ و معتبر، بدرستیکه آنچه آنحضرت بر شما می‌خواند هر آینه قرآنیست بزرگوار و بسیار نافع (جواب قسم) - در این آیه خداوند سوگند یاد فرموده و در آن تعظیم قرآن را نموده است.

و مثل: ﴿حَمَّ ۙ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ۚ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَرَّكَةٍ﴾ [الدخان: ۱ - ۳].

یعنی قسم بکتاب آشکارا ما قرآن را در شب مبارکی فرستادیم،

و مثل: ﴿حَمَّ ۙ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ۚ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

﴾ [الزخرف: ۱-۳]. یعنی قسم بکتاب آشکارا ما قرآن را عربی قرار دادیم.

۳- سوگند بر حقیقت رسول اکرم مثل: ﴿يَسَّ ۙ وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ ۚ إِنَّكَ لَمِنَ

الْمُرْسَلِينَ ۚ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [یس: ۱ - ۴].

یعنی قسم بقرآن محکم یا حکم کننده بحق یا خداوند حکمت بدرستیکه تو بی‌شک و شبهه از فرستادگان بسوی خلق هستی از آن فرستادگانی که بر راه راست توحید بودند یا تو فرستاده شده‌ای بطریقه استقامت که راهیست موصل بمقصود.

و مثل: ﴿نَّ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ۚ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ۚ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا

غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾ [القلم: ۱ - ۳].

یعنی قسم بدوات و قلم و آنچه مینویسند تو بنعمت پروردگار خود دیوانه و بدرستیکه مرتور است مزد غیر منقطع.

و مثل: ﴿وَاللَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۚ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۚ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ ۚ﴾ [النجم: ۱ - ۳].

مراد از نجم نجوم قرآنست و هوی بمعنی نزول آن. یعنی سوگند بسوره و آیات قرآن چون فرود آید. گمراه نشد صاحب شما و خطا نکرد و معتقد بهیچ باطلی نشد و سخن نمی گوید از هوای نفس خود.

و مثل: ﴿فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ ۝ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ ۝ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ [الحاقه: ۳۸ - ۴۰].

یعنی پس نه چنانست که کافران می گویند که قرآن یافته و ساخته محمد ﷺ است سوگند میخورم آنچه می بینید از مشهودات و آنچه نمی بینید از مغیبات بدرستیکه قرآن قول رسولیست بزرگوار. و تمامی این آیات سوگند بر حقیقت رسول اکرم ﷺ می باشد.

۴- سوگند بر اثبات جزا و وعد و وعید: مثل: ﴿وَالذَّارِيَةِ ذُرْوًا ۝ فَالْحَلَمَاتِ وِقْرًا ۝ فَالْجَارِيَةِ يَمْرًا ۝ فَالْمُقَسَّمَتِ أَمْرًا ۝ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٍ ۝ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾ [الذاریات: ۱ - ۶].

یعنی سوگند ببادهای پراکنده کننده ابرها و بابرهای بردارنده باران بکشتیهای رونده بآسانی و بقسمت کننده کارها که آنچه وعده داده شد هر آینه راست است و بدرستیکه جزاء و حساب هر آینه واقع و بودنیست بی شک و شبهه.

و مثل: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ۝ فَالْعَصْفَتِ عَصْفًا ۝ وَالنَّشْرِتِ نَشْرًا ۝ فَالْفَرَقَاتِ فَرَقًا ۝ فَالْمُلْقِيَتِ ذِكْرًا ۝ عَذْرًا أَوْ نَذْرًا ۝ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾ [المرسلات: ۱ - ۷].

یعنی قسم بانبیاء یا فرشتگان فرستاده شده بنیکوئی (یعنی بامر و نهی) و سوگند بملائکه تند رونده در امتثال امر الهی و سوگند بنشر و ظاهر کنندگان شرایع و سوگند بجدا کنندگان مرحق و باطل را از یکدیگر و سوگند بفرشتگان که القاء کنندگان وحی و ذکرند برای عذر متقیان یا بجهت بیم کردن مبطلان که آنچه وعده داده شدید هر آینه بودنی است.

و مثل: ﴿وَالطُّورِ ۝ وَكِتَبٍ مَّسْطُورٍ ۝ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ ۝ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ ۝ وَالسَّكْفِ الْمَرْفُوعِ ۝ وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ ۝ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ۝ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ﴾ [الطور: ۱ - ۸].

یعنی قسم بطور سینا و کتاب نوشته شده در صحیفه گشوده (مراد قرآنست) و قسم بخانه آباد (یعنی کعبه) و سوگند بسقف بلند افراشته (یعنی آسمان) و سوگند بدریای مملو و پر، بدرستیکه عذاب پروردگار تو هر آینه بودنی و فرود آمدنی است، هیچ چیز آن عذاب را دفع کننده نیست بلکه بهمه حال واقع خواهد بود. خداوند متعال درسه آیه زیر پیغمبرش را امر فرمود سوگند یاد کند بر اثبات معاد و جزاء:

آیه اول - ﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَشَاعُنُ ثُمَّ لَنْ نُبْنَىٰ بِمَا عَمَلْتُمْ وَذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٧﴾﴾ [التغابن: ۷].

یعنی: کفار گمان کردند که برانگیخته نخواهند شد بگو ای محمد برانگیخته خواهند شد و سوگند پروردگار من که البته مبعوث خواهید شد در قیامت پس خبر داده می شود بآنچه کردید در دنیا، و این برانگیختن و جزاء دادن بر خداوند سهل و آسانست.

آیه دوم - ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عِلْمُ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴿٣﴾﴾ [سبا: ۳].

یعنی: کفار گفتند که قیامت نمی آید، بگو ای محمد بحق پروردگار من نه آن است که شما می گوئید هر آینه بیاید شما را قیامت و پروردگار داننده پوشیده هاست و پوشیده نگردد از او هموزن مورچه ای یا بوزن ذره ای از ذرات هوا در آسمان ها و نه در زمین و نه خوردتر از مقدار ذره ای و نه بزرگتر مگر آنکه نوشته شده است در کتاب نوشته.

آیه سوم - ﴿وَيَسْتَعْجِلُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٥٣﴾﴾ [یونس: ۵۳].

یعنی: از تو در باب قرآن و ادعای نبوت می پرسند که آیا حق است؟ بگو ای محمد بحق پروردگار من آن حق است و شما عاجز کنندگان نیستید، یعنی بقدرت حق متعال عجز راه ندارد.

۵- سوگند بر احوال انسان مثل: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ﴿١﴾ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَافَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ﴿٣﴾ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ ﴿٤﴾﴾ [اللیل: ۱-۴].

یعنی قسم بشب چون بپوشد عالم را بظلمت خویش و سوگند بروز چون روشن شود و ظلمت شب را زایل گرداند و سوگند بکسی که آفریده نر و ماده بدرستیکه جزای سعی شما در کردارها پراکنده است و جزاء و پاداش مناسب عمل است، بعضی را ثواب کرامت می فرماید و جمعی را عقاب و ملامت می کند.

و مثل: ﴿وَالْعَدِيدِ صُبْحًا ۱﴾ فَأَلْمُورِيَّتِ قَدْحًا ۲﴾ فَأَلْمُغِيرَتِ صُبْحًا ۳﴾ فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعًا ۴﴾ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ۵﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ۶﴾ [العادیات: ۱-۶].

یعنی سوگند باسبان هجوم کننده که بوقت دیدن نفس زند و بیرون آوردن آتش از سنگ بسمها و قسم بغارت کنندگان در وقت صبح و آن اسبانی که بوقت سفیده دم غباری در کنار آن قبیله برانگیختند و بمیان گروهی از دشمنان در آمدند، که انسان بتحقیق ناسپاس است بر پروردگار خود.

و مثل: ﴿وَالْعَصْرِ ۱﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۲﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ ۳﴾.

یعنی قسم بعصر تو ای محمد ﷺ که فاضل ترین عصرها است بدرستیکه انسان در زیانکاری است مگر آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند و یکدیگر را بعمل راست و درست و بصبر و طاعت وصیت کردند.

و مثل: ﴿وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ ۱﴾ وَطُورِ سِينِينَ ۲﴾ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ۳﴾ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۴﴾ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۵﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ۶﴾ [التین: ۱-۶].

یعنی قسم بکوه تینا و کوه زیتا (که هریک معبد انبیا بوده است) و سوگند بطور سینا (که محل مناجات کلیم است) و سوگند بدین شهر امان دهنده (که مکه معظمه و مولد سید انبیاء است)، بتحقیق آفریدیم انسان را در بهترین تعدیلی پس باز گردانیدیم او را به اسفل سافلین (یعنی عالم طبیعت) مگر آنانکه گرویدند و عمل شایسته بجای آوردند، ایشان را مزد بی منت است - تمامی این آیات سوگند بر احوال انسانست، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

فواتح سور قرآن

در مبحث اول کتاب ثابت کردیم که در قرآن کلمه و آیه‌ای نیست که برای بشر مفهوم نباشد دیگر محتاج به تکرار نیستیم و از این بیان بطلان قول کسیکه می‌گوید فواتح سور برای بشر معلوم نیست ظاهر می‌گردد و در اینجا دو دلیل در مفهوم بودن فواتح سور ذکر می‌کنیم:

۱- رسول اکرم در زمان بعثتش بخصوص در مکه معظمه گرفتار دشمنان سخت بود و همه باو افترا می‌زدند از قبیل اینکه مجنون و شاعر و کاهن و متعلم از بشر است و غیر آن و همیشه منتظر بودند عیبی بر رسول اکرم و قرآن بگیرند، پس با این قسم دشمنی چگونه تصویر می‌شود که پیغمبر ﷺ کهیعیص یا جمعسق یا طه و امثال آن را تلاوت فرماید و مشرکین بهیچوجه نفهمند و رسول اکرم را بقرائت این حروف سرزنش نکنند که این چه سخنانیست می‌گوئی، و برای استهزاء و مسخره کردن آن حضرت ذکر اینکلمات غیر مفهوم کافی بود، اگر این کلمات مالوف آنان نبود و نمی‌فهمیدند و از آن مطلبی در نمی‌یافتند مسلماً اعتقادشان بجنون و باطل گوئی او بیشتر می‌شد و سرزنش و توهین بمقام رسالت بیشتر می‌کردند - پس معلوم می‌شود که مشرکین باین حروف و کلمات و آن‌ها را می‌فهمیدند، چنانکه سیوطی در اتقان می‌گوید:

طه بلغت حبشه و نبط بمعنی یا ایها الرجل است و یس بلغت حبشه یا ایها الانسان و ن در آیه مبارکه ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ [القلم: ۱] به معنی دوات می‌باشد.

۲- اینکه مشرکین هرچه را از قرآن نمی‌پسندیدند اشکال می‌کردند و رسم قرآن چنین است که اشکالات آنان را نقل ورد می‌کند، اگر این کلمات غیر مفهوم بود مسلماً مشرکین اشکال می‌کردند و می‌گفتند که قرآن می‌گوید اکر می‌توانید مثل آن یاده آیه نظیر آن بیاورید ما که اینکلمات را نمی‌فهمیم چگونه معارضه کنیم؟ یا اینکه می‌گفتند این کلمات را برای ما بیان کن که مراد از این‌ها چیست؟ و چون می‌بینیم که خوشبختانه در قرآن بهیچوجه ذکری از

نفهمیدن این کلمات نیست و همچنین مخاطبین قرآن از مشرکین و اصحاب پیغمبر اظهار نفهمیدن این کلمات را نکرده‌اند پس بضرر قاطع حکم می‌کنیم که مخاطبین قرآن از مؤمنین و مشرکین واقف بمراد و معانی این کلمات بوده‌اند و این ندانستن ما سببش دوری عهد و بعد زمانست که مقصد و مراد را نمی‌دانیم و ندانستن ما دلیل بر غیر مفهوم بودن این کلمات نیست. علمای اسلام وجوهی در معنی این کلمات ذکر کرده‌اند و ما در اینجا مهمترین وجوه را نقل می‌کنیم اگرچه نمی‌توانیم میان اقوال ترجیح قایل شویم:

اقوال علماء در معنای فواتح سور قرآن

اول - قول اکثر متکلمین و خلیل و سیبویه که می‌گویند این کلمات نام سوره‌های قرآن است، قُوال که یکی از علمای معتزله است می‌گوید: رسم عرب چنین بود که بحروف نام می‌گذارند مثل اینکه پدر حارثه نامش لام بود و مس را صاد می‌گفتند و نقد را عین و ابر را غین و کوه را قاف و ماهی را نون می‌نامیدند.

دوم - قول جمعی که می‌گویند این حروف اسماء الله است.

سوم - قول کلبی و سدی و قُتاده که می‌گویند این حروف اسماء قرآن مجید است.

چهارم - قول ابو العالیه است که می‌گوید هر حرف از فواتح سور اشاره بمدت و اجل اقوام است و از ابن عباس نقل می‌کند که گفت ابو یاسر اخطب بر رسول خدا گذشت در هنگامی که آنحضرت این آیه از سوره بقره را تلاوت می‌فرمود: ﴿الْم ۝ ذٰلِكَ اَلْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ ۝﴾ [البقرة: ۱-۲]، بعد از قرائت حیی بن اخطب و کعب بن اشرف از رسول اکرم سؤال کردند از الم و گفتند قسم می‌دهیم تو را بخدا آیا این کلمه از آسمان بر تو نازل شده است؟ پیغمبر فرمود بلی، حیی گفت اگر راستگو باشی من اجل امت تو را دریافتم که چند سال دوام خواهد کرد، پس از آن حیی گفت چگونه داخل در دین شخصی شوم و حال اینکه این حروف بحساب جمل دلالت دارد که منتهی مدت امتش هفتاد و یکسالست، رسول اکرم تبسم فرمود، حیی گفت آیا غیر از این هم هست؟ رسول اکرم فرمود بلی المص، حیی گفت این بیشتر از اولست و یکصد و شصت و یکسال می‌شود، آیا غیر از این هم هست؟ پیغمبر فرمود بلی الر، حیی گفت این بیشتر از اول و دوم شد من شهادت می‌دهم اگر راستگو باشی امت دویست

و سی و یکسال باقی خواهد بود، آیا غیر از این هم هست؟ رسول اکرم فرمود بلی المر، حیی گفت ما بتو ایمان نمی آوریم و نمی دانیم به کدام قول تو اطمینان کنیم، پس از آن ابو یاسر گفت من شهادت می دهم که پیغمبران ما از ملک این امت خبر داده اند اما بیان نکرده اند که چند سالست، اگر محمد صادق است دوام ملک و دولتش تمامی مدتی خواهد بود که فواتح سور آن را در بردارد و گفتند بر ما مشتبه است کم بگیریم یا زیاد.

پنجم - آنست که این حروف دلالت می کند بر انقطاع کلام و استیناف کلام دیگر، احمد بن یحیی می گوید: طریقه عرب این بود که وقتی که کلام اول تمام می شد کلمه ای می گفتند غیر آن حرف که می خواستند بگویند و این تنبیهی بود برای مخاطبین.

ششم - امام فخری رازی در تفسیر کبیر می گوید: شخص حکیم هنگامی که بخواهد کسیرا که غافل یا مشغول شغلی است آگاه کند بر کلام مقصودش چیزی را مقدم می دارد غیر از آن کلامی که قصد دارد بگوید تا شنونده و مخاطب بسبب آن ملتفت شود و متوجه بکلام متکلم گردد و بعد شروع در مقصود می کند، پس آنچه را که متکلم مقدم بر مقصود می دارد (از منبهات) گاهی کلامیست که معنایش مفهوم است مثل اینکه بگوید اسمع (بشنو) و اجل بالک (قلبت متوجه بشود) و گاهی چیزی است در معنی کلام مفهوم مثل ازید (یا زید) و الا یزید و گاهی مقدم بر مقصود صوتی است غیر مفهوم مثل آنکه در عقب سر کسی صغیر یا بانگی بزند تا آن شخص را متوجه کند و گاهی کف میزند تا شخص متوجه شود و هرچه غفلت بیشتر و کلام مقصود مهمتر باید آن چیزی که مقدم بر مقصود می دارد بیشتر باشد و از این جهت است که شخص نزدیک را بهمزه استفهام ندا می کنند مثل ازید و دور بیا ندا می کنند مثل یا زید و یا زید و گاهی شخص غافل را اول آگاه می کنند و بعد نداء می شود مثل اُلا یا زید.

سپس می گوید: اگرچه نفس مقدس رسول اکرم همیشه بیدار و ملتفت بود و غفلت در روان پاکش راه نداشت و وجود مقدسش برای استماع کلام حق سراسر گوش بود اما می شود گاهی بکاری اشتغال داشته باشد، پس از شخص حکیم چنین شایسته و نیکوست که بر سخن مقصودش حروفی که مثل منبه است مقدم دارد و بهتر آنست که این حروف آگاه کننده که مقدم بر مقصود است غیر مفهوم و فاقد معنی باشد چون

در آگاه کردن تمام تر است بجهت اینکه آن کلامیکه آگاه کننده و منبه است اگر جمله‌ای باشد با معنی مثل نظم یا نثر می‌شود مستمع تصور کند قصد متکلم از سخن همین جمله است که آن را منبه قرار داده و دیگر متوجه بکلام بعد که مقصد متکلم است نمی‌شود، اما هنگامی که صوتی شنید بی معنی متوجه می‌شود و از کلام متکلم نظر بر نمی‌دارد تا حرف و سخن بعد را بشنود زیرا قطع دارد آنچه شنیده مقصود نیست و مقصد چیز دیگر است که بعد متکلم بیان می‌کند. پس در تقدیم حروف بر کلام مقصود حکمت کامل ملاحظه شده است.

اگر گفته شود پس چه سبب دارد که فقط بعضی از سوره‌های قرآن اختصاص باین حروف دارد؟

می‌گوئیم عقل بشر از ادراک جزئیات عاجز است و حق متعال عالم بکلیات و جزئیات می‌باشد و لکن باندازه‌ای که خداوند بما افاضه فرموده و توفیق داده می‌توانیم شمه‌ای از آن را بیان کنیم.

پس می‌گوئیم: هر سوره‌ای که ابتدا بحروف تهجی شده بعد از آن ذکر کتاب یا تنزیل یا قرآنست:

مثل: ﴿الَمْ ۝ اَللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ۝ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ﴾ [آل عمران: ۱-۳]، ﴿الْمَصَّ ۝ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ﴾ [الأعراف: ۱-۲]، ﴿يَسَّ ۝ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾ [یس: ۱-۲]، ﴿قَّ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ۝﴾ [ق: ۱]، ﴿الَمْ ۝ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ﴾ [السجدة: ۱-۲]، ﴿حَمَّ ۝ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ﴾ [الجاثیه: ۱-۲].

۱- مگر سه سوره: ﴿كَهَيْعَصَ ۝﴾ [مریم: ۱]، ۲- ﴿الَمْ ۝ غُلِبَتِ الرُّومُ ۝﴾ [الروم: ۱-۲]، ۳- ﴿الَمْ ۝ أَحْسِبَ النَّاسُ﴾ [العنکبوت: ۱-۲].

و حکمت در افتتاح سورهائی که در آن لفظ قرآن یا تنزیل یا کتابست بحروف مقطعه این است که قرآن بزرگ است و انزال آن ثقیل و سنگین ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا ۝﴾ [المزمل: ۵] و هر سوره‌ای که اول آن ذکر قرآن و کتاب و تنزیل است باید این حروف مقدم شود تا شنونده برای گوش دادن ثابت و حاضر باشد.

اگر گفته شود هر سوره قرآنست و استماع آن استماع قرآن، چه فرق دارد که لفظ قرآن ذکر شود یا نشود، پس بنابراین واجب است که در اول هر سوره این حروف آگاه کننده باشد.

جواب می‌گوئیم: شکی نیست که هر سوره از قرآنست لکن سوره‌ای که در اول آن ذکر قرآن یا کتاب است با اینکه از قرآنست اما تنبیه بر همه قرآن می‌باشد، پس قول خدا که می‌فرماید ﴿طه ۱﴾ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿طه: ۱-۲﴾ با اینکه بعض قرآنست اما در آن ذکر جمیع قرآن می‌باشد و این واضح می‌شود بمثالی: اگر کتاب و نوشته‌ای از طرف پادشاه برای وزیرش بیاید و یک امر جزئی را از آن خواسته باشد یا نوشته‌ای بیاید و در آن متعرض شود که باید جمیع اوامر و قوانین موضوعه مرا امثال کنی، مسلماً کتاب و نامه دوم سنگین‌تر است بمراتب از نامه اول که امر بکار جزئی کرده است.

اگر بگوئی سورهائی در قرآن نازل شده است که ذکر کتاب و انزال و قرآن می‌باشد اما بهیچوجه پیش از آن ذکر حروف تهجی نشده مثل: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ﴾ [الکھف: ۱] و نیز ﴿سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا﴾ و همچنین تبارک الذی نزل الفرقان و همچنین: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ [القدر: ۱].

جواب می‌گوئیم قول خدا: الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ تَبَارَكَ الَّذِي تَسْبِيحُ حَقِّ اسْتِ وَ نَفْسِ مقدس نبی هیچوقت غافل از آن نبود، پس بنابراین محتاج بمنبه نیست بخلاف اوامر و نواهی، و اما ذکر کتاب بعد از آن برای بیان وصف عظمت کسی است که باید تسبیح او را کرد و آیه مبارکه ﴿سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا﴾ بعض قرآنست که ذکر انزال آن را می‌کند، اما در سوره‌ای که ذکر جمیع قرآنست آن اعظم در نفس و سنگین‌تر می‌باشد، و اما قول خدایتعالی ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ [القدر: ۱] این سوره وارد و نازل بر شخص مشغول القلب نیست بجهت اینکه هاء ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ﴾ بمذکور سابق یا معلوم بر می‌گردد و محتاج بمنبه نیست.

گاهی هم تنبیه در قرآن بغیر حروف مقطعه است مثل:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ [الحج: ۱] و نیز: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ﴾ [الأحزاب: ۱] و نیز: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ﴾ [التحریم: ۱].

جهت آنست که این آیات اشاره بچیزهای هایل بزرگ است و چون تقوی امر مهم و بزرگ می باشد مقدم شد بر آن ندائی که برای بعید است و بآن شخص غافل را آگاه می کند.

اما، ﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ [العنکبوت: ۲]. در این آیه مبارکه افتتاح بحروف مقطعه شده و ابتدا بکتاب و قرآن نشده است، جهت آن است که سنگینی قرآن بواسطه محتوی بودن بر جمیع تکالیف است و در این سوره ذکر همه تکالیف شده چون می فرماید: ﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ [العنکبوت: ۲] یعنی آیا مردم گمان می کنند و اگذار می شوند؟ یعنی و اگذار نمی شوند و مجرد ایمان آوردن کافی نخواهد بود بلکه امر می شوند باقسام تکالیف، پس این سوره در بردارد همان معنائی را که لفظ قرآن و کتاب در بردارد که مشتمل بر اوامر و نواهی است.

اگر بگوئی مثل این کلام بهمین معنی در سوره توبه است که می فرماید: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ﴾ [التوبه: ۱۶] و حروف تهجی مقدم نشده، جواب می گوئیم: این مطلب در غایت ظهور است و فرق ظاهری هست میان این آیه و آن آیه اما آیه ﴿أَحْسِبَ النَّاسُ﴾ ابتدای کلام است و از این جهت با همزه استفهام ذکر شده و همزه استفهام جایش اول کلام می باشد، لیکن آیه ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ﴾ در وسط کلام است بدلیل اینکه حرف استفهام کلمه ام و جایش وسط می باشد و همیشه تنبیه در اول کلام است نه در وسط کلام.

اما، ﴿الْم ۝ غُلِبَتِ الرُّومُ ۝﴾ [الروم: ۱ - ۲] که در اینجا حرف تهجی و تنبیه واقع شده اما ذکر کتاب و قرآن نگردیده است، جهت آنست که چون در اول سوره امر مهمی را بیان می فرماید که معجزه و اخبار از غیب باشد و آن غلبه روم بر فرس است، پس حرف غیر مفهوم را مقدم داشت تا شنونده برای شنیدن توجه تام پیدا کند و بعد از آن معجزه را وارد قلب نماید و گوش ها را بشنوند - این بود تحقیق فخر رازی

هفتم - آنست که این حروف مقطعه برای ساکت کردن کفار است، چون مشرکین با هم معاهده می کردند که سخن پیغمبر را گوش ندهند چنانکه قرآن تصریح باین مطلب

دارد: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾

در شأن نزول این آیه چنین گفته‌اند که کفار قریش یکدیگر را وصیت می‌کردند که هنگامی که رسول اکرم قرآن می‌خواند باید آن را مشوش کرد تا آیات را غلط اداء کند و از سخن باز ایستد، و در وقت تلاوت قرآن جمعی سخنان بی‌پرده می‌گفتند، دسته‌ای صفیر می‌زدند، برخی کف می‌زدند و گروهی شعرهای لغو می‌خواندند، این آیه نازل شد.

معنی آیه: کفار بیکدیگر گفتند مشنویید و گوش ندهید قرآن را و سخنان لغو و حشو در آن افکنید یا فریاد کنید در پیش او شاید باین وسیله بر پیغمبر غلبه کنید تا نتواند تلاوت قرآن کند.

خداوند متعال برای جلوگیری از شرارت مشرکین حروف مقطعه را نازل فرمود تا وقتی که بگوششان امر غریبی خورد متعجب شوند که این چه کلماتی است پیغمبر می‌گوید و این تعجب موجب سکوت آنان می‌شد و بعد از آن پیغمبر تلاوت قرآن می‌فرمود.

و اقوال دیگر در این باب نقل شده و بو علی سینا هم رساله مستقلی در فواتح السور تصنیف فرموده مسمی برساله نیروزیه، اگر بخواهیم تمامی آن‌ها را ذکر کنیم از سبک کتاب که بر اختصار است خارج خواهد شد وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

حکمت نزول قرآن به طور تدریج و مفرق و منجم

خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا ۝﴾ [الفرقان: ۳۲].

مشرکین به پیغمبر اکرم گفتند گمان میکنی فرستاده خداوند هستی؟ پس چرا قرآن جمله واحد و یکمرتبه بر تو نازل نمی گردد و بطور تدریج و پراکنده بر ما میخوانی و حال اینکه تمامی تورات و انجیل و زبور یکمرتبه نازل شده؟ (ابن جریر می گوید از اول نزول قرآن تا آخر آن بیست و سه سال طول کشید)، خداوند متعال در این آیه جواب مشرکین را می دهد.

معنی آیه: کفار گفتند چرا قرآن یکبار بر محمد نازل نمی شود چنین فرستادیم قرآن را متفرق و پراکنده تا ثابت گردانیم و قوت دهیم بتفریق در آن در اوقات متعدده دل تو را و بر تو خواندیم قرآن را بمهلت و تأنی در مدت متباعد. و جواب خداوند در این آیه متضمن وجوه چند است:

۱- اینکه رسول اکرم امی بود و آشنا بقرائت و کتابت نبود چنانکه خداوند

می فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ ۝﴾ [العنکبوت: ۴۸].

یعنی پیش از نزول قرآن خواننده کتابی نبود و کتابی را بدست راست خود نمی نوشتی و اگر خواننده و نویسنده بودی باطل گویان و تباهکاران در شک می افتادند، یعنی مشرکین عرب می گفتند چون می خواند و می نویسد پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط کرده و بر ما می خواند.

و چون معلوم شد که پیغمبر اکرم امی بوده پس اگر تمام قرآن بر پیغمبر یکمرتبه نازل می شد ضبط آن مشکل بود و احتمال نسیان داده می شد، اما تورات کتاب بود و موسی هم اهل قرائت و کتابت بود.

۲- کسیکه کتاب نزد او باشد بسا می شود اعتماد بکتاب می کند و در حفظ آن سهل انگاری می نماید لکن خداوند کتابرا دفعه واحده نازل نفرمود بلکه پراکنده و بطور تدریج نازل نمود تا حفظ و از بر کردن آن آسان تر باشد.

و دیگر آنکه چون امت هم امی بوده و اهل کتابت و قرائت نبودند برای اینکه امت هم بتوانند ضبط کتاب کنند و آن را از بر نمایند مناسب آن بود که بر امت بتدریج خوانده شود.

۱- اگر تمام قرآن یکدفعه نازل می شد مسلماً چون مبتنی بر بیان احکام است تمامی احکام نازل می گردید و حفظ و ضبط احکام بر خلق سنگین و مشکل بود و عمل بآن مشکل تر، اما هنگامی که تدریجاً نازل شود حفظ و عمل بآن سهل و آسان خواهد بود.

۲- مشاهده جبرئیل در حال های متعدد و زمان های مختلف سبب تقویت قلب نبی بود و بعد از مشاهده او برادای آنچه حمل کرده قوی تر می گردید و بر احتمال اذیت خلق صابرتر می شد و بر جهاد با کفار ثابت تر می گردید.

۳- بتدریج نازل شدن قرآن خود معجزه بزرگی است، با وجود اینکه تدریجاً و ده آیه و سوره های کوچک نازل می شد باز هم مشرکین قادر نبودند در مقام معارضه در آینده و بتوانند ده آیه مثل آن بیاورند، و عجز مشرکین در تدریجی بودن و نزول آن بیشتر معلوم گردید.

۴- چون قرآن بحسب سؤال و وقایعیکه برای مردم روی می داد نازل می شد البته باید پراکنده و بطور تدریج باشد - وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

امثال قرآن

خداوند می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۳]. این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و جز دانشمندان آن را نمی‌فهمند. و نیز می‌فرماید: ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ [ابراهیم: ۲۵] یعنی خداوند مثل‌ها را برای مردم می‌زند شاید که متذکر شوند.

معنی مَثَل و فرق آن با مِثْل

ابو البقاء در کلیات می‌گوید مَثَل اسم نوعی از سخن است که عامه و خاصه بر آن تراضی کرده باشند برای تعریف کردن چیزی بغیر الفاظ موضوعه برای او در هنگام شادی و اندوه استعمال می‌کنند و بلیغ‌تر از حکمت است و مِثْل بدو معنی اطلاق می‌شود یکی بمعنی مثل چون شبه و شبه و نقص و نقص بعضی گفته‌اند با لفظ مثل گاهی از وصف شیء تعبیر می‌شود چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ﴾ [الرعد: ۳۵] یعنی صفت بهشتی که خداوند پرهیزکاران را وعده فرموده است و گاهی بمشابهت چیزی بچیز دیگر در معنی از معانی گفته می‌شود.

لفظ مِثْل دلالت دارد بر مشابهت اعم زیرا لفظ نِد بچیزی می‌گویند که فقط در جوهر با چیز دیگر مشابه باشد و شبه بمشابه در کیف می‌گویند و مساوی بمشابه در کم می‌گویند و شکل بمشابه در قدر و اندازه می‌گویند اما مِثْل اعم از همه این‌ها است و از این جهت است که خداوند در کتاب عزیزش هنگامی که خواست از همه جهات نفی شبیه از خود بفرماید با لفظ مِثْل تعبیر نمود چنانکه می‌فرماید ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] و جمع میان کاف و مثل در این آیه برای تأکید نفی می‌باشد و اشاره باینست که استعمال کاف و مثل هیچکدام صحیح نیست و بعضی در معنی این آیه گفته‌اند مثل بمعنی صفت می‌باشد و معنی چنین است که صفتی مثل صفت او نیست مرادشان اینست که اگرچه خداوند را در بسیاری از صفات بصفه بشر متصف می‌کنند ولی این صفات در باری تعالی بنحویکه در بشر استعمال می‌شود نیست و قول

خداوند که می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾ [النحل: ۶۰] یعنی صفات زشت و مذموم برای منکرین آخرت است و صفات اعلی برای خدا است.

و خداوند بندگان را از ضرب مثل برای ذات منیع خود منع فرمود چنانکه می‌فرماید: ﴿فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ﴾ [النحل: ۷۴] و بعد اشاره فرمود که خداوند خود بنفس خود مثل می‌زند بر ما روا نیست که باو اقتدا کنیم و فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۷۴] و بعد برای خود مثل زد و فرمود: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا﴾ [النحل: ۷۵] و در اینجا اشاره باینست که جایز نیست خدا را بصفاتی از صفات بشر توصیف کرد مگر بآنچه که خداوند خود را وصف فرموده است.

فایده تمثیل

تمثیل بهترین وسیله است برای آنکه و هم مسخر عقل گردد و از فرمان و اطاعت او سرباز نه‌پیچد و نزدیکترین راهست برای فهماندن جاهل کند ذهن و فرونشاندن حرارت سرکشان.

تمثیل حجاب از روی معقولات خفی برمی‌دارد و آن را در معرض محسوسات می‌گذارد، ناشناس را معروف می‌کند و وحشی را مألوف می‌سازد.

عادت پیغمبران براین جاری بود که حکم را در بعضی از مقامات با امثال بیان می‌نمودند، و حقایق مشکل عقلی را بلباس مثال‌های حسی می‌آوردند زیرا بر بیشتر مردم جهت حسی غلبه دارد و نمی‌توانند براهین عقلی را بفهمند و معانی را از لباس صورت تجرید کنند، کسانیکه ذهنشان صاف و عقلشان کامل است بسبب زیادی هوش خود از امثال پی بحقایق می‌برند چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۳].

ابراهیم نظام می‌گوید چهار صفت در مثل موجود است که در کلام‌های دیگر یافت نمی‌شود: ایجاز در لفظ و رسیدن بمعنی و حسن تنبیه و خوبی کنایه پس مثل آخرین مرتبه بلاغت است.

ابن مقفع می‌گوید که هرگاه کلام را بصورت مثل آورند برای گفتار واضحتر و برای گوش زیباتر و برای اقسام سخن پر دامنه‌تر می‌گردد و برای امثال قاعده‌ای موجود

نیست تا آن‌ها را بر طبق آن قاعده منظم و مرتب سازند بلکه از حیث درجات متفاوت و مختلف است چنانکه در قرآن از پشه گرفته تا خود رسول اکرم ﷺ مورد مثل واقع شده است.

سوره‌هایی که خداوند در آن مثل زده است عبارتند از: بقره، آل عمران، انعام، اعراف، یونس، هود، رعد، ابراهیم، نحل، بنی اسرائیل، کهف، حج، نور، فرقان، عنکبوت، روم، یس، زمر، زخرف، محمد، فتح، حدید، حشر، جمعه، تحریم، و مدثر.

امثال قرآن بر دو قسم است

قسم اول ظاهر است و به مثل بودن آن تصریح شده است قسم دوم ظاهر نیست و بمثل بودن آن اشاره نشده است.

اما قسم اول در قرآن زیاد است و ما بعضی از آن را گوشزد قارئین مینمائیم:

۱- قول خداوند: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ [الجمعة: ۵] یعنی آنان در جهل بمضامین و حقایق تورات مانند الاغی می‌باشند که بکتابهایی که در پشتش بار کرده‌اند جاهل است.

۲- قول خداوند که می‌فرماید: ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ...﴾ [الأعراف: ۱۷۶] یعنی این شخص در ملازمت و پیروی از نفس مانند سگی است که در هیچ حال لهث (در آوردن زبان از تشنگی) را ترک نمی‌کند.

۳- آنجا که فرموده است: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا﴾ [البقرة: ۱۷] تشبیه فرموده است کسی را که خداوند اسباب هدایت و توفیق را برای او فراهم ساخته ولی آن شخص از آن فرصت برای رسیدن بنعمت ابدی استفاده نکرده و فرصت را ضایع نموده است بکسی که با زحمت فراوان در تاریکی آتش روشن کند و چون آتش برافروخته شد و روشنی داد آن را تباه و ضایع کند و دو باره در ظلمت و تاریکی فرو رود.

۴- آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً﴾ [البقرة: ۱۷۱] مدعو را بگوسفند تشبیه فرموده است و معنی را باجمال بیان کرده و مقابله را در معنی رعایت فرموده است نه در الفاظ و

تفصیل کلام چنین است: مثل پیشوای کافران و خود کافران مثل چوپانیست که گوسفندان را صدا می‌زند و مثل گوسفندانی است که جز صدا و دعوت چوپان چیزی نمی‌شنوند.

۵- آیه شریفه مثل ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْتَ

سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ﴾ [البقرة: ۲۶۱] و همچنین سایر امثال قرآن.

اما قسم دوم و آن امثال کامنه که بمثل بودن آن تصریح نشده است:

ماوردی می‌گوید: از ابو اسحق ابراهیم بن مضارب بن ابراهیم شنیدم که می‌گفت از حسن بن فضل پرسیدم و گفتم تو امثال عرب و عجم را از قرآن استخراج می‌کنی آیا این مثل در قرآن هست؟

«خیر الأمور أوسطها» بهترین امور میانه آنهاست؟

گفت: در چند موضع:

۱- ﴿لَا فَارِضٌ وَلَا يَكْرُ عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ [البقرة: ۶۸] یعنی نه پیر از کار افتاده و

نه جوان نارسیده میان آنچه مذکور شد از پیر و جوان.

۲- ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾ [الفرقان: ۶۷]

یعنی: آنانکه چون انفاق کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند و انفاق اینان میان اسراف و تقتیر راست ایستادن است یعنی طریقه اعتدال می‌باشد.

۳- ﴿وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۱۱۰]

یعنی: و بلند مکن نماز خود را و نخوان آهسته و طلب کن میان جهر و اخفات راهی را.

۴- ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

مَحْسُورًا﴾ [الإسراء: ۲۹] یعنی: مساز دست خود را بسته بگردنت و مگشای

دست خود را بطوری که اسراف شود پس از آن بنشینی ملامت کرده شده و درمانده.

گفتم: آیا این مثل در قرآن هست که: «من جهل شیئاً عاداه» هرکه چیز را نداند آن را

دشمن دارد؟

گفت: بلی در دوجا:

۱- ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ﴾ [یونس: ۳۹] یعنی بلکه تکذیب کردند بآنچه که علم نداشتند.

۲- ﴿وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُونَ هَذَا أَفْكٌ قَدِيمٌ﴾ [الأحقاف: ۱۱] یعنی و چون هدایت بقرآن نشدند و نپذیرفتند پس زود گویند این قرآن دروغ کهنه است. گفتم: آیا این مثل در آن قرآن هست «احذر شر من أحسنت إليه» بترس از شر آنکه باو نیکی کردی؟

گفت بلی: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ أُولُو بَاطِلٍ لِّمَّا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ...﴾ [التوبة: ۷۴] یعنی و کینه نداشتند مگر آنکه بی نیاز کرد ایشانرا خدا و رسول از فضلش. مراد اهل مدینه است که محتاج و تنگدست بودند چون قدم مبارک حضرت رسول ﷺ بانجا رسید توانگر شدند و پس از آن باذیت رسول اکرم قیام نمودند. گفتم: آیا این مثل در قرآن هست که «لیس الخبر کالعیان» دیدن مانند شنیدن نیست؟

گفت: بلی ﴿قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَظْمَنَنَّ قَلْبِي﴾ یعنی آیا ایمان نیاوردی گفت بلی و لکن میخواهم قلبم مطمئن شود.

گفتم: آیا این مثل در قرآن هست که «فی الحركات البرکات» در جنبش برکت است؟ گفت: بلی ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً﴾ [النساء: ۱۰۰] و کسی که هجرت کند در راه خدا در زمین موضع بسیار یعنی آرامگاهها و فراخی روزی می یابد.

گفتم آیا این مثل در قرآن هست «کما تدین تدان» گفت بلی ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳] هرکس بد کند جزا داده می شود بآن.

گفتم: آیا این مثل در قرآنست که «لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین» مؤمن از یک سوراخ دو مرتبه گزیده نمی شود؟

گفت: بلی ﴿قَالَ هَلْ ءَامَنْتُمْ عَلَيَّ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾ [یوسف: ۶۴] یعنی آیا امین دارم شما را بر او مگر چنانکه امین داشتیم شما را برادر او پیش از این.

گفتم: آیا در قرآن هست که «من أعان ظالماً سُلَّطَ علیه» هرکس ستمگری را کمک کند خداوند آن ستمگر را بر او مسلط می‌گرداند؟

گفت: بلی ﴿كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾ [الحج: ۴] نوشته شده است بر شیطان هرکس او را دوست دارد گمراهش کند و هدایت کند او را بعذاب دوزخ.

گفتم: آیا در قرآن هست که «ولا تلد الحية إلا حية» مار جز مار نزاید؟ گفت: بلی ﴿وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا﴾ [نوح: ۲۷].

گفتم: آیا در قرآن هست که: «للحيطان آذان» دیوار گوش دارد؟ گفت: بلی ﴿وَفِيكُمْ سَمْعُونَ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۴۷].

گفتم: آیا در قرآن هست که «الجاهل مرزوق والعالم محروم». نادان توانگر است و دانشمند محروم؟ گفت: بلی ﴿مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا﴾ [مریم: ۷۵].
گفتم: آیا در قرآن هست «الحلال لا يأتيك إلا قوتاً، والحرام لا يأتيك إلا جزافاً»؟
حلال نمی‌رسد مگر بمقدار قوت و حرام نمی‌رسد مگر زاید از حد؟

گفت: بلی ﴿إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ﴾ [الأعراف: ۱۶۳] یعنی چون آمد ایشانشان در روز شنبه در حالتی که سر از آب بیرون کردند و در روز غیر شنبه نمی‌آمدند ایشان را.

قرآن براهین بر اصول ایمان را دربردارد

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾ [النساء: ۱۷۴] یکی از ظلمهائی که بقرآن وارد آمده و بی‌عنایتیهائی که بکتاب خدا شده است همانا قول طوایفی از متکلمین و متفلسفین است که گمان کردند قرآن در مسائل اعتقادی و اصول دین بهیچ وجه اقامه دلیل و برهان ننموده است و دلالت قرآن بر امور اعتقادی از مبدء و معاد و نبوت و قضاء و قدر و خیر و شر و امثال آن از راه قبول قول مخبر صادق است باینمعنی چون پیغمبر راستگو و از طرف خدای جهان مبعوث است آنچه می‌گوید باید تصدیق کرد و در این مبنی غلط بزرگ و گمراهی واضحی مرتکب شدند و ندانستند که قرآن اصول دین و قواعد ایمانرا با براهین متقن و ادله محکم بیان فرموده است و دلیل براینمطلب:

۱- نص صریح آیه فوق است که می‌فرماید: ای مردم از جانب پروردگار شما برهانی آمد و نور واضحی بسوی شما فرستادیم.

۲- اینکه چگونه تصور می‌شود شخصی مردم را باصولی دعوت کند و برای آن اصول بهیچ وجه اقامه برهان نکند و بگوید من این اصول را از طرف خداوند برای شما بیان می‌کنم اما شما باید بروید در کتب فلاسفه و متکلمین ادله‌اش را تحصیل کنید.

۳- قرآنیکه تقلید را حرام کرده و اطاعت بغیر علم را نهی فرموده چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶]، و همچنین یهود را مخاطب می‌سازد که اگر راستگو هستید بر عقایدتان برهان اقامه کنید چنانکه می‌فرماید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ۱۱۱] چگونه تصور می‌شود بر اصولی که خلاق را بآن دعوت می‌فرماید اقامه برهان نکند.

۴- ائمه دین و سلف صالح از اصحاب و تابعین پیش از دخول فلسفه در اسلام و پیدایش علم کلام در اثبات مبانی دین چه طریقی داشتند؟ آن‌رمردمیکه بنابر

دستور قرآن اطاعت کورکورانه را ضلالت میدانستند آیا تصویر می شود بدون برهان و دلیل معتقد بوده و دلیلی بر آراء خود از کتاب خداوند نداشته باشد.

خیلی جای تأسف است که بی اطلاعی بقرآن و عدم تدبر در آن ملت اسلام را بجائی رسانید که در همه شئون باید محتاج به اجانب باشند حتی در اقامه برهان بر اصول ایمان، و عجیب تر از این قول مردمانیست که بهیچ وجه نصیبی در آخرت ندارند و جزو جنود شیطانند می گویند ما قرآن را نمی فهمیم و هیچ وقت نخواهیم فهمید مگر اینکه امام زمان ظهور کند و آن را تفسیر فرماید! این عقیده کفری که قائلش اگر بفهمد چه می گوید در زمره کفار خواهد بود، تیشه بریشه قرآن زد، و کار را بجائی رسانیده که دیگر مردم بقرآن اعتنائی ندارند و اعتقادات را از غیر قرآن اخذ نمودند ظاهراً مسلمان نامیده می شوند اما در اعتقادات کافر محض اند و از اینانست که فردای قیامت ختمی مرتبت دریای میزان عدل الهی شکایت می کند، چنانکه خداوند می فرماید: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَرْبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾ [الفرقان: ۳۰] و ما در اینجا «حمایتاً للقرآن وهدایتاً لاهل الایمان» اول طریقی که عقلا در کشف حقایق بر آن رفته اند ذکر می کنیم و پس از آن طریقه قرآن را در اقتناص حقایق بیان کرده و بعد براهین وارده در کتاب خدا را ذکر نموده و طریق سه گانه دعوت قرآن را که حکمت و موعظه و مجادله است گوشزد می نمائیم وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

مقدمه

علوم بر دو قسم است اول ضروری و بدیهی که بهیچ وجه محتاج بکسب نیست دوم نظری و کسبی که محتاج بنظر و کسب است بشر از آنروزیکه پای در این خاکدان طبیعت گذارد و دنبال تفتیش حقایق و تعلیل اشیاء رفت و متوجه بکون و هستی شد نخست چیزی که نظرش را جلب نمود این بود که حقیقت این کون و عالم وجود چیست؟ و ثانیاً نسبت مَنْ به کون چیست؟ و ثالثاً در این عالم چه باید بکنم؟ این تفتن انسانرا وادار بجستجو و تحقیق نمود و آراء و عقاید مختلفی پیدا شد.

جمعی گفتند حقیقتی نیست و راهی بشر بحقیقت ندارد و این جماعت بسفسطائیین نامیده شدند.

برخی گفتند عالم منحصر بمحسوس است و عالمی غیر از این عالم نیست این گروه بحسیون خوانده شدند.

گروهی گفتند غیر از این عالم محسوس عوالمی بیشمار که به نردبان حس نمی شود رفت و تحقیق در عوالم غیب منحصر ببرهانست. اینگروه فلاسفه الهیون نامیده شدند.

و جماعتی گفتند: راه تحقیق حقایق منحصر بمکاشفه است و پای استدلالیان چوبین بود این جماعت بصوفیه نامیده شدند.

قرآن راه فهم حقایق را دلیل و برهان می داند با شرایطی که بعد از ذکر طرق مختلفه بیان خواهیم نمود.

طریقه سوفسطائیه و رد آن

نصیر الدین طوسی در نقد المحصل می گوید اهل تحقیق گفته اند که کلمه سوفسطا یونانیست سوفاً بمعنی علم است و اسطاً بمعنی غلط پس این کلمه بمعنی علم غلط چنانکه فیل بمعنی دوست و سوف بمعنی حکمت است و فیلسوف بمعنی دوست حکمت پس از آن این دو کلمه معرّب شد و سفسطه و فلسفه مشتق گردید و می گوید ممکن نیست در عالم قومی باشند که این مذهب و طریقه را داشته باشند بلکه هر غلط کاری را در موضع غلطش سوفسطائی مینامند و چون بسیاری از مردم مذهب صحیحی ندارند و متحیرند یک سلسله سؤالات و ایراداتی را مرتب کرده نسبت بسوفسطائیه دادند. تا اینجا کلام خواجه بود و از بیان بعد معلوم می شود که در لغت سوفسطائی و فرقه سفسطیون اشتباه بزرگی کرده است.

صاحب تاریخ فلسفه اسعد فهمی می گوید که شیشرون در کتابش بروتوس حکایت می کند که بعد از سقوط سلطنت طغاة و ظلمه سیسیل چون آنان املاک اهالی را بغصب تصرف نموده بودند اهالی دعاوی بسیاری بر ضد طغاة در محکمه اقامه کردند تا اینکه اموال مغضوب را استرداد کنند مسلم است در این اقامه دعاوی مردمانی پیدا شدند که از حقوق موکلین خود دفاع می کردند و بواسطه حضور در محاکم و اقامه حجج و براهین مبارات در بیان و خطابه می نمودند کم کم مردمان فصیح و بلیغی پیدا شدند و بزرگتر و مهم تر این جمعیت (کوراکس و تسیاس) بودند و این دو اول کسی بودند که خطبه را در کاغذ می نوشتند و بر رویه این دو نفر دو شخص دیگر پیدا شد و پیروی این دو را کردند و آن (پروتوگراس و جورجیاس) بود که در یک محل عمومی مردم را صنعت خطابه می آموختند و در این شغل از مردم مزد می گرفتند و بلقب (سوفست) ملقب شدند یعنی انسان حکیم ماهر در هر علمی زیرا که از شروط شخص (محامی) وکیل دادگستری این بود که باید علوم متعددی را واجد باشند و چون شغلی که سوفسطائیون برای خود اتخاذ کرده بودند دفاع از هر دعوائی بود خواه حق باشد یا باطل و شخص محامی قادر بود که براهینی اقامه کند تا خصمش را مفحم گرداند و قانع سازد و پس از این قدرت داشت که ضد او را براهین دیگر ثابت کند از این جهت

لقب سوفست از معنی حقیقی آن تغییر کرد و نام هر مغالطی یا منازع در حقّی گردید و از این رویه شک و ریب در دل‌هایشان پیدا شد و بهیچ حقیقتی معتقد نبودند.

و چون سوفسطائیه مردمی قوی در اقامه دلیل بودند مقابل اینان بزرگانی پیدا شدند مانند (سقراط و افلاطون و ارسطو) و مورخین قرن پنجم پیش از میلاد را تشبیه نمودند بقرن هیجدهم و سوفسطائیین را به انسکلوپیدیین. انتهی.

هنگامی که بتاریخ فلسفه مراجعه کنیم می‌بینیم مذهب شک در اعصار مختلف جلوه‌ها نمود چنانکه (جورجیاس) که یکی از زعمای سوفسطائیه است می‌گوید ما در وجود اشیاء شک داریم و اگر موجود هم باشد راه بمعرفت آن نداریم.

و در اعصار جدید از زعمای مذهب شک (داوید هیوم) است می‌گوید مسائلی را که عقل بشر بآن اعتماد می‌کند و می‌گوید بتوسط آن‌ها بحقیقت راه می‌پیمائیم تمامی آن وهم و خیال است مثل علت و معلول و سبب و مسبب و جوهر و عرض امثال آن پس بنابراین بهیچ وجه راه بحقیقت ممکن نیست.

و اشهر سوفسطائیین در اعصار اولی (پیرو) است که قفطی در تاریخ الحکماء آن را فورون نام نهاده و در سال سیصد و شصت پیش از میلاد متولد شده و در حمله اسکندر بهندوستان همراه او بود و کتابی هم تألیف نکرده که ما آرائش را بدانیم. اما شاگردش (تیمون) عقاید و آراء اوستادش را نوشته و اینک آراء اوست که ذکر می‌شود.

می‌گوید بهترین رأی که شخص حکیم از خود می‌پرسد این سه است:

۱- این اشیائیکه ما می‌بینیم چیست و چگونه پیدا شده‌است؟

۲- علاقه ما باین اشیاء چیست؟

۳- در مقابل اشیاء عالم چه باید کرد؟

سؤال اول را جواب می‌دهد که ما ظواهر اشیاء را میدانیم اما حقیقت و باطن آن را جاهلیم و راه بحقایق اشیاء نداریم چون می‌بینیم یک چیز بالنسبه باشخاص مختلف جلوه‌های گوناگون دراد و هر شخص آن شی را طوری مشاهده می‌کند مخالف شخص دیگر و چون ثابت شد اینکه آن شی واحد بمظاهر گوناگون بالنسبه باشخاص مختلف جلوه مختلف دراد پس محالست که ما حق و باطل اشیاء را در یابیم.

و از واضح ادله براین مطلب اینست که آراء و عقلاء مثل آراء عامه مختلف است و هریک از عقلاء برای مقصد خود برهانی اقامه می‌کنند پس عقیده‌ایکه نزد شخصی حق

است و بر آن برهان اقامه نمود برای شخص دیگر ضد آن حق است و بر آن برهان هم اقامه می‌کند و گاهی می‌شود عقیده‌ای نزد شخصی حق و برهانیست پس از مدتی نقیض آن عقیده برای او برهانی می‌شود بنابراین از اینکه عقلاء برای خود اتخاذ کرده‌اند حقیقتی ندارد پس ما باید نظر خود را باشیاء باین طریق بیاندازیم که نمی‌دانیم و همین جواب پاسخ سؤال دوم است.

اما از سؤال سوم که چه باید بکنیم اولاً باید توقف کنیم و هیچ عقیده‌ای اتخاذ نکنیم و از این جهت است که اتبارع (پیرو) هیچ وقت حکم قطعی نسبت باشیاء صادر نمی‌کنند و نمی‌گویند حق در مطلب فلانست یا بهمان لکن می‌گویند ظاهر فلانست یا فلان یا می‌گویند محتمل است چنین باشد و نحو آن.

و چنانکه در اشیاء مادی حکم بتی ندارند همچنین در مسائل اخلاق و قانون و امور معنوی حکم قطعی صادر نمی‌کنند هیچ عقیده‌ای را حق نمی‌دانند و هیچ چیز را بد یا خوب نمی‌گویند چون می‌شود چیزی در نظر شخصی خوب باشد و در نظر دیگری بد یا بر حسب قانون خوب و بد باشد می‌گویند هنگامی که شخص عاقل باین مرتبه رسید چیزی را بر چیزی ترجیح نمی‌دهد و نتیجه آن جمود تام و بکاری اقدام نکردن است بدلیل اینکه هر عملی نتیجه تفضیل و ترجیح باشد وقتیکه برای اشیاء مرجحی نباشد عمل از میان میرود و چون عمل نتیجه تفضیل و آن مبتنی بر عقیده است و عقیده هنگامی خواهد بود که جازم بحق باشد و جزم هم نمی‌شود تحصیل کرد و (پیرو) منکرانست.

و نیز می‌گویند باید لذاذ و هوس‌ها را دور انداخت و زندگانی را با عقل مطمئن و بدون هوس انجام داد و خود را از هر و همی خالی کرد تا سعادت‌مندی حاصل شود. هنگامی که شخص عاقل از لذاذ اعراض کرد و بهوس‌ها و موهومات پشت پای زد از بدبختی نجات خواهد یافت و عاقل باید نزد او شیء و نقیض آن یکسان باشد صحت مرض حیات موت غنی و فقر نزد خردمند یکسانست اما زمانی که راغب بطرفی نباشد و چون انسان در دنیا مجبور بعمل است باید خاضع عرف و قانون باشد نه اینکه آن‌ها را حق و میزان بداند.

اکادیمی افلاطون رؤسائی داشت که همگی بر رویه افلاطون بودند هنگامی که ریاست به (ارسیسیلوس) رسید شک وارد مدرسه شد و مدرسه را در این وقت (اکادیمی جدید) نام نهادند و از ممیزات اینمدرسه معارضه شدید با رواقیون بود

می‌گفتند رواقیون بدون اینکه بر مطلبی اقامه برهان شود تصدیق می‌کنند و مردمان خوشباروی هستند.

(ارسیسیلوس) نظریات رواقیین را در اساس معرفت رد نمود و گفت شناختن حقایق اساس محکمی ندارند و مقیاسی هم از راه حواس و عقل در میان نیست که آن‌ها بآن بسنجیم و از کلمات اوست که می‌گفت نمی‌دانم و تحقیقاً هم نمی‌دانم که نمی‌دانم.

اما اکادیمی جدید مثل (پیرو) مبالغه در شک نمودند و گفتند انسان مجبور بعمل است و لکن چون بحقیقت ممکن نیست راه پیدا کرد باید باحتمال و ظن عمل نمود و محتملات و مظنونات را مورد عمل قرار داد و مشهورترین علمای مدرسه شک (کارنیادس) است و او آرائی داد.

۱- می‌گوید اقامه برهان بر هر چیزی ممتنع است بجهت اینکه نتیجه باید بتوسط مقدمات برهانی نمود و مقدمات هم محتاج ببرهانست و همچنین آن برهان محتاج ببرهان دیگر است و تسلسل خواهد شد.

۲- ممکن نیست رأی و عقیده خودمان را در چیزی بفهمیم حق یا باطل است چون قدرت مقایسه میان رأی خود و حقیقت آن نداریم و نمی‌توانیم مقارنت و مناسبتی بیابیم و معلومات از عقل ما خارج است پس ما از اشیاء رأی خود را می‌بینیم و محال است که صورت و نقش شی با حقیقت آن یکی باشد ما صورت و نقش حقایق را می‌باییم و از آن خبر می‌دهیم و مسلماً صورت و نقش شی غیر از حقیقت و مصداق او است خلاصه آنچه در ذهن در می‌آید جز یک سلسله مفاهیم چیز دیگر نیست و عقاید و آراء ما بر روی مفاهیم است و مفاهیم با حقایق دو چیز است، پس تمامی عقاید و آراء موهوماتست.

و از زعمای مذهب شک (انیسیدیموس) معاصر (سیسرون) و متعلم بتعالیم (پیرو) است و شهرت آن بواسطه وضع مبادی ده‌گانه است و در این مبادی ثابت نموده که معرفت اشیاء محال است و تمامی این اصول ده‌گانه مرجعش بدو یا سه اصل است که باشکال فلسفی جلوه داده و آن اینست:

- ۱- اینکه شعور احیاء و مراتب ادراک حسی اشیاء مختلف است.
- ۲- مردم طبیعتاً و عقلاً مختلف خلق شده‌اند و بهمین جهت اشیاء در نظر آنان بمظهر مختلفی جلوه می‌کند.
- ۳- اختلاف حواس بواسطه اختلاف تأثر آن‌ها از اشیاء است.

۴- ادراک ما حقایق اشیاء را بسته بحالات عقلی و طبیعی هنگام ادراک آنها است.

۵- اشیاء بمظاهر مختلف در اوضاع و مسافت‌های مختلف جلوه می‌کند.

۶- ادراک حسی ما اشیاء را بدون واسطه نیست بلکه مع الواسطه است چنانکه مشاهده می‌شود که میان حواس ما و اشیاء هوا واسطه است.

۷- جلوه اشیا بواسطه اختلاف در مقدار و رنگ و حرکت و درجه حرارت مختلف است.

۸- تأثر ما از اشیاء بمقدار الفت و انس بآنها مختلف می‌شود.

۹- آنچه از معلومات ما گمان می‌کنیم جز محمولاتی بر موضوعات نیست و تمامی محمولات علاقه‌هائست میان بعض اشیاء و بعض دیگر یا علاقه میان نفس و اشیاء است و تمامی این‌ها حقایق اشیاء نیست.

۱۰- آراء و عقاید مردم بر حسب اختلاف بلاد مختلف است از این مبادی ده گانه نتیجه می‌گیرد که علم بکنه اشیاء ممتنع است و این وسائلی را که بشر در دست دارد ما را بحقایق اشیا نمی‌رساند.

خلاصه تمامی این بیانات اینست که سوفسطائیه متشعب بسه گروه‌اند:

۱- لا ادریه که می‌گویند ما شک داریم و در اینکه شک هستیم شک داریم.

۲- عنادیه می‌گویند هیچ قضیه‌ای بدیهی یا نظری نیست مگر اینکه برای آن معارضی هست و میان قضایا معانده است مثلاً قضیه عالم حادث است با براهینش میان قضایا تعاند است مانمی توانیم میان قضایا ترجیحی قایل شویم و حکم کنیم.

۳- عندیه می‌گویند عقیده هر قومی قیاس بآن قوم حقست و قیاس بخصوصشان باطل.

ابطال سخنان سوفسطائیه

اینکه سوفسطائیه می‌گویند ما چون بکشف حقایق راه نداریم پس باید متوقف شویم و دنبال تحری حقیقت نرویم و فارغ البال زندگانی کنیم و کردار خود را بر طبق عرف و عادت مردم قرار دهیم.

این قول مثل سخن کسی است که رتبه پادشاه را ملاحظه کند و عظمت او را در نظر بگیرد و به‌بندگی پادشاه مطاع و متبع و اوامرش جاری و احکامش بر برابری است و یک نظری بخود کند و نقص و کوچکی خود را ببیند و بخود بگوید که محال و ممتنع است من برتبه پادشاهی برسم اگرچه می‌توانیم بوزارت یا شغل دیگر که دون رتبه پادشاه است موفق شوم اما چون بسلطنت نمی‌رسم شغل‌های دیگر را هم نمی‌خواهم و در او این فکر محقق شود چون برتبه عالی نمی‌رسم بهتر اینست که به شغل پدری خود که کناسی است قناعت کنم و کناس هم عاجز از تحصیل یک لقمه نان که سد رمق کند و یک جامه‌ای که از سرما و گرما حفظ کند نخواهد بود و سیره آباء هم محفوظ مانده است و بگوید:

«دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِبُعِيَّتِهَا - وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي».

این شخص پست همت دون فطرت کوتاه نظر اگر فکر و تأمل کند باید بفهمد که میان درجه کناس و پادشاهی منزلها است و نباید هرکس که نمی‌تواند بدرجات عالی برسد قناعت بدرکات سفلی کند بلکه هنگامی که همت گماشت که از مرتبه پستی حرکت کند هرچه بالاتر رود نسبت بآنمقامی که دارد ریاست و عزت است همچنین درجات سعادات علمیه و عملیه متفاوت است هرکس منزلتی در علم دارد نباید بگوید من چون بجمیع حقایق راه ندارم باید دنبال آن نروم و قناعت بجهل و نادانی کنم «ما لَا يُدْرِكُ كَلَه لَا يُتْرَكُ كَلَه».

خلاصه کلام سوفسطائیه در این سخن خبط بزرگی کرده‌اند و در حقایق را بخود بسته و بخست و ردائت جهل قانع شدند و مثل شخص کناس در کناسی ماندند. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالِ.

و باید دانست که قول سوفسطائیین بنفی حقایق مکابره با عقل و حس است. و در رد قول اینان کفایت می‌کند که گفته شود شما می‌گوئید اشیاء حقیقتی ندارند آیا این کلامی که می‌گوئید حقست یا باطل؟ اگر گفتند حقست پس حقیقتی ثابت شد و اگر گفتند حق نیست پس ببطلان قول خود اعتراف کردند. و بشکاک از این فرقه می‌گوئیم این شکی که شما دارید یا موجود و صحیح است یا موجود و صحیح نیست اگر گفتند موجود و صحیح است پس حقیقتی را قائل شدند و اگر گفتند موجود و

صحیح نیست پس بنابراین ابطال و نفی شک را نمودند و مسلماً در ابطال شک اثبات حقایق است.

اما قول جمعیتی که می‌گویند هر قضیه‌ای نزد کسی که آن را حق می‌داند حقست و نزد آنکسی که آن را باطل می‌داند باطل است جواب می‌دهیم اعتقاد حقیقت در چیزی، آن را حق نخواهد نمود، و همچنین اعتقاد ببطال آن آن را لباس باطل نخواهد پوشانید، حق آنموجود ثابت در متن واقع و نفس الامر است اعتقاد در آن بهیچوجه مداخلیتی ندارد و بسبب آن واقع تغییر نمی‌کند، اگر این حرف صحیح باشد لازم می‌آید یکچیز در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم و این اجتماع نقیضین خواهد شد و بطلان آن از بدیهیاتست.

طریقه حسیون و تجربیون و ابطال آن

این طایفه بر آنند که جز جسم و جسمانی چیز دیگر وجود ندارد و می‌گویند موجود منحصر به محسوس است و هر محسوسی یا جسم است یا جسمانی پس آنچه جسم و جسمانی نباشد موجود نیست و ما ورای آبادان تن و قریه بدن مملکتی دیگر قائل نیستند. و می‌گویند آنچه موضوع معرفت است و ممکن است بشر بآن راه پیدا کند منحصر به محسوساتست و علم را در حدود محسوساتی که در تحت اختیار و تجربه در می‌آید محصور می‌دانند و آنچه محسوس نیست تعقل آن را ممتنع می‌دانند و هر علمیکه بر معقولات دور میزند آن را علم نمی‌شمارند بلکه وهم و تخمین می‌پندارند.

و موضوع علومشان محسوساتست و قوه شناسائی اشیاء را قوه مشاعر و حواس می‌دانند و حواس را جز ترتیب اعصاب چیز دیگر نمی‌پندارند و طریقه تحقیقشان طریقه تجربه و حس است و هرچه باین دو درآید آن را علم می‌دانند و بنا براین طریقه مباحث الهیات و نبوات و خودشناسی و اخلاق را علم نمی‌دانند چون مباحث متعلق باینها غیر محسوس است و در تحت تجربه و حس در نمی‌آید و خاتمه سخنانشان سَلامٌ عَلَى الْوَحْيِ وَالِدِّينَ.

و بنابر این مبادی فاسد پیشوای این مذهب (کنت) علوم را برایاضی و طبیعی و فلک و شیمی و علم الحیوة و علم الاجتماع تقسیم نموده است. و دلیل بر فساد قول اینان اینست که:

۱- ما بالضروره میدانیم افراد انسان در حقیقت انسانیت مشترک‌اند پس این حقیقت مشترک یا شکل و قدر و حیز معین دارد یا ندارد. اگر اینقدر مشترک شکل و حیز معین داشته باشد لازم می‌آید که مشترک نباشد چون هر تشخیصی مخالف تشخیص دیگر است، و اگر آن حقیقت مشترک قدر و وضع و شکل معین نداشته باشد و متعین بهیچ تعینی نباشد و با هر تعینی جمع شود مسلماً محسوس نخواهد بود و معقول خواهد شد پس گفته ایشان که هرچه محسوس نیست معقول نخواهد بود باطل شد و بحث و تفتیش در محسوس ما را بغیر محسوس رسانید و آن مفهوم انسان کلی است.

۲- کسی که اعتراف بمحسوس نمود باید اعتراف کند که حسی هست چون اگر حس نباشد محسوس نخواهد بود و حس محسوس نیست بلکه معقول است پس از اعتراف به محسوس اعتراف بغير محسوس بوجود آمد.

۳- هر عاقلی نمی تواند منکر تعقل خودش شود با اینکه عقل نه متوهم است و نه محسوس.

۴- برای محسوسات علاقهای پیدا می شود که نه محسوس است و نه متوهم و آن ادراک طبایع کلیه است مثل عشق و خجل و وجل و غضب و شجاعت و جبن و امثال آن، چون کلی این ها را عقل مدرک است اما اشخاص و جزئیات این ها مثل عشق بفلان یا غضب بر بهمان یا ترس از فلان بحس ادراک نمی شود اما بوهم ادراک خواهد شد و هنگامی که ثابت گردی دکه در عالم هستی موجوداتیست که بالذات از این مراتب خارج اند چون ذات ربوبی و موجودات عالم غیب پس آن ها اولی هستند که معقول باشند نه محسوس.

اما توهمیکه حسیون نمودند باینکه فکر در حقیقت وظیفه عضو است مثل جمیع وظایف بدن چنانکه وظیفه معده و امعاء هضم غذا و کبد افراز صفراء و غدد فکیه و آنچه زیر زبانت افراز لعاب می باشد همچنین وظیفه مخ فکر است که بواسطه تأثرات از امور وارده بر آن کار استدلال و استنتاج از او صادر می گردد.

این توهم در منتهی مرتبه فساد و بطلان است و دلیل براین اینست که هضم و افراز صفرا و لعاب از نوع فکر نیست چون هضم و امثال آن عمل مادی محض است شبیه اعمال طبیعت مثل انبات و تبخیر لکن عمل فکر معنوی است و آن احاطه بکون محسوس و معقول می باشد و مناسبتی با عمل مادی صرف چون هضم و امثال آن ندارد.

و دیگر آنکه مخ تحقیقاً مدرک نیست بلکه آن آلت برای ادراک است چنانکه چشم آلت دیدنست.

اگر گفته شود ادراک در انسان بواسطه بزرگی و کوچکی مخ قوی و ضعیف می گردد و کمال شکل و ترکیب کیمیای آن تأثیر کامل در ادراک دارد.

در جواب می گوئیم این کلام مثل اینست که بگوئی ابصار در انسان بنسبت صحت چشم و سلامت اجزاء آن از عوارض و کمال و شکل و ترکیب کیمیای آن قوی می گردد و همچنین گوش بواسطه کمال اجزاء و دقت ترکیب قوی می گردد لکن اگر

دقت کامل شود می بینیم که حقیقه مبصر چشم نیست و همچنین شنونده گوش نیست چون گاهی می شود چشم در منتهی مرتبه صحت و سلامت است و لکن چون نفس اشتغال بامر مهمی دارد مثل وحشت سخت یا درد شدید با اینکه چشم باز و سالم است پیش پای خود را نمی بیند و همچنین گوش با آنکه صحیح است بواسطه اشتغال نفس بامر مهمی اگر فریاد هم زده شود گوش نخواهد شنید.

ممکن است در اینجا گفته شود چون مخ متأثر از الم و فزع شدید گردید انسانرا از تمیز مبصرات و محسوسات منصرف می کند و این ندیدن و نشنیدن بواسطه انصراف است.

این ایراد است بسیار سست موجودیکه شانش این باشد که از شغلی بشغل دیگر متوجه شود و نزد امری دون امری توقف کند نمی شود گفت آن موجود مادی محض است ما آلات مادی را که دقت می کنیم می یابیم از کاری بکار دیگر منصرف نمی شوند مگر آنکه حایل مادی پیدا شود مثل آئینه که منصرف و متوجه شخصی دون شخصی نمی شود مگر وقتی که میان یکی از آن ها و آئینه حجابی پیدا شود پس اگر چنانکه مخ مادی محض باشد مثل آلات ساعت یا آلات بخاری دیگر جنون است بگوئیم بواسطه الم و فزع منصرف می گردد چون تالم و فزع از امور معنویه و وهمیه است از خواص ماده و حرکت نیست.

خلاصه مخ ترکیب و مواد داخلی و خواص آن معلوم است چگونه تصویر می شود از مواد جامد غیر مدرک جوهر زنده ای که حدی برای تصوراتش نیست و نهایتی برای مدرکاتش نمی باشد پیدا شود، وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

طریقه کشف و شهود صوفیه

پیش از تحقیق در مسئله کشف محتاجیم به بیان مختصری در تسمیه صوفی و پیدایش اینفرقه.

در وجه تسمیه صوفی آراء زیادیست.

۱- بعضی گفته‌اند صوفی مشتق از صوفه است و آن اسم شخصی بود که در بیت الحرام معتکف و اشتغال بعبادت داشت و غوث بن مر نامیده می‌شد از این جهت صوفیه را منتسب بآن نمودند چون در انقطاع از خلق و اتصال بخدا شبیه صوفه هستند. جوهری در کتاب صحاح و فیروزآبادی در قاموس و ابن جوزی در تلبیس ابلیس می‌گویند صوفه پدر قبیله‌ای از مضر بود و غوث بن مر نامیده می‌شد و این قبیله در جاهلیت خادم کعبه بودند و اجازه حجاج هم با آنان بود و سبب تسمیه غوث بصوفه این بود که مادر غوث را اولاد نمیشد نذر کرد که اگر خداوند باو پسری دهد بر سرش پارچه پشمی به‌بندد و او را خادم کعبه قرار دهد.

۲- بعضی گفته‌اند صوفی مشتق از کلمه صوفه است و آن بمعنی چیز دور افتاده‌ایکه کسی را بآن رغبت نباشد مثل کوفی که از کوفه مشتق است چون صوفیه شعارشان انکسار و تخفی و تواری از خلق است گویا مثل خرقة و کهنه دور افتاده‌اند.

۳- ابن خلدون و نلدکه آلمانی و نیکلسون و جمعی دیگر می‌گویند صوفی مشتق از صوف است چون سلف صوفیه غالباً پشمینه پوش بودند و لباس پشمینه بتواضع و زهد نزدیکتر است.

یافعی می‌گوید لباس پشم چون اقرب بتواضع و خشوع می‌باشد متقدمین صوفیه آن را می‌پوشیدند و دیگر پشم لباس انبیاء است و در حدیث وارد شده که رسول اکرم بر خر سوار می‌شد و لباس پشم می‌پوشید حسن بصری می‌گوید هفتاد بدری را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند.

سهروردی در عوارف المعارف می‌گوید صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده و قناعت بسد جوع و ستر عورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتناء بلذایذ و راحت نفوس نداشتند اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه بر رسول اکرم و سلف صالح مبنای صحیح ندارد بلکه اخبار بر خلاف آنست.

چنانکه ابن جوزی در «تلبیس ابلیس» می‌گوید: بعضی از صوفیه لباس پشم می‌پوشیدند و دلیل می‌آورند باینکه پیغمبر اکرم لباس پشم می‌پوشید و حال اینکه رسول اکرم همه وقت لباس پشم دربر نمی‌کرد بلکه بعضی از اوقات ملبس باین لباس بود و پوشیدن لباس پشم معمول به عرب نبود و آنچه را در فضیلت لباس پشم روایت می‌کنند موضوع و بی‌اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست و شخص پشمینه پوش خالی از این نیست یا عادت بلباس پشم و البسه غلیظ دارد یا ندارد اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست و اگر ندارد سزاوار نیست بپوشد چون اضرار و صدمه بخود است و مسلماً مشروع نخواهد بود و دیگر آنکه در پوشیدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده و هر دو مذموم است.

عن أنس قال قال رسول الله ﷺ: من لبس الصوف ليعرفه الناس كان حقاً على الله عز وجل أن يكسوه ثوباً من جرب حتى تتساقط عروقه.

انس از رسول اکرم ﷺ روایت می‌کند که فرمود هرکس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌ای از جرب بپوشاند تا رگ‌های او از تنش بریزد.

عن ابن عباس قال قال رسول الله ﷺ: إن الأرض لتعجّ إلى ربّها من الذين يلبسون الصوف رياء.

ابن عباس از رسول اکرم ﷺ روایت می‌کند که فرمود زمین فریاد می‌زند بسوی خدایش از کسانی که جامه پشمینه برای ریا می‌پوشند.

ابو جعفر بن جریر طبری می‌گوید کسی که لباس پشم را بر لباس پنبه و کتان ترجیح دهد خطا کرده است.

طریقه سلف صالح این بود که لباس متوسط می‌پوشیدند نه بسیار عالی و نه خیلی پست و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین و ملاقات دوستان دربر می‌کردند. ابو

العالیه می‌گوید: مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل می‌کردند و مهاجرین و انصار لباس خوب می‌پوشیدند و بهترین عطرها را استعمال می‌کردند. تمیم داری لباسی خرید به هزار درهم و در آن لباس نافله شب را بجا می‌آورد و ابن مسعود بهترین لباس را میپوشید و بهترین عطر را استعمال می‌کرد.

ابی عبد الله ابن قیم در کتاب «زاد المعاد» می‌گوید: غالب لباس رسول اکرم و اصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم و کتان می‌پوشیدند.

شیخ ابو اسحق اصفهانی بسند صحیح از جابر بن ایوب روایت می‌کند که صلت بن راشد بر محمد بن سیرین وارد شد در حالی که جبّه و ازار و عمامه پشمینه پوشیده بود ابن سیرین مشمئز شد و گفت گمان می‌کنم که قومی پشم می‌پوشند و می‌گویند این لباس عیسی بن مریم است و به تحقیق مرا خبر داد کسی که او را متهم نمی‌دانم اینکه رسول اکرم گاهی لباس کتان و گاهی پشم و گاهی پنبه دربر می‌کرد و سنت پیغمبر خودمان احق به اتباع است.

مقصود ابن سیرین اینست که مردمی خیال می‌کنند که دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و می‌روند آن را طلب می‌کنند و لباس غیر پشم نمی‌پوشند و همچنین در لباس زی و وضع و هیئت مخصوص برای خود درست کرده و مقید بدان باشند و طریق حق و افضل در لباس طریقیست که رسول اکرم بر آن بوده و مداومت بر آن داشته است و آن اینست که آنچه از لباس میسر می‌شد و مناسب با فصل بود می‌پوشید و مقید بزی و لباس خاصی نبود گاهی پشم می‌پوشید و زمانی کتان و هنگامی پنبه و برد یمانی و برد سبز و جبّه و قبا و ردا دربر مینمود و گاهی خف و گاهی نعل و گاهی عمامه مبارکش با تحت الحنک بود و گاهی بدون تحت الحنک، گاهی رنگ عمامه سفید بود گاهی سیاه. عایشه می‌گوید: برای رسول اکرم لباس پشمینه تهیه کردم پوشید چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود لباس را از تن کند و دور انداخت. ابن عباس می‌گوید: رسول خدا را دیدم با نیکوترین لباس. ابی رمثه می‌گوید: که رسول خدا را دیدم که دو برد اخضر دربرداشت و آن جامه‌ای بود که خطوط سبز داشت.

و باید دانست که لباسی که نشان فقر و زهد باشد مذموم است چون کاشف از کفران نعمت و سبب کوچکی لابس است. احوص از پدرش نقل می‌کند که وارد بر رسول خدا شدم در حالیکه لباس کهنه و کثیف دربر داشتم رسول اکرم صلی الله علیه و آله بمن

فرمود: آیا تو از مال دنیا چیزی داری؟ گفتم: بلی. فرمود: از چه سنخ است؟ عرض کردم شتر و اسب و گوسفند و غلام و کنیز. فرمود: خداوند مالی که بتو داده است باید آن مال را بر تو به‌بیند.

جابر گفت: رسول اکرم ﷺ وارد منزل من شد مردی را دید که مویش پریشانست رسول اکرم ﷺ بآن مرد فرمود: تو شانه نداشتی که سرت را شانه کنی؟ از این بیانات بطلان قول کسانی که می‌گویند لباس پشمینه شعار رسول اکرم و سلف صالح است واضح گردید.

لکن آنچه مسلم است اینست که پوشیدن پشم از تقالید نصرانیت است که آن در اصل تصوف و روحانیت بود.

ابن سیرین می‌گوید: عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیغمبر ما لباس کتان دربر می‌فرمود و سنت پیغمبر خودمان سزاوارتر بمتابعت است.

صاحب اغانی می‌گوید مسوح که جامه رهبانانست پوشیدنش در جاهلیت ممدوح بود و امیه بن سعد مسوح پوشید. لباس پشمینه از زی رهبان بود و زهاد مسلمین پوشیدن آن را بدعت می‌دانستند سفیان ثوری بکسی که لباس صوف پوشیده بود گفت این لباس بدعت است.

جاحظ در کتاب حیوان می‌گوید نصاری هنگام عبادت لباس پشم می‌پوشیدند و در جزو دوم اخوان الصفا رساله طیر و حیوان می‌گوید راهبی در حالیکه لباس پشم پوشیده بود وارد شد. و از مستشرقین (نلدکه) می‌گوید: لباس پشم از اصل شعار نصرانی است، و (نیکلسون) می‌گوید: نذر صمت و حلقه ذکر بر می‌گردد باصل نصرانیت.

۴- بعضی گفتند: صوفی مشتق از صوفانه است و آن سبزی کوچکی است که در صحرا می‌رود و جهت نسبت اینست که صوفیه به نبات صحرا قناعت می‌کنند این وجه هم صحیح نیست چون اگر منتسب بصوفانه باشد باید گفت صوفانی.

۵- بعضی گفتند: صوفی مشتق از صوفه القفاء است و آن مویهائی است که در موخر قفاء روئیده می‌شود و جهت تسمیه چون صوفی منقطع از خلق و متوجه بحق است.

۶- جمعی در جهت تسمیه گفتند چون این جمعیت در صف اول بین یدی الله بارتفاع همومهم و إقبالهم علی الله بقلوبهم.

۷- قول کسی که می گوید در اصل صفوی بوده است منسوب بصفا (واو) را بجهت ثقل کلام مقدم داشتند صوفی شد.

صاحب کتاب رشحات گفته لفظ صوفی مشتق از صفوة المال است یعنی برگزیده و منتخب چنانکه آدم را صفی نامیدند چون برگزیده شده از سایر موجودات است که ﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ ءَادَمَ وَنُوحًا﴾ [آل عمران: ۳۳]. و چون یاء نسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و بر زبانها و صاد را بمناسبت واو ضمه دادند صوفی شد.

۸- جمعی می گویند اشتقاق صوفی از صفه است و مراد از آن صفه‌ای بود مسقف بجریده خرما که در مسجد رسول اکرم برای فقرای مهاجرین تهیه شده بود و جهت اشتقاق صوفی را از صفه چنین می گویند چون اهل صفه بصفه صوفیه متصف بودند در ملازمت فقر و مسکنت و انقطاع از غیر حق.

این اشتقاق نیز صحیح نیست چون نسبت بصفه صفی می شود مثل سنت و سنی و دیگر آنکه جماعت اهل صفه فقرائی بودند که بر رسول خدا وارد شدند اهل و عیال و مسکن نداشتند پیغمبر امر فرمود صفه‌ای در مسجد برای آنان تهیه کردند و بواسطه تنگی معیشت و نبودن مکان و ضیق بیت المال از روی ناچاری و ضرورت در صفه مسجد سکنی کرده بودند و از صدقات و خیرات امرار معاش می نمودند هنگامی که مسلمانان قدرت پیدا کردند و در زندگانشان وسعت پیدا شد این جمعیت از صفه خارج شدند و وارد شغل و کار و مرفه الحال گردیدند.

تحقیق

از این پراکندگی اقوال معلوم می شود که اشتقاق صحیحی برای لغت صوفی در دست ندارند و نیز کشف می شود که لغت عربی الاصل نیست چنانکه قشیری که از قطاب بزرگ صوفیه است در رساله قشیری می گوید: «ولا یشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة اللغة العربية ولا قیاس، والظاهر أنه لقب».

یعنی اشتقاق صوفی از اصل لغت عربی شاهدهی بر آن نیست و قیاسی هم در میان نیست و ظاهر اینست که این کلمه لقب است.

چنانکه محققین تصریح دارند و ابن جوزی در تلبیس می گوید که این اسم برای قوم صوفیه در قرن دوم هجری معین شد چون در زمان رسول اکرم جز لفظ مسلم و مؤمن کلمه دیگری معمول نبود پس از آن اسم زاهد و عابد پیدا شد و مردم زاهد رابطه صحیحی میانشان نبود و عمل زهاد و عباد بر طبق سنت پیغمبر بود، پس از آن اسم صوفی پیدا شد مثل اسماء دیگر از قبیل معتزلی جبری قدری اشعری ظاهری و امثال آن که اگر درست توجه شود پیدایش همین اسماء مختلف و احزاب گوناگون سبب انحطاط مسلمانان و بدبختی عالم اسلام گردید. آیا می شود روزی بیاید که تمامی این اسماء گوناگون از مسلمانان برداشته بهمان اسم صحیحی که خداوند آنان را نام نهاد و آن مسلمان است نامیده شوند؟

خلاصه در زمان رسول و صحابه و تابعین تا قرن دوم اسلامی اسمی از صوفی نبود هنگامی که مسلمین در بیشتر معموره عالم فاتح شدند و ملل مختلف وارد اسلام گردید فرقه هائی در اسلام پیدا شدند از آن جمله صوفی است.

پس بنابراین می فهمیم که کلمه صوفی نباید عربی باشد و این لغت یونانی است (سوفی) و با سین نوشته می شود چنانکه ابو ریحان بیرونی در کتاب ما للهند تصریح بآن دارد و فاضل معاصر صاحب طرائق الحقایق و از مستشرقین (فون هامر) و عبد العزیز اسلامبولی و استاد محمد لطفی جمعه این قول را ترجیح داده اند و کلمه سوف بمعنی حکمت است.

و از نویسندگان عرب اول کسیکه این لغت را استعمال کرده جاحظ است در کتاب بیان و تبیین چنانکه می گوید: «وَأَسْمَاءُ الصُّوفِيَّةِ مِنَ النِّسَاءِ» و اول کسیکه بر او این اسم اطلاق شد ابو هاشم کوفی است.

تقریر کشف و شهود

ارباب کشف و شهود گفتند: قلب و نفس انسانی بالذات مستعد تجلی حقایق اشیاء در اوست و آنچه حایل میان قلب و حقایق می باشد حجاب هائی است هنگامی که حجابها برداشته شد حقایق اشیاء در قلب جلوه کامل خواهد نمود.

و گفتند: مثل قلب بالنسبه بحقایق و معقولات مثل آئینه بمتلوناتست پس همچنانکه متلون صورت می‌باشد و مثال آن صورت در آئینه منطبق می‌گردد همچنین برای هر معلومی حقیقتی است و برای آن حقیقت صورتیست منطبق در آئینه قلب که در آن واضح و روشن می‌گردد، و چنانکه آئینه موجودیست مستقل و صور اشخاص هم موجودات مستقل اند و مثال صور در آئینه موجودی دیگر است همچنین در کشف حقایق سه چیز است اول قلب و نفس انسانی دوم حقایق اشیاء سوم نقش حقایق و حضور آن‌ها در قلب، پس شخص عالم عبارت از شخصی است که مثال حقایق اشیاء در قلب آن حلول کند و معلوم عبارت از حقایق اشیاء است و علم عبارت از حصول مثال در آئینه است.

و چنانکه در آئینه مانع کشف صور اشیاء در او پنج چیز است اول نقصان صورت آئینه مثل جوهر آهن پیش از آنکه صیقلی داده شود، دوم بواسطه زنگ و کدورتی که در آنست، سوم بواسطه محاذی نبودن صورت با آئینه چنانچه صورت در پشت آئینه واقع شود چهارم بواسطه پرده‌ایکه میان صورت و آئینه حایل است، پنجم بواسطه جهل بسمت مطلوب که متعذر است آئینه را بمحاذات او قرار دهد و تمامی این‌ها که ذکر شد مانع از انتقاش صورت در آئینه است.

همچنین قلب انسانی آئینه ایست مستعد برای جلوه حقایق در آن و سبب خالی بودن قلوب از حقایق این پنج سبب است.

۱- نقصان ذات و جوهر مثل قلب صبی که بواسطه نقصان ذات و جوهر و عدم قابلیت آن حقایق در او جلوه نخواهد نمود.

۲- کدورت معاصی و خبثی که متراکم برروی قلب شده است مانع ادراک حقایق و صفاء و جلای قلب و ظهور حقیقت در آن می‌باشد چنانکه رسول اکرم می‌فرماید: «من قارف ذنباً فارقه عقل لا یعود إلیه أبداً».

۳- آنست که معدول از جهت حقیقت باشد مثل قلب شخص مطیع صالح اگرچه صاف است اما حق و حقیقت در آن جلوه نخواهد نمود چون طالب آن نیست و قلب را بمحاذات حقیقت مطلوب قرار نمی‌دهد بلکه همیشه قلب را مشغول طاعات و عبادات قرار داده و متوجه حقایق نیست تا آن‌ها در قلب جلوه کند هیچ وقت فکرش را بکار نمی‌اندازد تا علوم در آن پیدا شود.

۴- اینست که بواسطه حجاب میان قلب و حقایق، علوم در آن کشف نخواهد شد چنانکه می بینیم شخصیکه مطیع حق است و شهوات خود را مقهور نموده و فکرش را هم متوجه ادراک حقایق کرده باز هم با حقایق آشنائی ندارد جهتش آنستکه از عقاید فاسده و عادات خبیثه حجابهایی دارد که از طفولیت راسخ در نفس آن شده و قطع پیدا کرده نمی تواند موهومات و عقاید را از خود دور کند بحقیقت برسد و این خود یک حجاب بزرگی است که بیشتر مردم گرفتارند.

۵- اینست که جهل بجهت مطلوب دارد راه علم را نمی داند و نمی تواند بتوسط مقدمات به نتیجه برسد.

خلاصه کلام قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است و آنچه که حایل میان قلب و ادراک حقایق است این پنج حجابست که ذکر شد که گویا پرده ایست حایل میان آئینه قلب و لوح محفوظیکه در آن تمام اشیاء منتقش است. و تجلی حقایق و علوم از آئینه لوح محفوظ در آئینه قلب شبیه انطباع صورت از آئینه ای به آئینه ایست و چنانکه حجابیکه میان آئینه و اشیاء است گاهی بدست برداشته می شود و گاهی بوزش باد لطف، کشف حجاب از دیده دل می شود و بعضی از حقایق در آن جلوه می کند و گاهی بتوسط خواب مستقبل را می بیند و هنگام مرگ تمامی حجابها برداشته می شود و گاهی در بیداری کشف حجابها می گردد. هنگامی که این مطلب دانسته شد صوفیه در اکتناه حقایق راه کشف را می پیمایند و باستدلال عنایتی ندارند.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و اعتنائی بکتاب مصنفه و تحصیل آن در نزد اوستاد ظاهری نمی کنند، می گویند راه اقتناص حقایق مجاهده با نفس اماره و محو صفات مذمومه و قطع جمیع علایق و اقبال بکنه همت بخدای تعالی است و هنگامی که اینها حاصل گردید خداوند متولی قلب عبد و متکفل تنویر اوست بانوار معرفت و علم و زمانیکه خداوند متولی قلب گردید بر او رحمت افاضه می شود و قلب نورانی و صدر منشرح و سر ملکوت برای آن منکشف می گردد و از روی قلب حجابها برداشته می شود و حقایق امور الهیه آن متللا می گردد. پس آنچه بر عبد لازم است باید خود را مستعد نفحات الهیه و بوارق ربوبیه کند بتصفیه باطن و احضار همت با اراده صادق و تشنگی تام تا حقایق ملک و ملکوت در آن جلوه کند:

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست و گفتند راه کشف اول بکلی قطع علایق دنیوی نمودن و همت از زن و فرزند و مال و وطن و علم و معرفت برداشتن و از ریاست و جاه و شهرت دستگاه گذاشتن است و باید سالک بجائی برسد که بود و نبود همه چیز نزد او مساوی باشد پس از آن خلوت اختیار کند و در زاویه‌ای با فراغت بال بنشیند و جمع همت کند حتی قرائت قرآن نکند و تأمل در تفسیری ننماید و حدیثی هم ننویسد بلکه کوشش کند که جز خداوند متعال در قلبش موجودی دیگر خطور نکند.

جز الف قامتش در دل دوریش نیست
خانه تنگ است دل جای یکی بیش نیست

و در هنگام جلوس در خلوت دائماً با حضور قلب الله الله بگوید تا برسد بمقامی که صورت لفظ و حروف و هیئت کلمه از ذهنش محو شود و قتیکه با این شرایط و آداب مشغول شد باید منتظر شود که خداوند بر او افاضه حقایق کند چنانکه بر انبیاء نمود. و در این صورت و قتیکه اراده‌اش صادق و همتش صاف و مواظبتش کامل گردید دیگر مجذوب شهوات نخواهد شد و علایق دنیا او را منصرف از حقایق نخواهد نمود پس لوازم حق در قلبش لمعان پیدا می‌کند و ابتدا مثل برقی بر او عبور کرده و بعد کم کم ثابت می‌گردد.

خلاصه کلام طریقه کشف مرجعش تطهیر محض و تصفیه و جلاء عباداست، پس از آن استعداد و انتظار می‌باشد.

اشکال بر طریقه کشف و شهود

طریقه مکاشفه و شهود اگرچه طریقه انبیاء و رسل است و آنان بمکاشفه و وحی ادراک حقایق اشیاء می‌کنند و دعوی صوفیه هم اینست که ما در اقتناص حقایق پیروی رسل کرام می‌کنیم.

اما باید دانست که فرق واضحی است میان وحی رسل و کشف اهل عرفان و آن اینست که نبوت حظوه‌ایست ربانی و مکانتیت رحمانی و اختیاریست آسمانی و عطائیت سبحانی. کسی باین مقام بکسب و کوشش نایل نخواهد شد: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴]. خداوند داناتر است بر اینکه هر محلی را که خواهد

رسالت را در آنجا قرار دهد، و همچنین می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾ [الشوری: ۵۲]. یعنی وهمچنانکه وحی کردیم به پیغمبران پیش از تو وحی کردیم بسوی تو قرآن را بفرمان ما، نبودی تو که بدانی کتاب و ایمان چیست.

و لکن از لوازم آن کوشش و کسب و مهیا نمودن نفس برای قبول آثار وحی عباداتی که مشفوع بفکر و معاملاتتی که خالص از شرک و ریا است.

پس بنابر این نبوت صدفه و جزاف نیست که هر جنبنده‌ای مخلع باین مقام گردد و همچنین بکسب و طلب نیست تا هرکس فکر کند و ریاضت بکشد باین مقام برسد.

چنانکه انسانیت برای نوع انسان و فرسیت برای نوع فرس و ملکیت برای نوع ملک کسی برای اشخاص آن نوع نیست بلکه بوهب الهی و بخشش حضرت ربوبی است اما عمل بموجب نوعیت برای اعداد و استعداد است، همچنین نبوت برای نوع انبیاء از برای اشخاص این نوع بکسب و مشقت نیست بلکه بوهب و افاضه است ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا ۝۶۵﴾ [الکھف: ۶۵] اما عمل بموجب نبوت از عبادات و مکارم اخلاق و عادات و اکتساب خیرات و اختیار ثبوبات معد برای افاضه است تا مهبط وحی و تنزیل گردد ﴿طه ۱۰۰﴾ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿طه: ۱۰۱﴾ در شأن نزول این آیه چنین گفته‌اند رسول اکرم بقدری عبادت کرد تا دو قدم مبارکش ورم نمود این آیه نازل شد: ای پیغمبر فرو نفرستادیم بتو قرآن را تا خود را بمشقت بیاندازی. رسول اکرم فرمود: «أفلا أكون عبداً شكوراً؟» و آن حضرت پیش از نزول وحی در کوه حرا، مشغول بتحنث و عبادت بود و میل بخلوت و عزلت داشت.

پس وحی در انبیاء سببش ریاضت و عزلت و گذشتن از دنیا و قطع علایق و عوایق نیست بلکه انبیاء نوع خاصی هستند که برای وحی و نزول جبرئیل ساخته شده‌اند منتهاش اعمال صالحه برای ایشان ممد و معداست و دیگر آنکه وحی غیر از کشف صوفیه است و ما ان شاء الله حقیقت وحی را در مبحث نبوت این کتاب ذکر خواهیم نمود.

اما مکاشفه غیر رسل هیچ وقت با وحی شبیه نمی‌باشد چون وحی مصون از خطا است اما کشف صوفیه در آن خطاها و اغالیطی دیده می‌شود

خَلِيلِي قُطَّاعُ الْفِيَا فِي الْحَمِي كَثِيرٌ، وَأَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِيلٌ

و مکاشفه‌ایکه صوفیه دعوی می‌کنند باین طریقیکه در سابق بیان شد اشکالاتی بر آن متوجه است.

۱- اینکه محو علایق از زن و فرزند و مال و وطن باین حدیکه می‌گویند متعذر یا ممتنع است و چنین شخصیکه باراده و همت تمامی مراتب حب و بغض و عواطف و میول را زیر پای بگذارد می‌شود گفت از انسانیت بدور و بملکیت نزدیک یا محققاً ملک است و انسان هنگامی انسانست که تمامی این عواطف و میول را واجد باشد.

۲- و بر فرض محال اینکه تمامی علایق را از خود دور کرد باقی ماندن بر این حال بسیار مشکل است، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: قلب انسان اشد تقلباً هست از دیک در حال جوشیدن آن.

۳- بیشتر اوقات در اثناء مجاهده و ریاضت و خلوت نشینی مزاج سالک منحرف می‌گردد و بدن مریض و مبتلا بفقر الدم می‌شود تا منجر بضعف عقل و جنون خواهد گردید نعوذ بالله من الجنون پس بنابر این خطر در این راه زیاد است.

۴- می‌گویند باید حب و بغض را ریخت و علایق را برداشت تا بتوان کشف حقایق نمود، البته اگر کسی تمامی تقالید و حب و بغض و علایق دنیوی را ریخت ممکن است حقایق در قلبش جلوه کند اما باید دانست که چگونه بریزد؟ مگر حب و بغض یا علایق دنیوی لباس است که از بدن بکند؟ این‌ها تمام با نفس انسانی عجین شده و در عقل باطن و لا شعوری آن جایگزین گردیده و متحد با نفس شده است چگونه می‌تواند انسان باین مقام برسد که تمامی علایق و آمال و دوستی‌ها و دشمنی‌ها و هوس‌ها و آرزوها و امثال آن را از خود دور کند؟ اگر مکاشفه مسبوق ببرهان نباشد و نفس ریاضت بعلم نظریه نکشیده باشد و با حقایق علوم آشنا نباشد و از آن طرف هم عامی صرف باشد می‌شود خیالی فاسد بر او حکومت کند و سال‌ها در آن خیال متوقف شود و این سخن از این قبیل است که کسی فقه و ریاضی نخوانده و عامی صرف است برود ریاضت بکشد و گمان کند که بالهام فقیه یا ریاضی دان خواهد شد و هرکس این کار را کند مثل کسی است که دنبال کسب و فلاح نرود بامید اینکه بکنجی خواهد رسید.

۵- کشف و شهودیکه صوفیه دعوی می کنند و می گویند ما بطریق مکاشفه بحقایق اشیاء مطلع می شویم بر این دعوی بهیچ وجه دلیلی ندارند بلکه می بینیم مکاشفاتشان بر ضد یکدیگر است، هر صوفی مسلک خاصی دارد بر طبق مسلک خود مکاشفه نموده و کشف دیگری را باطل می داند و این خود یک برهان قوی است بر عدم حجیت کشف چون در مکاشفه باید همه حقیقت را بیک نحو مکاشفه کنند طریق استدلال نیست که اشتباه در مقدماتش پیدا شود و اختلاف تولید کند چنانکه دیده می شود اهل نظر و استدلال در اکثر مطالب با یکدیگر اختلاف دارند و بر طلب خود هم ادله اقامه می کنند.

اما مکاشفه شهود واقع است در مشاهده نباید اختلاف باشد و حال اینکه همین اختلافی که میان اهل استدلال و برهانست بطور اشد در میان اهل کشف و شهود وجود دارد یک صوفی سنی اشعری است در مکاشفه ابا بکر و عمر را بالاتر از علی می بیند صوفی دیگر شیعی است در مکاشفه علی را افضل می بیند بلکه شیخین را بصورت منکر و بد مشاهده می کند، یک صوفی ناصبی است در مکاشفه علی را بصورت بد می بیند، دیگری نقشبندی است در مکاشفه طریقه خود و مرشدش را حق می بیند و امثال آن از قادری و مولوی و نعمت الهی و همچنین هریک طریقه و مرشد خود را حق می بینند و دیگری را تکفیر می کنند.

وَكُلٌّ يَدْعِي وَصْلًا بِكُلِّی وَكُلِّی لَا تُقَرُّ لَهُمْ بِذَاكَ

و حال اینکه همه دعوی مشاهده حقیقت را می کنند و در مکاشفه نباید میان اهل کشف اختلاف باشد. متأسفانه همان اختلافیکه میان اهل استدلالست که کارشان خبر دادن از واقع است می بینم بعینه بلکه اشد میان اهل کشف و شهود است که می گویند ما واقع را می بینیم.

و دیگر آنکه ما وقتی که مکاشفات اهل عرفان را مشاهده می کنیم می بینیم چه بسیار مخالف حقیقت و تجربه است، بنابر این مقدمات نمی شود اطمینان کامل بکشف پیدا کرد و نباید این طریق پر از خطر را پیمود.

نکته ای در اینجا است که نباید از آن غفلت ورزید و آن اینست که (عیب می گرچه بگفتی هنرش نیز بگو) ما نمی خواهیم بگوئیم اکابر اهل عرفان و مشایخ از اهل ایقان هرچه گفتند حقیقتی ندارد بلکه در کلمات اینان مطالب شامخ و مهمی است که از حوصله بیشتر مردم خارج است و در دقایق اخلاق و منازل نفس و بیان درجات

سعادت و درکات شقاوت سخنانی دارند که نظیر ندارد و ما چون متعلم در مکتب قرآن هستیم هر جا حق را به بنیم خاضعیم و بمیزان متقن قرآن اشیاء را می سنجیم چنانکه خداوند می فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ ۝ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۝﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸]. یعنی مژده بده بندگان مرا آنانکه می شنوند گفتار نیکو و حق را پس متابعت می کنند نیکوتر آن گفتار نیکو را، آنانند که خداوند هدایت نمود ایشان را و آنانند عقلاء. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

اکنون که معلوم شد بطلان طرق سه گانه از سفسطیون و حسیون و کشفیون شروع می کنیم به بیان طریقه قرآن در اکتناه اشیاء و اقتناص حقایق موجود است.

طریقه قرآن در اقتناص حقایق اشیاء

قرآن عامل مهم و علت منحصر در ترقی و تکامل مسلمانان بود نه از جهت فصاحت و بلاغت و اسلوب که در منتهی مرتبه اعجاز است بلکه چون این کتاب آسمانی و دستور ربانی بطور اکمل مشتمل بر اصول علم و فلسفه و طریق تفکر و تدبر است و از اینجا بود امتی که در منتهی مرتبه انحطاط فکری و مرگ اجتماعی بودند در تحت تربیت قرآن باوج علم و تفکر و ذروه اخلاق و تمدن نایل شدند و این ترقی بطوری سریع و مدهش بود که یکی از معجزات تاریخ شمرده می شود هنگامی که این نعمت الهی در امت عرب بلند شد اسرافیل وار روح بکالبد مردگان جهل و اخلاق دمید ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾ [الأنفال: ۲۴] یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسول را چون بخواند رسول شما را چیزی که زنده گرداند شما را.

قرآن خلاق را دعوت بتفکر نمود چنانکه می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَىٰ وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ حِجَّةٍ﴾ [سبا: ۴۶]. یعنی بگو ای پیغمبر موعظه می کنم شما را بیک کلمه اینکه برای خدا قیام کنید دو نفر و یکی یکی پس از آن فکر کنید صاحب شما یعنی پیغمبر اکرم دیوانه نیست و همچنین ﴿فَاقْصِصْ الْقُصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۱۷۶] و نیز می فرماید: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَدِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [يونس: ۲۴]. یعنی جز این نیست که مثل زندگانی دنیا در سرعت انقضاء و ادبار آن پس از اقبال مانند بارانیست که از آسمان فرستادیم پس بیامیخت بآن آب گیاه رسته از زمین از آنچه که آدمیان و چهارپایان می خوردند تا وقتی که فراگرفت زمین پیرایه خود را و آراسته شد به محصولات گوناگون و میوه های رنگارنگ و گمان بردند اهل زمین آنکه ایشان قادرند بر درویدن گیاه و چیدن میوه های آن،

ناگاه برآمد بر آن زمین عذاب ما یعنی فرمان ما بخرابی آن در رسید در شب یا روز پس گردانیدیم آن کشت و زرع را شبیه آنچه درویده باشند یا از اصل برکنده گویا که دیروز هیچ نبوده همچنین تفصیل دادیم آیات خود را برای قومی که متفکراند.

قرآن اصولی برای تفکر وضع نمود و مردم را راه تفکر آموخت چنانکه می‌فرماید:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [الإنسان: ۳]. یعنی بدرستی که ما راهنمایی کردیم انسان را براه راست یا شکر کننده و یا ناسپاس است.

اول اصلیکه قرآن انسان را بآن دعوت نمود کلمه ﴿وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾

﴿[الإسراء: ۸۵]. یعنی داده نشدید از دانش مگر اندکی.

باین اصل انسان را واقف بجهل و نقص خود نمود و اول درجه فلسفه اینست که بدانند که نمی‌داند هنگامی که به نادانی خود آگاه گردید دنبال تحقیق می‌رود چنانکه وقتی مریض واقف بمرض خود شد به فکر علاج می‌افتد و موفق بشفاء می‌گردد و هنگامی که انسان را واقف بنقص کرد به اصل دوم دعوت فرمود ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ ﴿[طه: ۱۱۴]. یعنی بگو خدایا علم مرا زیاد گردان.

باین اصل هر مسلمانی طالب علم گردید و متوجه بکعبه کمال شد اما متحیرماند چه علمی تحصیل کند و به چه اسلوبی وارد مدرسه علم گردد و حال آنکه بسیاری از علوم جز ظنون و اوهام و خیالات و خرافات چیز دیگر نیست قرآن اصل ثالثی را وضع فرمود که ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ [یونس: ۳۲]. یعنی بعد از حق و حقیقت جز گمراهی و ضلالت چیز دیگر نیست. باین اصل هر مسلمانی یافت که غرض از علم و غایت مطلوب از معرفت وصول بحق و حقیقت است، ولكن حق این نیست که مردم بسوی آن رفته و موهومات و مظنوناتی برای خود ساخته‌اند لذا اصل چهارم را گذارد که نباید بظن و گمان اعتناء کرد و بهیچ وجه نباید پیروی ظن را نمود و ظن را مورد مذمت قرار داد چنانکه می‌فرماید ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثُرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [یونس: ۳۶]. یعنی بیشتر ایشان متابعت نمی‌کنند مگر گمان را و گمان بینیار نمی‌کند از حق چیز را. و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا يَتَّبِعِ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ [یونس: ۶۶]. یعنی: و چه چیز متابعت می‌کنند آنانکه می‌خوانند و می‌پرستند بجز خدای شریکان را پیروی نمی‌کنند

مگر گمان را و نیستند مگر اینکه دروغ می‌گویند در نسبت آن شرکت. و امثال این دو آیه از آیات دیگر. و قرآن باین اصل بر مسلم حرام کرد متابعت ظن و گمان را. پس از آن باصل پنجم طریق حق را بیان فرمود چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶]. یعنی: و از پی مرو و متابعت مکن آنچه را که باو علم نداری بدرستی که گوش و چشم و دل هریک از این‌ها باشد از نفس خود پرسیده شده یعنی از ایشان خواهند پرسید که صاحب شما با شما چه معامله کرده یا از سمع سؤال کنند که چه شنیدی و چرا شنیدی و چشم را گویند که چه دیدی و چرا دیدی و از دل پرسند که چه دانستی و چرا دانستی.

باین اصل مقرر فرمود که بچیزی که علم نداری نباید متابعت و پیروی کنی. و پس از آنکه دعوت بعلم یقینی فرمود باصل ششم که مطالعه در کون و تفکر در آنست دعوت نمود و فرمود: ﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۰۱]. یعنی بگو بنگرید چه چیز است در آسمان‌ها و زمین و نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [الذین يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَفُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ] [آل عمران: ۱۹۰-۱۹۱]. یعنی بدرستیکه در خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز آیاتی است برای عقلاء آنانکه یاد می‌کنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکر می‌کنند در خلقت آسمان‌ها و زمین پروردگارا نیافریدی این را بیهوده منزه‌ی تو پس نگاه دار ما را از عذاب آتش.

باین اصل مسلمان واقف شد بر اینکه کون و عالم وجود مستقر علم و مستودع حکمت است پس از توجه بکون و دیدن عظمت آن وحشت بر او مستولی شد و گفت من کجا و ادراک کون کجا این من ضعیف کوچک چگونه بر این کون غیر محدود پر از اسرار و نوامیس و علل و غایات بر احاطه کون قرار داد و بیان فرمود: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۹]. یعنی خلق کرد برای شما آنچه که در آسمان و زمین است و نیز فرمود: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ﴾ [البقرة: ۲۳].

لَكُمْ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَايِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٢﴾ وَعَآئِنَا لَكُمْ مَآ سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ﴿٣٣﴾ [ابراهیم: ۳۲-۳۴]. یعنی و رام ساخت شما کشتی را تا روان سازد بدریا بفرمان او هر جا که می‌خواهد و مسخر کرد برای شما جوی‌های آب را و مسخر کرد برای شما آفتاب و ماه را در حالتی که مستمرند در سیر خود و مسخر کرد برای شما شب و روز را و داد بشما از هر چه که خواستید و اگر شمارش کنید نعمت خدا را نتوانید احصاء کرد بدرستیکه انسان ستمکار و ناسپاس است.

باین اصل شناساند و اعلان نمود عالم انسانیت را که کون را مسخر تو قرار دادم و پایت را بر فرق فرقدان فلک نهادم اما متحیر شد که به چه طریق مسلط بر کون باید شد و به چه راه اسرار وجود را خواهد دانست؟ اصل هشتم را مقرر نمود که: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [العنکبوت: ۶۹]. یعنی کسانی که جد و جهد کنند در ما راه بآنان نشان خواهیم داد و هدایت بمنزل مقصود خواهیم نمود.

باین اصل مسلمان یافت که باید مجاهده کند و جحد و جهد و تفکر و استدلال می‌تواند واقف بر اسرار کون شود.

خلاصه کلام، طریقه قرآن تفکر و استدلال است و چون راهنمای بشر عقل است اما در صورتیکه مسلح باسلحه برهان باشد و آنچه که مانع تعقل بشر است حجابهایی است که او را مانع از وصول بکعبه حقیقت می‌باشد و تمامی اختلافاتی که عقلای جهان در مسائل نظریه دارند بواسطه اینست که در طریق تعقل رفع موانع ننموده‌اند قرآن علاوه بر بیان راه استدلال موانع تفکر را کاملاً بیان فرموده و ما در اینجا موانع تعقل را بطوریکه قرآن بیان کرده است ذکر می‌کنیم.

تقلید از موانع تعقل است

خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳]. یعنی ما یافتیم پدران خود را بر طریقه و دینی و ما اقتداء بآثار ایشان می‌کنیم، و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۰]. یعنی و هنگامی که گفته شود بایشان که پیروی کنید آنچه خدا یا تعالی فرستاد گفتند بلکه پیروی می‌کنیم به آنچه‌ای که پدران خود را بر آن یافتیم آیا متابعت پدران می‌کنند اگرچه پدران‌شان چیزی تعقل نمی‌کنند و هدایت نشدند در این دو آیه قرآن کسانی را که تقلید کورکورانه می‌کنند مذمت فرمود.

و تحقیق در این مطلب اینست که تقلید اقتباس است که پسران و اخلاف از پدران و اسلاف می‌کنند و علمای اجتماع می‌گویند یکی از امتیاز انسان بر سایر حیوانات اختصاص اوست باقتباس تقلیدی یعنی انتقال تقالید از جیلی بجیلی. و هرچه تقالید طولانی‌تر شود ثابت‌تر خواهد بود و رها کردنش مشکل می‌شود چون انسان هر عملی را مکرر کرد و نیکو شمرد میل می‌کند دیگری هم اینکار را انجام دهد بخصوص هنگامی که دیگری محبوبش باشد مثل فرزند، مسلماً او را وادار می‌کند که اقتداء کند. و پدران و اسلاف تمامی عقاید و عادات خود را برای اخلاف و پسران بارث می‌گذارند، و زمانیکه عادات و عقاید از پدران به پسران و از سلف بخلف منتقل شد تمامی آن‌ها در آنان ثابت می‌شود.

خلاصه کلام تقالید و عادات مثل راهیست که هرچه بیشتر آنرا رفته شود مهیاتر برای عبور و مرور می‌گردد، پس از آن بسیار مشکل می‌شود که مردم را از این راه منصرف نمود و زندگانی بشر در هر زمانی این طور بود که انصراف آنان از تقالید و عادات کار مشکل بشمار می‌آمد.

تقالید و عادات در جوامع بشر همیشه مقدس بود و مردم معتقدند که مخالفت تقالید و عادات موجب ضرر و بدبختی خواهد بود جهت هم معلوم است چون اعمال و عقایدی که از جیلی بجیلی بارث می‌رسد اگر ضرری هم داشته باشد عادات او را تدارک می‌کند اما اعمال و عقاید تازه مخالف با تقالید چون امتحان نشده مردم می‌ترسند که

عادات سابق را رها کنند. و دیگر آنکه ترک عادت چون مولم است و انسان بالطبع فرار از الم می‌کند از این جهت از مخالفت تقالید اجتناب می‌ورزد، و واهمه بشر صورت تقدس بآن می‌دهد و توهّم می‌کند که قوه غیبی آنان را در مخالفت تقالید عقاب خواهد کرد و اگر در دنیا عقاب نشوند مسلماً در آخرت معذب خواهند بود.

عواملی که مساعد با تقالید است

اول شیخوخت شخص پیر در تقالید و عادات متعصب است و نمی‌شود عقاید را از او گرفت و سبب آن دو چیز است.

۱- و ظایف الاعضائی و آن اینست که جهاز عصبی دماغ شخص پیر تصلب پیدا می‌کند دیگر قابل تغییر نیست بخلاف جوان که بواسطه نرمی اعصاب زود می‌شود در آن تأثیر کرد.

۲- عقلی و آن اینست که چون انسان عقاید و عاداتی دارد که در مدت مدید زندگانی تحصیل کرده و رأی و عملش بر آن قرار گرفته راضی بمناقشه نمی‌شود و در این مدت هم ادله‌های برای خود تهیه کرده اگرچه ضعیف است اما نزد او بواسطه عادات و بعد مدت قوت پیدا کرده هرچه ادله یقینی بر خلاف عقیده‌اش بیاورند مفهم نخواهد شد.

دوم از عوامل مساعد با تقالید عزلت مکانیست جماعتیکه سکنی دارند در مکانی از زمین که محدود بحدود دیست و بهیچ وجه معاشرت با اقوام دیگر ندارند همیشه بتقالید و عادات خود باقی خواهند ماند و بسیار کم اتفاق می‌افتد که تغییری در فکر و رویه اینان پیدا شود بنابر این شهرهائی که از دایره عمران دور و یا در راه حرکات عمرانی واقع نشده‌اند بر تقالید قدیمه خود متعصب و پایدار خواهند بود.

سوم تکلم بلغات مختلف در یک امت مانع از تغییر عادات و تقالید است چون لغت جامع و تکلم مشترک میانشان نیست تا تفاهم حاصل شود پس بنابر این بر تقالیدشان باقی خواهند ماند.

معالجه قرآن مرض تقلید را

چون علاج حتمی تقلید دانش و حکمت است و شخص امی و درس نخوانده همیشه اقتصار بشنیدن اساطیر و قصص و خرافات از پیران می‌کند و پیران هم آنچه از

پدران شنیده برای پسران می‌گویند بنابر این امیت و جهل رفیق تقلید و بی‌علمی مؤید خرافات است بعکس دشمن تقلید علم و دانش و غذای روح معرفت و بینش است چنانکه جسم غذاهای مادی نمو می‌کند و قوی می‌گردد همچنین روح بنظریات علمیه نیرومند می‌شود و عقل بمعلومات بکمالات لایقش می‌رسد شخص دانشمند زنجیر خرافات را پاره کرده و بار تقلید را از دوش میاندازد و با هر بادی حرکت نمی‌کند و تابع هر ناعقی نمی‌شود.

از این جهت است که خوار کنندگان انسانیت و بنده کنندگان آزادگان بشریت از کاهنان و ارباب کنیسه علم را بر بشر حرام کردند و به رجس و پلید بودن آن حکم نمودند چنانکه (لاروس) در دایره المعارف می‌گوید که اینان گفتند علم شجره ملعونه است که میوه‌های آن کشنده بنی آدم می‌باشد و این عقیده ضار و گفتار بی‌مغز و اعتبار را در عالم اسلامی بعضی از متصوفه رواج دادند و گفتند «العلم حجاب الله الأكبر!». و عجب است از عارف قیومی و محقق رومی با آن شرح صدر و گفتارهای بی‌نظیر که دارد این مطلب را بیان فرموده چنانکه می‌گوید:

زیرکی بفروش و حیرانی بخر	زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی آمد سباحث در بحر	کم رهد غرق است او پایان کار
زیرکی چون باد کبر انگیز تو است	ابلهی شو تا بماند دین درست

و نیز می‌گوید:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست
البته خطای بزرگان هم مثل خودشان بزرگ است. ابن فهد حلی می‌گوید که می‌بینیم علمای بزرگ اشتباه‌های بزرگ می‌کنند این برای اینست که باید بدانند که بشر محتاج بمعصوم است که او خطا نمی‌کند و گرنه ملای رومی افتخار عالم و علم و عرفانست و مسلماً معصوم نبوده و کسی هم قائل بعصمت او نیست.

و همچنین متفکله جامد و بی‌اطلاع مردم را از تعلم علوم نظری و فلسفی و طبیعی منع کردند و جز فقه و علم خلاف و تعلم چند حدیث سایر علوم را حرام و بدعت دانستند و کار مسلمانان را باینجا رسانیدند که از علوم کون بیخبر و از قافله ترقی ماندند و به مردمان همجی ملحق شدند نعوذ بالله من الضلال ومن حُقُّ الأراذل والجُهَّال.

قرآن چون برای شفای امراض اخلاقی و اجتماعی از جانب پروردگار بر رسول اکرم نازل شد چنانکه می‌فرماید: ﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...﴾ [الاسراء: ۸۲]. خلاق را دعوت بعلم نمود و در فضیلت علم و علماء آیاتی نازل فرمود.

۱- خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸]. یعنی

ترس از خدایتعالی هیچ کس را نیست جز دانشمندان:

خشیت الله را نشان علم دان انما یخشی تو در قرآن بخوان

و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ تا آنجا که فرمود ﴿ذَٰلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ﴾ ﴿٨﴾ [البینة: ۸]. یعنی بهشت کسی راست که در دل وی ترس خدا باشد و جای دیگر فرمود ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ ﴿٦٦﴾ [الرحمن: ۴۶]. از آیه اول معلوم شد که جز عالم را ترس خدای نباشد و از آیه دوم معلوم شد که جز ترسندگان را بهشت نبود پس از هر دو آیه لازم آمد که جز علماء را بهشت نبود.

و باین مضمون در اخبار هم وارد شده است چنانکه از ختمی مرتبت علیه السلام روایت است که او از رب العزه روایت می‌کند که فرمود: «وَعَزَّتِي وَجَلَالِي لَا أَجْمَعُ عَلَى عَبْدِي خَوْفِينَ وَلَا أَجْمَعُ لَهُ أَمْنِينَ؛ إِذَا أَمْنِي فِي الدُّنْيَا أَخَفَّتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَإِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا أَمَّنَّتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». یعنی بعزت و جلالم که دو ترس بر یک بنده جمع نمی‌کنم و همچنین دو امن، اگر ایمن باشد از من در دنیا او را در قیامت می‌ترسانم و اگر از من ترسان باشد در دنیا او را در قیامت ایمن می‌کنم.

۲- ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ أَقْرَأْ وَرَبُّكَ

الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ [العلق: ۱-۵].

این آیه مبارکه اول آیه‌ایست که بر رسول اکرم نازل شد یعنی بخوان بنام آن کس که از خون بسته انسان را آفرید و پروردگار تو آنست که آدمی را عالم و دانا نمود. در ذکر این دو صفت دقیقه شریفی است و آن آنست که اول حال آدمی علقه است و از همه چیزها پست‌تر می‌باشد و آخر کار آدمی علم است و این حالت از همه چیز در جهان شریفتر می‌باشد.

۱- فضل حق متعال در حق سید انبیاء بسیار بود لکن هیچ فضلی را عظیم نشمرد مگر در صفت علم که فرمود: ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ [النساء: ۱۱۳]. یعنی آموخت تو را خدای آنچه را که نمی‌دانستی و فضل خداوند بر تو بزرگ است و در صفت خوی خوش او هم فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَّ خُلِقَ عَظِيمٌ﴾ [القلم: ۴]. پس معلوم شد که هیچ صفت کامل‌تر از این دو نیست اول علم دوم خلق.

۲- حق متعال دنیا را اندک خوانده است چنانکه می‌فرماید: ﴿قُلْ مَتَعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ﴾ [النساء: ۷۷]. و معلوم است که نصیب یک آدم از همه دنیا نسبت بهمه دنیا کم است اما علم و حکمت را به بسیاری وصف فرمود: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ [البقرة: ۲۶۹]. پس معلوم شد بسیار دنیا اندک است و اندک علم و حکمت بسیار است.

۳- ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹]. و جای دیگر می‌فرماید: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾ [الأنعام: ۵۰]. پس چنانکه هیچ نسبت میان خبیث و طیب، و اعمی و بصیر و ظلمات و نور و ظل و حرور نیست همچنین نسبتی میان عالم و جاهل نیست:

۴- ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [المجادلة: ۱۱]. یعنی بلند مرتبه گردانید خداوند آنچنان کسانی که ایمان آوردند و آنچنان کسانی که علم رآنها داده شد درجاتی.

اخبار وارده در فضیلت علم

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعِينَ [سَبْعُونَ] دَرَجَةً بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْقَرَسِ سَبْعِينَ عَامًا وَذَلِكَ أَنَّ الشَّيْطَانَ يَدْعُو الْبِدْعَةَ لِلنَّاسِ فَيُبْصِرُهَا الْعَالِمُ فَيَنْهَى عَنْهَا، وَالْعَابِدُ مُقْبِلٌ عَلَى عِبَادَتِهِ لَا يَتَوَجَّهُ لَهَا وَلَا يَعْرِفُهَا». یعنی فضل عالم بر عابد به هفتاد درجه است، و هر درجه هفتاد سال راه اسب دونده می‌باشد، زیرا که شیطان بدعت را در مردم می‌نهد و شخص

عالم آن را می بیند و ازاله می کند و مرد عابد مشغول عبادت است و خلق را از وی منفعت نبود.

۲- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عُتَقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْمُتَعَلِّمِينَ فَإِنَّ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ الْعَالِمِ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةَ سَنَةٍ وَبَنَى اللَّهُ بِكُلِّ قَدَمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَيَمِثِّي- عَلَى الْأَرْضِ وَهِيَ تَسْتَغْفِرُ لَهُ وَيُمِثِّي وَيُصْبِحُ مَغْفُوراً لَهُ وَشَهِدَتِ الْمَلَائِكَةُ أَنَّهُمْ عُتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ» یعنی هرکس آزادگان را می خواهد به بیند نظر در علماء و متعلمین کند، قسم بآن خدائیکه نفس محمد در قبضه قدرت اوست هیچ متعلمی نیست که در خانه عالمی برود مگر اینکه حق متعال بهر یک قدم او عبادت یکساله نویسد و بهر قدمی از برای او در بهشت شهری بنا کند و بر زمین که راه میرود زمین برای او طلب آموزش می کند و بامداد آمرزیده برخیزد و فرشتگان گواهی دهند که اینان آزادگان از آتش اند.

۳- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چون علی علیه السلام را به یمن فرستاد فرمود: «يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ، وَ أَيْمُ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ». یعنی ای علی اگر خدایتعالی مردی را بتوسط تو هدایت کند برای تو بهتر است از آنچه آفتاب بر او طلوع و غروب کند.

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُحَدِّثَ بِهِ النَّاسَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ أَجْرَ سَبْعِينَ نَبِيًّا». یعنی هرکس طلب علم کند تا برای رضای خدا بخلق رساند خداوند ثواب هفتاد پیغمبر باو مرحمت می کند.

۲- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «يُوزَنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ وَمِائَةُ الشُّهَدَاءِ فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ». یعنی وزن می شود روز قیامت مداد علماء و خون شهیدان پس رجحان پیدا می کند مداد علماء.

۳- رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «يَقُولُ اللَّهُ لِلْعُلَمَاءِ إِنِّي لَمْ أَضَعْ عَلَيَّ فَيْكُمْ وَأَنَا أُرِيدُ عَذَابَكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ فَقَدْ غُفِرَتْ لَكُمْ». خداوند می فرماید: من علم را در دل شما ننهادم تا شما را عذاب کنم، داخل بهشت شوید، گناهان شما را آمرزیدم.

چون فضیلت علم بآیات و اخبار ثابت شد اکنون می‌گوئیم اسلام برای علم نهایی قرار نداد و مقید بقیدی ننمود و محدود بحدی نفرمود، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مَنْ قَالَ إِنَّ لِلْعِلْمِ غَايَةً فَقَدْ بَخَسَهُ حَقَّهُ وَ وَضَعَهُ فِي غَيْرِ مَنْزِلَتِهِ الَّتِي وَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ يَقُولُ ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [الإسراء: ۸۵]». یعنی: هرکس گوید از برای علم غایتی است حق علم را ضایع کرده و در غیر منزلتی که خداوند قرار داده وضع نموده چنانکه می‌فرماید از دانش داده نشدید مگر اندکی.

اسلام از لسان حکیم علیم در قرآن کریم تصریح نمود حکمت خالق را که در کلامش بر صفوه انبیاء نازل شده است نمی‌باید مگر بنور علم چنانکه می‌فرماید: ﴿وَبَلَّغْنَاكَ الْأَمَثِلَ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۳].

قرآن کسانی را که در طلب علم تکاسل می‌ورزند و تحصیل نمی‌کنند بسوء منقلب و طبع بر قلوب که عاقبتش سوء عذاب است انداز فرمود چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَيْنَ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولُنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ﴾ [الروم: ۵۸-۵۹]. یعنی: و اگر بیاوری تو محمد صلی الله علیه و آله برای منکران و معاندان به آیه و معجزه‌ای هرآینه کفار می‌گویند نیستند شما (پیغمبر و مؤمنان) مگر تباه‌کاران و دروغ‌گویان، همچنان مهر می‌نهد خداوند بر کسانی که عالم نیستند.

بمثل این آیات ابواب علوم حقیقیه را بر عقول بشر باز نمود و بزرگتر چیزیکه می‌شود خالق جهان را بآن پرستش نمود علم را مقرر فرمود، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ طَلَبُ الْعِلْمِ» یعنی: بالاترین عبادات طلب علم است، و نیز فرمود: «نَظَرُ الرَّجُلِ فِي الْعِلْمِ سَاعَةٌ خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سِتِينَ سَنَةً» یعنی: نظر مرد در علم یک ساعت بهتر است از عبادت شصت سال. اسلام علم را منحصر بشهری دون شهری با شخصی دون شخصی قرار نداد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ». علم را طلب کنید اگرچه در چین باشد. و نیز فرمود: «الْحِكْمَةُ صَالَةٌ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا أُنَى وَجَدَهَا» حکمت گمشده مؤمن است هر جا او را بیابد اخذ می‌کند. مسلمان نباید ترک تعلم کند برای آنکه معلم آن مخالف با اوست در عقیده، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«خُذِ الْحِكْمَةَ وَلَا يَضُرُّكَ مِنْ أَيِّ وَعَاءٍ كَانَتْ». حکمت را بیاموز از هر ظرفی خارج شود تو را ضرر نمی‌زند.

قرآن کسانیرا که در کون و آثار قدرت حق تدبیر نمی‌کنند انذار انذار شدید فرمود چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ (۷۶) [الإسراء: ۷۲]. یعنی: هرکس در این دنیا کوراست و چشمش بحقائق باز نیست پس او در آخرت کور و گمراه‌تر است.

هرکه امروز نه‌بیند اثر قدرت اواست غالب آنست که فرداش نباشد دیدار

سیر در ارض علاج مرض تقلید است

چون سابق گفتیم از مؤیدات بقای تقلید ماندن در یک مکان و معاشرت ننمودن با اقوام و امم دیگر است، از این جهت علاجهش را قرآن بیان فرموده.

۱- قرآن امر بحج بیت الله نمود چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ

مَنْ أَسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷]. که بر هر شخص مستطیع مسافرت بمکه را واجب فرمود در این مسافرت شخص حاج علاوه بر اصلاح نفس و عبادت پروردگار و فواید معنوی بی‌شمار آن با امم مختلف اصطکاک پیدا می‌کند و بر آراء و عقاید دیگران آشنا می‌شود و بر صنایع و علوم سایرین مطلع می‌گردد و بر عادات و تقلید و خرافات مردمان آگاه می‌شود و انحطاط و ترقی امم دیگر را می‌بیند که اگر درست دقت شود تمامی این مشاهدات مکتبی است برای انسان و چون انسان بالفطره برای حق و خیر ساخته شده و بالجبله دنبال تفتیش حقایق می‌رود و همیشه می‌خواهد جلب خیر کند و دفع شر از خود نماید مسلماً در این مسافرت منافع را برای خود تشخیص می‌دهد چنانکه قرآن شریف یکی از حکمت‌های حج را تشخیص منافع مقرر فرمود، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾ (۲۷) لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا أَلْبَائِسَ الْفَقِيرِ﴾ (۲۸) [الحج: ۲۷-۲۸]. یعنی: و ندا ده ای ابراهیم در میان مردمان و بخوان ایشان را بحج

خانه خدا تا بیایند مردمان بر تو پیادگان و سواران بر هر شتر لاغری که بجد تمام می‌آیند از هر راهی دور یعنی تو دعوت کن که سواره و پیاده بحج بیایند تا ببینند منفعت‌هایی که مرایشانر است و نام خدا را ذکر کنند در روزهای معلوم که ده روز اول ذی الحجه است بر ذبح آنچه روزی داده است ایشانرا از بسته زبان انعام یعنی شتر و گاو گوسفند مراد اینست که قربانی را بنام خدا کنند چون کفار بنام بتان قربانی می‌کردند پس بخورید گوشت آن قربانی را و بخورانید از آن قربانی در مانده محنت کشیده و محتاج تنگ دست را.

۲- امر بمطلق سیر در ارض فرمود، چنانکه می‌فرماید: ﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۷]. یعنی: بتحقیق گذشت پیش از شما سنت‌ها از حوادث جهان وامت‌هایی بودند که بواسطه نافرمانی امر خدا هلاک شدند پس بروید سیر کنید در زمین و به‌بینید بلاد عاد و ثمود و بیابان لوط و امثال آن را پس بنگرید بنظر عبرت که بسبب نافرمانی چگونه بوده است آخر کار تذکیب‌کنندگان، و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾ [الأنعام: ۱۱]. که در این دو آیه تصریح می‌فرماید که باید از مکان و محیط خود خارج شد و حال گذشتگان را مطالعه کرد و وقایع امم دیگر را در تحت دقت و نظر آورد که اینان بواسطه تکذیب رسل و بقای بر خرافات و تقلید باطله چگونه عاقبت کارشان منجر بهلاکت گردید.

دوم از موانع تفکر اطاعت کبرا و بزرگان و پیروی احبار و رهبانست

خداوند می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَنَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]. یعنی گرفتند یهودان و نصرانیان غیر خدا را از دانشمندان و زاهد‌هاشان خدایانی. و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۷]. یعنی: اهل جهنم فردای قیامت می‌گویند پروردگارا ما سادات و بزرگان خود را اطاعت نمودیم آنان ما را گمراه کردند، بزرگترین وسیله‌ای که خوار کنندگان نوع بشر برای سیطره و ریاست خود انتخاب نمودند و بشر را از حقوق طبیعی خود محروم و از خصایص فطریه و کمالات انسانی به‌رنه کردند و این حقوق و خصایص را تحت تصرف

خود قرار دادند که بهر طرف بخواهند و هر شکل اراده کنند بشر را موافق هوی و کبريائيت خود قرار دهند، همانا کلمه: «اعتقد وأنت أعمى» بود يعنى کورکورانه بايد معتقد بشوى و هنگامى که برق تفکر بر دماغ کسى مى‌زد و کلمه چرا را مى‌گفت و سبب چيز را مى‌پرسيد که چرا بايد اين مسأله چنين باشد يا چنان فوراً حکم بخروج از دين مى‌دادند و آن بيچاره فهميده را طعمه آتش مى‌کردند، اين هوى پرستان و جباران در ارض و مفسدين حرث و نسل روحانيين از کاهنان و احبار و رهبان بودند.

اين غولان گمراه کننده بشر براى خود حق ولايت بر نوع انسان قايل شدند حتى اطفال مردم را مى‌گرفتند و مطابق آراء و موهومات خود تربيت موکول باراده و مرتبط بمشيت ايشانست تا بجائى رسيد که خود را شفعاى خلق ناميدند، خدا مى‌فرمايد: ﴿وَلَوْ أَتَّبَعَ الْخَلْقُ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾ [المؤمنون: ۷۱]. يعنى: اگر حق متابعت هواهاى اينانرا بکند هر آينه آسمان‌ها و زمين و هرکه در ميان آنهاست تباه خواهد شد.

و چنان مردم را تربيت کردند و بآنان تزريق نمودند و گفتند شما روح و وجدان نداريد مگر اينکه اطاعت کورکورانه کنيد و از ما دين را تعبدأ و بلا دليل بياموزيد و اين سنت سيئه چنان در اعماق نفوس نفوذ کرد که مردم بزرگان و روحانيون را کورکورانه تقليد کرده و اطاعت نمودند و از خود رأى و اندیشه‌اى نداشتند و مردم بر طبق قالبى که اين غولان راه انسانيت آنان را ريختند ساخته شدند و چنان منغمر در پرستش کاهنان و شيادان گرديدند که هر زمان فکرشان مى‌خواست جولان بزند و امرى را تحقيق کند در دل اينان گوياهاتفى ندا مى‌داد و مى‌گفت اى متفکر تو حق تفکر ندارى وجدان ندارى که تميز حق از باطل دهى حق تو اينست که بلا دليل اطاعت کنى.

از اين جهت حریت نفس و آنچه مبتنى بر آنست، از حریت مدارکی که مربی ملکات فاضله‌است، مرد چنانکه می‌بينيد همين دعوت را امروز علمای سوء بطورى شديدتر می‌کنند و می‌گویند دين تعبد است و بايد تقليد کورکورانه کنی! و جهله از متصوفه بطريق اکمل در نفوس مريدان تزريق می‌کنند و می‌گویند مريد در مقابل شيخ بايد «کالميت بين يدي الغسال» باشد و «مقام المريد عدم الإرادة» است و تا مريد فاقد اراده نشود و مرشد را در ذکر و عبادت نگیرد و پرستش کورکورانه نکند بکمال نخواهد رسيد.

این تعالیم زشت سبب شد که حریت نفس را از انسان گرفت و بشر را خاضع هر شیادی نمود و عقل را از تفکر و تجسس و تفتیش حقایق بازداشت.

قرآن و حریت نفس

در این هنگامی که بشر حریت نفس را از دست داده و خاضع هر شیادی گشته بود، قرآن به بشر حریت نفس عطاء فرموده و انسانرا از قید رقیت و بندگی غیر خدا خارج نمود اساس مساوات را در میان بشر برقرار فرمود، خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ﴾ [الحجرات: ۱۳]. یعنی: ای مردم ما آفریدیم شما را از مرد وزن و چون همه از یک پدر و مادر باشید پس در نسبی فخر کردن و در نسبی طعن زدن هیچ وجهی ندارد و گردانیدیم شما را شعبه‌ها یعنی جماعت‌های عظیم منسوب بیک اصل و قبیله‌ها، تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید بعضی از بعضی یعنی دو کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز شوند بدرستی که گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است.

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ قَدْ أَذْهَبَ بِالإِسْلَامِ نَحْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِآبَائِهَا أَلَا إِنَّ النَّاسَ مِنْ آدَمَ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ وَأَكْرَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاهُمْ» یعنی: خداوند بتوسط اسلام تکبر جاهلیت و فخر به پدران را برداشت چون انسان از آدم است و آدم از خاک است و گرمی‌ترین مردم نزد خداوند پرهیزکارترین آنانست. باین اصل مهم هر امتیازی را برداشت، از قبیل امتیاز بمال بجاه بآباء و امتیاز را منحصر بدو چیز فرمود:

۱- بعلم، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹]. و جای دیگر فرمود: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [المجادلة: ۱۱].

۲- تقوی، چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاهُ﴾ [الحجرات: ۱۳]. و مقرر فرمود که تقوی از اموری نیست که بمجرد نظر در افعال مرد در طاعت و اصناف عبادات بشود حکم کرد، چه بسا می‌شود تمامی اعمال بواسطه عقیده سخیفی که در شخص راسخ شده هباً منشور شود خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُمْ﴾ [الحجرات: ۱۱]. یعنی: ای گروه مؤمنان؛ مسخره و استهزاء نکند قومی از شما قوم دیگر را، شاید آن قوم از قوم مسخره کنندگان بهتر باشد، و همچنین زنانی زنان دیگر را استهزاء نکنند شاید استهزاءشدگان از استهزاء کنندگان بهتر باشند.

اسلام مقرر فرمود که قبول اعمال صالح از خصایص ربوبی است کسی حق ندارد عملی را که از غیر می‌بیند حکم بقبول یا رد آن را کند بلکه باید حکم آن را بخالق جهان واگذار کند، اگر چه شخص در عمل بغایه قصوی پرهیزکاری برسد، رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «وَيْلٌ لِّلْمُتَأَلِّينَ مِنْ أُمَّتِي الَّذِينَ يَقُولُونَ: هَذَا لِلْجَنَّةِ، وَهَذَا لِلنَّارِ» یعنی: وای بر کسانی که حکم بر خدا می‌کنند و می‌گویند این شخص اهل بهشت است و این شخص اهل جهنم است.

اسلام طایفه خاصی از مسلمین را در تحت امتیاز خاصی برای امر خاصی معین نفرمود و همه را در مقابل قانون یکسان قرار داد. اسلام در رحمت را بر همه باز فرمود که هر کس می‌خواهد وارد شود بهیچ وجه احتیاج بمرشدی جز کتاب خدا و سنت رسول اکرم ﷺ ندارد و اکفتا باین نفرمود بلکه تحذیر کرد از اطاعت مردمانیکه دعوی خاصی داشته باشند چنانکه رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ» یعنی: هر کس بگوید من عالم هستم پس او نادانست و نیز می‌فرماید: «أَخَوْفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي رَجُلٌ يَتَأَوَّلُ الْقُرْآنَ يَضَعُهُ فِي غَيْرِ مَوَاضِعِهِ وَرَجُلٌ يَرَىٰ أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِهِ». یعنی: بیشتر چیزیکه بر اتمم می‌ترسم مردیست که تأویل می‌کند قرآن را و او را در غیر موضعش قرار می‌دهد و مردیکه دعوی کند و بگوید من سزاوارتر باین امرم.

اسلام تأکید فرمود باینکه نجات انسان فردای قیامت منحصر باعمال صالح است چنانکه می‌فرماید: ﴿وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ۚ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ﴾ [النجم: ۳۹-۴۰]. یعنی: و اینکه نیست مر انسان را مگر آنچه سعی می‌کند و بدرستی که سعی خود را زود باشد که به‌بیند و بهیچ وجه انتساب بشخص بزرگ مؤثر در سعادت انسان نخواهد بود چنانکه خدمت سید الساجدین عرض شد که چرا تو این قدر بخود مشقت می‌دهی و حال اینکه جدت رسول خدا و جد دیگر ت علی مرتضی و پدرت سید

الشهداء است فرمود: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ﴾ [المؤمنون: ۱۰۱]؟ یعنی: هنگامی که در صور دمیده شد و قیامت بپاشد نسب برداشته می‌شود. رسول اکرم می‌فرماید: «يَا عَبَّاسُ وَيَا صَفِيَّةُ عَمِّي النَّبِيُّ وَيَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ! إِنِّي لَسْتُ أُغْنِي عَنْكُمْ مِنْ اللَّهِ شَيْئاً أَشْتَرِيَا إِنْ لِي عَمَلٍ وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ». یعنی: ای عباس و ای صفیه دو عم پیغمبر و ای فاطمه دختر محمد علیه السلام: من نمی‌توانم شما را فردای قیامت نجات دهم عمل من مال من است و عمل شما برای شما است.

اسلام مقرر نمود که اوامر الهیه بالنسبه بجمیع از کوچک و بزرگ و وضع و شریف علی السوا است، کوچک‌ترین مسلمانان و بزرگ‌ترین آنان یک نحو تکلیف دارند چنانکه می‌فرماید: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». یعنی: همه شما سرپرست هستید و هر سرپرستی مسئول از رعیتش است.

با این قواعد مقتن و احکام مستحکم بشر را از ذلت اسارت نفس بشری دیگر نجات داد و سعادت و شقاوت را گروبنده اعمال شخص مقرر نمود و روابط اخوت را مؤکد و روح مساوات را سایید فرمود و سواد اعظم مسلمانان را دستخوش عده قلیلی قرار نداد که هر قسم بخواهند آنان را تسخیر نمایند و بر طبق هوای خود هر جا بخواهند سوق دهند، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.

قرآن و حریت عقل

قرآن چنانکه نفس بشر را از قید راهزنان و شیادان آزادی مرحمت فرمود، همچنین عقل را آزادی مطلق اعطاء نمود چون بزرگترین خصیصه و مهمتر اثریکه انسانرا است همانا قوه تعقل می‌باشد که بشر را از همجیت تاریک بمدنیت روشن رسانیده و همین سلاح عقل است که انسانرا در تنازع بقاء موجودات سرآمد جهان گردانیده و از تخوم ارضین تا نجوم سموات را مسخر انسان نمود. اگر انسان عقل را بکار نمی‌انداخت این طور مدارج تکامل و ترقی را نمی‌توانست بییماید.

غولان راه انسانیت و خوارکنندگان جامعه بشریت دیدند اگر این سلاح انسان که عقل است با علم منضم شود و این شمشیر برنده از غلاف خارج گردد دیگر لشگر خرافات و جنود اباطیل و اوهام در مقابل آن نمی‌تواند مقاومت کند و مسلم است که گمراه‌کنندگان ریاست و عزت و استفادات دیگرشان موکول بر جهل جامعه و عدم رشد

مردم است از این جهت آمدند مردم را براه‌های مختلف و موهومات گوناگون از تعقل و تفکر بازداشتند تا خود بتوانند بآسانی بمقاصد زشت و آرزوهای پست خود برسند، تصریح کردند که عقل حق ندارد در آنچه این پیشوایان می‌گویند تأمل کند و اگر تعقل و تفکر برای کسی حاصل می‌شد، حکم بالحداد و خروج از دین می‌نمودند و می‌گفتند دین تعبد است و با تعقل مناسبتی ندارد.

رسول اکرم ﷺ فرمود: «الدِّينُ هُوَ الْعَقْلُ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ» یعنی دین همان عقل است و کسی که عقل ندارد دین هم ندارد و نیز فرمود: «يا أيها الناس! اعقلوا عن ربكم وتواصوا بالعقل تعرفوا ما أُمِرْتُمْ بِهِ وما نُهِيتُمْ عنه، واعلموا أنه ينجدكم عند ربكم». یعنی: این مردم تعقل کنید و وصیت بعقل کنید تا بشناسید آنچه را خداوند شما امر کرده و آنچه را از او نهی فرموده و بدانید که عقل فردای قیامت نزد پروردگارتان شما را یاری می‌دهد.

قرآن باین قواعد الهیه عقل را از بندهای اوهام و اطاعت کورکورانه مرشدان و کاهنان نجات داد و مرشد حقیقی را که عقل است جای‌نشین آنان قرار داد. اسلام بعبادات جوارحی تنها قناعت نکرد بلکه عبادات منضم بعقل را مورد قبول قرار داد چنانکه رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «لا يعجبَنَّكم إسلام رجلٍ حتَّى تَعْلَمُوا ما عَقْدَةُ عقله». یعنی: بشگفت نیآورد شما را اسلام مردی تا اینکه به‌بینید عقد قلبش بر چه است.

عبادات بدنیه و طاعات عضلیه بهیچ وجه برای انسان مفید نیست مادامیکه بواسطه ضعف عقل دستخوش هر نوع افراط و تفریط باشد و امور را در غیر موضعش قرار دهد و اشیاء را بغیر میزان وزن کند چنانکه مشاهده می‌کنیم بسیاری از مردم صالح و متقی بواسطه نداشتن عقل گرفتار بدبختیها و نکبت‌ها می‌شوند، در محضر ختمی مرتبت ﷺ جمعی مدح شخصی را نمودند و در آن مبالغه کردند رسول اکرم ﷺ فرمود: عقل این شخص چگونه است؟ عرض شد که ما از کوشش در عبادت و اقسام خیریکه از او صادر می‌شود عرض می‌کنیم و شما از عقلش سؤال می‌فرمایید؟ رسول اکرم فرمود: «إن الأحمق يصيب بجهله أكثر من فجور الفاجر وإنما يرتفع العباد غداً في الدرجات الزلفی من ربهم علی قدر عقولهم». یعنی: مصیبت احمق بسبب نادانی او بیشتر از فجور فاجر است و رفعت مرتبه عباد فردای قیامت در درجات قرب باندازه

عقول آنانست و نسبت علم بعقل مثل نسبت غذا بجسم است چنانکه جسم نمو نمی‌کند و زیاد نمی‌شود مگر بواسطه غذا همچنین عقل، قوی و نیرومند نمی‌شود مگر بنظریات علمیه و علوم حقیقیه.

سوم از موانع تعقل پیروی هوی است

هوی: آن میل نفس بشهواتست. و وجه تسمیه آن بهوی اینست که صاحب آن در دنیا ببدبختی می‌افتد و در آخرت بهایویه پرت می‌شود.

هوی انسانرا از خیر باز می‌دارد و با عقل ضدیت می‌کند و شخص هوی پرست همیشه از اخلاق، قبیاح آن را انتخاب می‌نماید و از افعال فضیخ آن را ظاهر می‌سازد و پرده مردانگی را پاره می‌کند و راه شرور را باز می‌گرداند، هوی خدای معبود در ارض است خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾ [الجاثیه: ۲۳]. و در قرآن مجید موارد هوا را مذمت می‌کند چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ...﴾ [النجم: ۲۳] و نیز فرماید: ﴿قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ﴾ [الأنعام: ۵۶] و امثال آن از رسول اکرم ماثور است که فرمود: «طاعة الشهوة داءٌ وعصيانها دواءٌ». طاعت شهوت درد است و نافرمانی آن دواء.

علی‌السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَيْنِ اتِّبَاعَ الْهَوَى وَطُولَ الْأَمَلِ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَإِنَّهُ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُشْبِي الْآخِرَةَ» یعنی: بر شما دو چیز را می‌ترسم متابعت هوی و طول آرزو پس بتحقیق متابعت هوی سد می‌کند از حق و طول آرزو آخرت را از یاد بیرون می‌کند.

و باید دانست که سلطان هوی قوی می‌گردد تابجائی می‌رسد که شهوات بر انسان غالب می‌شود برای عقل قوه مقاومت نمی‌ماند و بمنتهی مرتبه ضعف می‌رسد، با اینکه قبح شهوات نزد عقل مقهور واضح و هویدا است و این مرتبه از هوی در جوانان بواسطه قوت شهوت و کثرت دواعی بیشتر و غالب است.

هوی در انسان پنهانست و افعال خود را در مقابل عقل جلوه می‌دهد بطوریکه قبیح را حسن و ضار را نافع و باطل را حق می‌پندارد و جهتش آنست که نفس متمایل بآن چیز است و بواسطه شدت میلی که دارد زشتی و بطلان آن شیء بر عقل پوشیده

می‌گردد تا بجائی که باطل را حق صرف و قبیح را حسن می‌پندارد، «حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ» یعنی: حب تو چیز را از رشد کور می‌کند و از شنیدن موعظه کر. علی علیه السلام می‌فرماید: «الهُوى عَمى».

و دیگر آنکه انسان بواسطه تنبلی و راحت طلبی همیشه متمایل است سهل‌ترین امور را مرتکب شود از این جهت طالب آسانتر می‌باشد هنگامی که اراده کاری کرد آن روح راحت طلبی آسانتر را نزد او جلوه می‌دهد اگرچه قبیح و ضار باشد و فرار از کار سخت می‌کند اگرچه نیکو و پرنفع باشد، چنانکه بزرگان گفته‌اند: «الهُوى يَقْظَانُ وَالْعَقْلُ رَاقِدٌ فَمَنْ ثَمَّ غَلَبَ»، هوى بیدار است و عقل خواب از این جهت هوى بر عقل غلبه می‌کند. و فرق میان هوى و شهوت اینست که هوى مختص بآراء و عقاید است و شهوت مختص بنیل لذات می‌باشد پس شهوت از نتایج هوى و اخص از آنست.

ادله قرآن بر اثبات خالق جهان

از استقرای کتاب مجید معلوم می‌شود که اثبات صانع عالم بچهار طریق فرموده‌است:

- ۱- دلیل عنایت.
- ۲- دلیل اختلاف.
- ۳- دلیل اختراع.
- ۴- دلیل فطرت، و ما هریک را جداگانه بسمع اهل تحقیق می‌رسانیم:

دلیل عنایت

این دلیل از راه عنایت و توجه بر اسنان و اینکه همه موجودات برای او آفریده شده‌است، و مبنای این دلیل بر دو اصل است: یکی آنکه همه موجودات عالم با وجود انسان موافق و سازگار است، دوم آنکه این موافقت ناگزیر باید از طرف فاعل قاصد مرید علیمی باشد زیرا این موافقت و سازگاری ممکن نیست از راه تصادف و اتفاق بعمل آید. اما اصل اولی ثابت می‌شود با تفکر در اینکه شب و روز و آفتاب و ماه و فصول چهارگانه و کره زمین همگی با وجود انسان سازگار و ملایم است، و همچنین بیشتر حیوانات و نباتات و جمادات و اغلب جزئیات دیگر از قبیل باران و وردخانه‌ها و دریاها و آب و هوا و آتش بالتمام با آن موافق و ملایم می‌باشند و همینطور با تامل و دقت در اعضای بدن انسان و حویان که همه با حیات و وجود انسان توافق دارند این مطلب واضح و روشن می‌گردد و خلاصه هرکه بخواهد بیشتر خدا را بشناسد و اساس توحید او محکم و کامل گردد باید منافع بیشمار یک یک فحص و تحقیق نماید.

و از اینجا اصل دوم نیز ثابت و مبرهن می‌گردد زیرا ممکن نیست که اینهمه موجودات برای منفعت وجود انسان اجتماع کند و این اجتماع بدون اراده فاعل و از راه تصادف و اتفاق صورت گیرد، مثلاً اگر کسی سنگی به بیند که آن را طوری کار گذاشته‌اند که برای شستن مناسب و موافق است، شکی نمی‌کند که آن بقصد و اراده فاعلی انجام یافته است و وقوع و قرار یافتن آن بآن صفت از راه اتفاق و تصادف صورت نگرفته است و هرگاه سنگی را ببیند که هیئت و وضع آن برای جلوس مناسب نباشد

می‌تواند بگوید آن هیئت بدون قصد قاصدی حاصل شده‌است، همینطور اگر کسی بجهان نظر اندازد و آفتاب و ماه و ستارگانرا ببیند و بفهمد که چگونه از حرکت آن‌ها فصول چهارگانه بوجود می‌آید و چگونه روز و شب درست می‌شود و سبب نزول باران و حرکت باد را ملاحظه کند و در اجزاء زمین و حیوان و نبات دقت نماید و در موافقت آب با ماهیان و حیوانات دریائی و سازگاری هوا با مرغان تأمل نماید، بدون درنگ بوجود صناعی عالم و پروردگاری حی و مرید اعتراف خواهد کرد و از عنایتی که در موافقت و ملائمت اجزاء و موجودات عالم با وجود انسان در میانست پی خواهد برد که اینهمه از راه تصادف و اتفاق صورت نگرفته است و قصد قاصد و ارادهٔ مریدی درکار بوده است. هنگامی که این دلیل قرآنی بر اثبات خالق جهان واضح شد، اینک آیات وارده از قرآن را در بیان این دلیل ذکر می‌کنیم:

آیات وارده در قرآن بر دلیل عنایت

۱- ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۲].

یعنی: آنکه زمین را برای شما بساط گسترده و آسمان را سقفی برافراشته قرار داد و از آسمان آبی مبارک و پر نفع فرستاد، پس بآن باران از زمین میوه‌ها بیرون آورد که روزی شما است پس برای خداوند شریک قرار ندهید و حال اینکه می‌دانید معبودهای شما قادر بر آفرینش چیزی نیستند.

۲- ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [البقرة: ۱۶۴].

یعنی: بدرستی که در خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتیهائی که جاری در دریا است، آنچه که مردم انتفاع می‌برند، و آنچه که خداوند از آسمان فرستاد از برف و باران پس زنده کرد زمین را بآن بعد از مردگی و پراکنده کرد در

زمین از جنبنده‌ای و در گردانید بادها را از هر جهتی و ابرهای مسخر میان زمین و آسمان را آیات است برای مردمان عاقل.

۳- ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿٢﴾ وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمَنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رَوَاجِينَ أُنثِينَ يُغَشِّي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣﴾ وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَوِّرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرُوعٌ وَخَيْلٌ صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِضِلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾﴾ [الرعد: ۲-۴].

یعنی: خدایتعالی خدائست که بلند کرد آسمان‌ها را بدون ستونیکه به بینید پس از آن مستولی بر عرش شد و رام کرد آفتاب و ماه را جهت مصالح عباد، هریک از این‌ها می‌رود و حرکت می‌کند تا وقت نامبرده یعنی مدتی معین که دور خود را به اتمام رساند، و یا جریان دارد تا زمانیکه سیر او منقطع گردد و آن روز قیامت است، و خداوند مدبر امر است از ایجاد و اعدام و اذلال و اعزاز و احیاء واماته، تفصیل می‌دهد آیات را شاید شما بدیدار پروردگار خود یقین کنید. و اوست خدائیکه زمین را بسیط کرد بطول و عرض تا منقلب حیوانات باشد و بیافرید در آن کوه‌های محکم پای برجائیکه میخ زمین است و جوی‌های آب، و از همه میوه‌ها بیافرید در زمین جفت، می‌پوشاند شب را بروز و در این آیات آثار قدرت که ذکر شد، نشانه‌های روشن برای متفکرین است، و در زمین قطعه و پاره‌هاییست پیوسته بیکدیگر و خود این یکی از دلائل قدرت است که با اینکه قطعه‌های زمین بیکدیگر پیوسته است بعضی شایسته زراعت و برخی شوره زار و قطعه‌ای ریگستان و پاره سنگستان و دیگر زمین بوستانها است از انگور و کشته‌ها و خرمائیکه چند شاخ آن از یک اصل رسته و غیر صنوان یعنی هریک شاخه از یک بیخ رسته و همه آن‌ها بیک آب آبداده می‌شود، و تفصیل و برتری دادیم بعض آن‌ها را بر بعضی در خوردن و در آنچه ذکر شد دلالت واضح است برای مردمان عاقل.

۴- ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنْ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ

الْأَنْهَارَ ﴿٣١﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٢﴾
وَعَاتِلَكُمْ مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ﴿٣٣﴾ [ابراهیم: ۳۲-۳۴].

یعنی: خدائیکه بیافرید آسمان‌ها و زمین را و فرستاد از آسمان آب، پس بیرون آورد بآن آب از میوه‌ها روزی برای شما، و مسخر کرد برای شما کشتی را تا بفرمان خدا جاری در دریا شود، و برای شما نهرها را مسخر کرد و برای شما آفتاب و ماه را مسخر نمود در حالتی که مستمر در سیرند، و شب و روز را برای شما مسخر نمود، و بشما هرچه خواستید مرحمت فرمود و اگر نعمت‌های خداوند را بشمارید احصاء نخواهید نمود، بدرستیکه انسان ستمکار و ناسپاس است.

۵- ﴿وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَوْتَيْنَاهَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ ﴿١٩﴾ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعِيشَ وَمَنْ لَّسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ﴿٢٠﴾ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿٢١﴾ وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَافِحَ فَنُزِّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاسْقَيْنَكُمْ مَوْءً وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ ﴿٢٢﴾ [الحجر: ۱۹-۲۲].

یعنی: زمین را بسط کردیم و کشیدیم بطول و عرض و در افکندیم کوه‌های سرافراخته پای بر جا در زمین و در زمین رویانیدیم از هر چیزی موزون، یعنی مقدار بمقدار معین بر وجهی که مقتضای مشیت و حکمت است، و برای شما در زمین اسباب معیشت قرار دادیم، یعنی آنچه قوام عیش شما بوی است، از مطاعم و ملابس و کسیرا که روزی دهنده او نیستید از زن و فرزند و خادم، و چیزی نیست که آدمی به وی محتاج باشد مگر اینکه خزینه‌های او نزد ما است، و آنرا نمی‌فرستیم مگر باندازه معلوم: و بادهای آبستن کننده درختان فرستادیم پس از آسمان آب فرستادیم و شما را از آن سیراب کردیم، و شما آب را نگاه دارنده نیستید در چاه و غدیر و چشمه بلکه ما حافظ آنیم.

و از این قبیل آیات که دلالت بر دلیل عنایت می‌کند بسیار و ما این چند آیه را برای نمونه ذکر کردیم.

دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان

و این نیز هم بر روی دو اصل استوار می‌باشد که فطرت بشر بر آن حاکم است: اول اینکه موجودات همگی اختراع شده‌اند و این خود در حیوان و نبات معلوم و معین است، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ﴾ [الحج: ۷۳]. کسانیرا که جز خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند اگرچه همگی بر آن گردانید، و چون ما نخست اجسام جمادی را می‌بینیم و پس از آن وجود حیات را در آن‌ها ملاحظه می‌کنیم و البته جماد مبداء حیات نیست، پس قطع می‌کنیم که این جنبش و حیات باید از مبداء حی قادری باشد و آن خدای جهانست.

دوم اینکه هر اختراعی را مخترعی لازم است، و از اجتماع این دو اصل معلوم می‌گردد که همه موجودات را فاعل و مخترعی است و هرکه می‌خواهد خدا را بشناسد و این شناسائی را بدرجه کمال برساند باید از جواهر اشیاء و حقایق موجودات آگاهی داشته باشد تا آنکه اختراع حقیقی را بفهمد زیرا هرکه حقیقت شیء را شناسد از حقیقت اختراع بیخبر خواهد ماند و خداوند بهمین معنی اشاره فرموده‌است: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۸۵] آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین، و آنچه خداوند از اشیاء آفریده است نگاه نمی‌کنید؟ و ما در اینجا بعضی از آیات وارده بر دلیل اختراع را ذکر می‌کنیم:

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع

- ۱- ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۰] یعنی: آیا کفار ندیدند و ندانستند آنکه آسمان‌ها و زمین بسته و مجتمع بودند، مراد آنست که حقیقت واحد بودند، پس جدا کردیم ایشان را از یکدیگر بتنویع و تمییز، و از آب هر حی و زنده‌ای را خلق کردیم، آیا پس نمی‌گروند؟
- ۲- ﴿وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ [المؤمنون: ۷۹] یعنی: اوست خدائی که شما را در زمین خلق کرد و بسوی او محشور خواهید شد.

۳- ﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ [الروم: ۲۰]

یعنی: و از آیات ربوبی است که شما را از خاک خلق کرد پس از آن بشری منتشر در زمین گردیدید.

۴- ﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَنُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ﴾ [یس: ۷۷]

یعنی: آیا نمی‌بیند انسان اینکه ما او را از نطفه خلق کردیم پس او دشمن ظاهری شد؟

۵- ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَنُ مِمَّ خُلِقَ ۖ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾ [الطارق: ۵-۶] باید

انسان نظر کند از چه خلق شده‌است، از آب جهنده خلق شده‌است.

دلیل اختلاف بر اثبات خالق جهان

و آن آنست که هنگامی که مشاهده کنیم عالم موجودات را می‌بینیم که موجودات بعضی از آن‌ها یک فعل از او صادر می‌شود، مثل آتش که کارش سوزاندن است و صورت نوعیه آتش مبدء یک فعل است و صاحب شعور واراده نیست، و اگر موجودی را دیدیم افعال گوناگون از آن صادر می‌شود می‌یابیم که آن موجود مرتبه‌ای از شعور را واجد است چنانکه نبات افعال مختلف از آن صادر می‌شود از جذب غذا و مسک و هضم آن و دفع فضولات و همچنین تغذیه و تنمیه و تولید مثل، البته موجودی که افعال مختلف از آن صادر می‌شود اکمل و اشرف است از موجودی که یک فعل از آن صادر می‌شود، پس از آن عالم حیوان را تحت مطالعه در می‌آوریم می‌بینیم حیوانات حرکات مختلف از آن‌ها صادر می‌شود می‌فهمیم که صاحب اراده و شعورند اگر شعور واراده نبود افعال مختلف از آن‌ها صادر نمی‌شد.

و معنی کمال در موجود آنست که قوای گوناگون در برداشته باشد و هرچه در یک موجود قوا بیشتر باشد کمال در آن بیشتر است، مثلاً مدینه کامل آنست که واجد شئون مختلف و نیز شخصی که عالم بفنون کثیره باشد کامل تر از کسی است که یکرشته یا چند رشته را واجد باشد.

از این بیان نتیجه می‌گیریم، اگر مبدء عالم طبیعت بیشعور بود باید یک رویه بیش نداشته باشد اما هنگامی که بعالم نظر می‌کنیم می‌بینیم سر تا سر عالم اختلاف و غیریت است دو موجود شبیه یکدیگر نیست موجودات مختلف و گوناگون در این عالم وجود دارد از این اختلاف با شعور و مختار و مریدی باشد یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و

اراده و علم و حکمت در این نظام مدخلیت تام دارد پس آشفستگی جهان ما را راهنمایی می‌کند بغیب عالم و در پشت این پرده خدای مرید و مختار است.

خلاصه تمامی این کثرات و اختلافات و همچنین تغییراتی که در عالم واقع می‌شود و هر روز عالم رویه‌ای دارد که سابق نداشت، دلیل واضح و برهان قاطع است بر اینکه مبدء با اختیار و اراده‌ای مصدر امور و همه بازگشتشان بخدای جهانست ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾ [الشوری: ۵۳]، و اراده سنیه حضرت حق مدبر و مدیر عالم است.

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف

۱- ﴿وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ [المؤمنون: ۸۰] یعنی:

اوست خدائیکه زنده می‌کند و می‌میراند و مر او راست اختلاف شب و روز.

۲- ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ اللَّسَنَاتِ وَالْوَنُكْمُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الروم: ۲۲] یعنی: و از آیات خداوندیست آفرینش

آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شما.

۳- ﴿إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ

يَتَفَقَّهُونَ﴾ [یونس: ۶] یعنی: در اختلاف شب و روز و آنچه خداوند در آسمان‌ها

و زمین خلق کرده است نشانه‌هایی است برای گروه پرهیزکاران.

۴- ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُّخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا﴾ [فاطر: ۲۷] یعنی: آیا نمی‌بینی اینکه خداوند آب را از آسمان فرستاد پس بآن آب

میوه‌هایی که رنگ‌های مختلف دارد بیرون آوردیم.

۵- ﴿وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَحُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٍ﴾ [فاطر: ۲۷] و

بیرون آوردیم از کوه‌ها راه‌های سفید و سرخ که مختلف است رنگ‌های آن‌ها و راه‌های بسیار سیاه.

۶- ﴿وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَأَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَنُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ

عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸] و از مردمان و جنبندگان و چهارپایان که رنگ‌های

آن‌ها مختلف است همچنین بندگان عالم از خداوند می‌ترسند.

۷- ﴿وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَنُهُ...﴾ [النحل: ۱۳] آنچه را که برای شما در زمین آفرید که رنگ‌های آن مختلف است.

۸- ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَنُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرِبَهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطْلًا﴾ [الزمر: ۲۱] یعنی: آیا نمی‌بینی که خداوند آبی را از آسمان فرستاد پس آن را در چشمه‌هایی که در زمین است درآورد پس بآن آب کشت‌ها بیرون آورد که رنگ‌های آن مختلف است پس آن کشت را خشک کرد پس می‌بینی او را زرد پس آن را ریز ریز نمود؟

دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان

خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰] حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، ثُمَّ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَيُنَصْرَانِهِ وَيُمَجْسَانِهِ» یعنی: هر کسی بر فطرت توحید و اسلام از مادر متولد می‌شود مگر اینکه پدر و مادر او را یهودی و نصرانی و مجوس بار بیاورند.

دلیل بر این مطلب اینستکه: همواره مردم از مردی طبع و غریزه و بدون اراده متوجه به خالق جهان می‌شوند، و در شدايد و بلايا و سختی‌ها خدای یگانه را بیاری می‌طلبند، و جز ذات مقدس او مسبب الاسباب و مسهل الامور الصعاب نمی‌بینند، و حل مشکلات و قضای حاجات و رفع کربات را در دست قدرت او می‌دانند، و در اقدام بکارهای بزرگ و مبادرت بعملیات مهم بار می‌کنند، و موفقیت و کامیابی را موکول باراده و لطف او می‌دانند، چنانکه قول خدای تعالی بر این معنی گواه است:

﴿قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٠﴾ بَلْ إِلَٰهَهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ ﴿٤١﴾﴾ [الأنعام: ۴۰ - ۴۱] بگوای محمد: خبر دهید مرا اگر شما راست می‌گوئید در حین نزول عذاب و رسیدن روز قیامت جز خدای عالم کسان دیگر را بیاری می‌طلبید؟ ولی شما فقط خدا را می‌طلبید و او را بیاری می‌خوانید آنگاه خداوند اگر اراده فرمود عذاب را از شما بر می‌گرداند و حاجات شما را بر می‌آورد و در این هنگام شما آنها را که برای خدا شریک قرار داده بودید فراموش می‌کند.

شخصی از حضرت صادق در باره خدا پرستی سؤال کرد در جواب فرمود: ای بنده خدا هر گز کشتی شما در دریا شکسته است در حالتی که نه کشتی نجات ده موجود بود و نه شناوری می دانستی؟ گفت بلی، بعد امام فرمود آیا در این موقع دل تو امیدوار بود که قدرت و نیروی دیگری تو را نجات دهد و از شر غرق شدن و هلاکت خلاصی بخشد؟ گفت بلی، امام فرمود همین قدرت خداوند متعال می باشد که بر نجات و خلاصی تو در جائیکه منجی و خلاص دهنده ای نیست قادر است بر پناه دادن و فریادرسی تو در جائیکه پناه دهنده و فریادرسی نبود، توانا بود.

و از این جهت است که دین مبین اسلام مجرد اقرار بوجود باری را کافی می داند و مردم را بغور در ذات الهی و تعمق در صفات خداوندی مکلف نکرده است و این را مخصوص دسته ای که طالب زیادتی تبصر و معرفت می باشند نموده است زیرا مردم خود بفطرت توحید سرشته و غریزه و جبلت آنان بر این معنی کافی می باشد و استدلالات علمی و براهین فلسفی برای ردّ بر اهل ضلال و کسانیکه از جای فطرت سلیمه خارج شده اند وضع شده است اگرچه اصل معرفت باری فطریست و کوچک ترین تنبیهی در سلوک جاده معرفت کافیست، اما معرفت خود دارای درجات مختلف و مراتب متعدد می باشد و در شدت و ضعف و بطوء و سرعت و قلت و کثرت و کشف و شهود متفاوت است و عقول و افهام مردم در ادراک آن باندازه مراتب مختلفی که دارند مختلف است، هر کسی را برای وصول باین مقصود راهی در پیش است هدایت و وصول بمعرفت الهی و سیراب شدن از سلسبیل توحید بعدد نفوس خلاق است چنانکه بعضی گفته اند: «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق» خداوند می فرماید: ﴿هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۶۳] آنان نزد خدا مراتبی دارند و نیز می فرماید: ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ [المجادلة: ۱۱].

از این بیانات معلوم شد که ظاهرترین و آشکارترین موجودات ذات باری جل جلاله است پس ناچار می بایست که شناختن و معرفت آن اول معارف بشری و مبدء معلومات انسانی گردد و فهم آن برای عقول و اذهان آسانترین مفاهیم باشد ولی ما می بینیم که امر بر عکس است پس ناچار اینرا سببی است.

اینکه گفتیم خداوند اجلی و اظهر موجوداتست، با مثال کوچکی معلوم می شود: شخصیرا می بینید که مشغول نوشتن کتاب یا دوختن لباس است، ظاهرترین و جلیترین

صفات آنمرد حیات و علم و قدرت اوست، اما صفات باطنی او از قبیل غضب و شهوت و خلق و مرض و صحت او بر ما معلوم نیست صفات ظاهری او را نیز در مرحله نخستین تشخیص نمی‌دهیم و در بعضی دیگر از صفات ظاهری او شک و تردید می‌کنیم، اما صفاتی که اظهر تمام صفات است در مرحله اول ذهن متوجه آن نمی‌گردد و هیچگونه شک و تردیدی راجع بآن صفات در فکر ما راه نمی‌یابد همان وجود حیات و علم و توانائی اوست این صفات مانند صفات دیگر از قبیل رنگ بشره و طول و عرض بحواس خمسۀ ظاهری ادراک نمی‌شود بلکه بلا فاصله پس از دیدن حرکت دست و نوشتن یا دوختن او پی به اراده و علم و حیات او می‌بریم.

همچنین اگر نظری بجهان و ما سوی الله بیاندازیم و آنچه را که با حواس پنجگانه خود از دریا و خشکی و کوه و بیابان و نبات و جماد و حیوان و کرات آسمانی و ستارگان ثوابت و سیارات و ماه و خورشید مشاهده کنیم و تحت مطالعه درآوریم از این جنبش و حرکت دائمی و از این موجودات و مصنوعات مختلف و از این تطورات گوناگون و تحولات عدیده که در نفوس خود و همنوع و همجنس خود و در کلیه ذرات عالم می‌بینیم بوجود صناعی که دارای حیات و علم و توانائی است اقرار و اعتراف می‌کنیم بلکه پیش از آنکه جهانرا در تحت مطالعه و مشاهده درآوریم از علم بنفس خود و حرکات و اطوار که ناشی از آنست و از مشاهده اعضای بدن و سر و دست و پا و گردن و مغز و قلب می‌فهمیم که ساخته و پرداخته یک صانع توانا و عالم و حی می‌باشیم و چون مشاهده و علم بنفس اسبق علوم نتیجه این مشاهده که اقرار بوجود صانع حی مدرک باشد اظهر و اسبق و اجلای جمیع معارف خواهد بود.

و در صورتیکه دست نویسندۀ و خیاط، بدانش و حیات و توانائی او دلالت کند چگونه این همه موجودات از بشر و حیوان و نبات و جماد و اختلاف انواع و انفس و ترکیب اعضاء و گوشت و پوست و استخوان و اعصاب و خلاصه همه ذرات یکایک بر موجودیت او شاهی ناطق و گواهی صادق نباشند و مشاهده این معنی عقول را خیره ساخته و کمیت افکار و اندیشه‌ها را در وادی حیرت لنگ می‌کند زیرا کدام دیده‌ایست که از مشاهده عظمت خیره نگردد و از مطالعه جمال و جلال لا یتناهی مبهوت و متحیر نباشد.

صعوبت فهم توحید

صعوبت و اشکالی که در فهم حقایق پیش می‌آید ناشی از دو سبب است یکی بواسطه غموض و دقت و پیچیدگی که در خود مطلب است و دیگری شدت وضوح و ظهوری که در بعضی از اشیاء شدت اشراق آفتاب و نور خیره کننده آن و ضعف باصره خود روزها از رؤیت اشیاء عاجز و ناتوان است و همینکه آفتاب جهانتاب چهره خود را از جهانیان نهان می‌سازد و دامن نور و روشنائی خود را از عالم فرا می‌کشد شب مجال یافته و بیرون میاید و دنبال صید و شکار خود می‌رود.

عقول و افکار ما نیز ضعیف است و جمال حضرت الهیه در نهایت اشراق و ظهور و در غایت اناره و روشنائی و در اقصی مراتب احاطه و شمول می‌باشد چنانکه در ملکوت آسمان و زمین ذره‌ای از حیطه اقتدار او بیرون نیست ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [الحید: ۳] و کوچک‌ترین تقسیمات عالم و بزرگترین مظاهر طبیعت پرورده دست توانای اوست از این سبب معرفت و شناسائی او خالی از اشکال و ابهام نیست پاک و منزّه خدائیکه روشنی و ظهور او موجب خفای او گشته است و عظمت لا یتناهیش علت احتجاب او از عیون و ابصار گردیده و نباید از این معنی ابراز شگفتی و تعجب نمود زیرا موجودات دیگر همگی باضداد و مباینات خود شناخته می‌شوند.

ظهور جمله اشیاء بضد است ولی حق را نه مانند و نه نداست

حقیقتی که وجود او عام و بر اشیاء احاطه تام داشته باشد و فیض او همه را فراگیرد فهم و شناختن او خالی از صعوبت و اشکال نخواهد بود و چون اشیاء همگی مختلف اند از خواص هریک شناختن اضداد آن آسان می‌باشد و اگر همه در دلالت عام و مشترک بودند فهم آن‌ها خالی از صعوبت نبود چنانکه اگر آفتاب دائماً در وسط السماء میدرخشید و حرکتی برای زمین در میان نبود و هیچ موجودی مانع از عبور نور آفتاب نمی‌شد فهمیدن و شناختن اینکه نوری در عالم هست از جمله مشکلات بود و همه مردم الوان و رنگ‌ها را از خود اجسام می‌دانستند و حقیقت اجسام را همان رنگ می‌پنداشتند و اگر شخص دانشمندی از نور و فواید آن بر آنان سخن می‌راند

منکر می‌شدند و اگر آن شخص می‌گفت اینهمه الوان مختلف و رنگ‌های گوناگون که می‌بینید در اثر موجودی است که نور نامیده می‌شود و اگر آن از میان برود رنگ ولونی باقی نخواهد ماند و سیاه و سفیدی دیده نخواهد شد فهم این مطلب بر آنان سخت و دشوار می‌آید و غالب مردم از نادانان و بیخردان بتکذیبش برمی‌خواستند و او را مسخره می‌کردند.

ولی چون زمین در حرکت است و آفتاب هر شب غروب می‌کند و مردم دچار تاریکی و ظلمت می‌شوند و رنگ‌ها و الوان را از هم تشخیص نمی‌دهند می‌دانند که رؤیت اجسام تنها از برکت نور است پس به بینید که چگونه عمومیت و شمول و ظهور دائمی و تجلی همیشگی آفتاب موجب عسرت و صعوبت فهم نور می‌گردد:

چندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند در آفتاب و غافل از این کافتاب چیست همین طور رحمت و اوسع و فیض عام حق موجب اختفای آن از دیدگان ضعیف و عقول نارسا و افکار کوتاه می‌گردد، و اگر این فیض شامل لحظه‌ای از جهان منصرف می‌گردید و این رحمت و اوسع آنی منقطع می‌شد موجودات در دریای فناء غوطه‌ور می‌گشتند و در بیابان عدم مفقود می‌شدند آنگاه وجود این مشیت ازلیه معلوم می‌گردید «اگر نازی کند از هم فرو ریزید قالب‌ها» ﴿تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ [البقرة: ۲۵۵]، و کسانی که از عقل توانا و فکر روشن نصیبی دارند و در جمیع موجودات تجلیات الهی را مشاهده می‌کنند و مؤثری جز او نمی‌بینند بلکه از این جهت که صنع الهی هستند و آثار هستند و آثار اراده و مشیت پروردگار می‌باشند چنانکه اگر کسی کتابی یا شعری به‌بیند آن را از جهت مرکب و مداد کاغذ نگاه نمی‌کند بلکه از این جهت که چکیده و خلاصه فکر نویسنده و یا اثر طبع و قریحه شاعر می‌باشد هیچین موحد حقیقی آنست که مؤثری جز خدا نشناسد و در جهان فاعلی جز ذات حق نداند.

پس تمامی این اموری که نزد دانشمندان خیر و علمای بصیر معلوم و معین است مشکل و دشوار می‌گردد بسبب ضعف افهام و نقص عقول مردم تا بجائی می‌رسد که علماء و دانشمندان نیز از بیان و روشن ساختن آن با عبارات صریح و آشکار عاجز می‌شوند و اغلب آنان بخود پرداخته و گمان برده‌اند که بیان و فهماندن بدیگران سودی ندارد: این بود علت و سبب آنکه اذهان مردم از معرفت حق متعال قاصر است.

و سبب دیگر آنکه این همه مدرکات و محسوسات و شواهد را که بوجود صانع دلالت دارند انسان از زمان کودکی بتدریج می‌بیند و ایام صباوت و کودکی روزگاریست که

قوای عاقله انسان هنوز رشد نکرده و بحد کمال نرسیده است و طفل مستغرق در شهوات و مشغول و سرگرم بمحسوساتست از این جهت طول انس به محسوسات اهمیت آن را از میان می برد.

اگر همین انسان بطور ناگهانی حیوانی غریب مشاهده کند یا موجودی که خلاف عادتست به بیند در دریای شگفتی غوطه ور شده زبان و طبیعت و فطرت او بمعرفت الهی باز خواهد شد و بی اختیار خواهد گفت: سبحان الله! در صورتی که همین انسان در طول بیست و چهار ساعت اعضای بدن و چشم و گوش و دماغ خود و سایر حیوانات را که با آن ها انس گرفته می بیند در حالیکه خلقت آن ها عجیب تر و دقیق تر است و با این همه تعجب نمی کند و نام خدا بر زبان نمی آورد و شهادت و گواهی آن را بوجود باری حس نمی کند و این نیست مگر بسبب طول انس و اُلُفتی که از زمان کودکی با آن ها داشته است. اگر فرض شود کور مادرزادی پس از آنکه به سن بلوغ و رشد رسید یک مرتبه دیدگانش باز شود و آسمان ها و زمین را به بیند و ستارگان و گوهها را مشاهده کند عقلش خیره خواهد شد و بذکر باری تعالی و عظمت خلقت و شهادت و گواهی همه آن ها بصانع حی و مدرک و علیم رطب اللسان خواهد گردید. و همچنین فرو رفتن مردم در مادیات و غلو در شهوات و احتیاجات زندگی آنان را از توجه باین معنی باز می دارد.

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفِي عَلَي أَحَدٍ إِلَّا عَلَي أَكْمَهٍ لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا
لَكِنْ بَطْنَتْ بِمَا أَظْهَرْتَ مُحْتَجِبًا وَكَيْفَ يَعْرِفُ مَنْ بِالْعُرْفِ اسْتَتَرَا

و در کلام سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام در دعای عرفه نیز این مطلب وارد شده است «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيْكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟؟ مَتَى غَبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟ عَمِيتَ عَيْنٌ لَا تَرَكَ وَلَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيبًا وَخَسِرْتَ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا» یعنی چگونه با چیزی که در وجود محتاج تو است بتو استدلال می کنند آیا دیگران در ظهور و آشکاری از تو بالاترند تا آنکه تو را ظاهر و آشکار کنند؟ تو کی پنهان شدی تا از آثار بتو برسند؟ چشمی که تو را نبیند کور است و بنده ای که از دوستی تو نصیبی ندارد در زیان و خسارت است.

توحید قرآن

مردم از توحید جز توحید ربوبیت نمی‌دانند و آن عبارتست از اینکه اقرار نمایند باینکه خدا آفریننده همه اشیاء است و این توحید را مشرکین و بت پرستان نیز معترفند چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [لقمان: ۲۵] اگر از آنان بپرسی کیست آنکه آسمان‌ها و زمین را بیافرید؟ هر آینه خواهند گفت خدا است. و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶] بیشتر آنان بخدا ایمان نیاورده‌اند مگر آنکه مشرک هستند.

و اما توحیدی که خداوند بندگان خود را بآن امر فرمود توحید الوهیت می‌باشد که متضمن توحید ربوبیت نیز هست و آن عبارت از اینست که تنها خدا را پرستند و شریکی برای او قرار ندهند تا اینکه دین تنها برای خدا باشد و از کسی جز او نترسند و کسی را جز او نخوانند و خدا محبوب‌ترین چیزها برای بنده باشد و دوستی بندگان و دشمنی آنان برای رضای خدا باشد، عبادت تنها برای خدا کنند و توکل بر خدا نمایند و چون عبادت جمع میان حب و کوچکی نسبت بمعبود می‌باشد بایستی پرستش خدا کامل‌ترین حبها و منتهای تذلل‌ها را دربرداشته باشد باید بندگان روی از او برنگردانند و شریک برای او قرار ندهند و کسی را جز او ولی و شفیع شناسند.

و این توحید در بیشتر مواضع از قرآن ذکر شده است و قطب وحی قرآنست و ما رساله‌ای در این باب نوشته‌ایم و مراتب شرک را گوشزد نموده‌ایم، قارئین را بآن کتاب حواله می‌کنیم و از خداوند متعال اجر می‌خواهیم و در اینجا بطور اشاره ذکر می‌کنیم. و این توحید در الوهیت و عبادت متضمن توحید در دانش و گفتار و توحید در اراده و کردار می‌باشد.

توحید در دانش و گفتار در سوره مبارکه اخلاص بیان گردیده است خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝۱ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝۲ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝۳ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ۝۴﴾ [الإخلاص: ۱-۴]. بگو او خدای یگانه است خداوندی است منزه که قصد و توجه همه بسوی وست. نزائیده و زائیده نشده است. و کسی با او هم‌تا نیست.

توحید در عبادت واراده و کردار در این سوره مبارکه ذکر شده است: ﴿قُلْ يٰٓأَيُّهَا
 الْكَافِرُونَ ۝ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۝ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝ وَلَا أَنَا عَابِدٌ
 مَّا عَبَدْتُمْ ۝ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۝ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ۝﴾ [الکافرون: ۱-۶]
 بگو پیغمبر ای کافران آنچه را که می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم آنچه را که
 می‌پرستم نمی‌پرستید و من آنچه را که پرستیدید نه پرستیدم و شما هم آنچه را که
 می‌پرستم نپرستیدید دین شما برای شما و دین من برای من است.

توحید نخستین شامل اثبات صفات کمال برای خدا می‌باشد و این معنی با اثبات
 اسماء حسنی تمام می‌شود و دومی متضمن اخلاص دین برای رب العالمین می‌باشد.

چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [البینة: ۵]
 یعنی: مأمور نشد مگر از بهر آنکه خدا را پرستش کنند و دین را بهر او خالص گردانند.
 توحید نخستین برائت و دوری جستن از تعطیل است و دومی دوری از شرک.

تعطیل نظیر اینکه ابراهیم در بارهٔ خدای عالم با قوم خود استدلال کرد و اما شرک
 دارای امثله فراوانی است و وجود آن در میان ملل بسیار است و مشرکین دشمن
 جمیع انبیاء می‌باشند و در میان دشمنان شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم و ختمی
 مرتبت علیه السلام معطله و مشرک هر دو بودند ولی معطله محض خیلی کم بودند و آنان
 کسانی هستند که تعطیل در ذات خدا را قایلند، اما کسانی که تعطیل را در صفات کمال
 الهی می‌دانند عدهٔ زیادی هستند و تعطیل در صفات مستلزم تعطیل در ذات می‌باشد.
 و هرکس بر رسول خدا و ائمه هدی و اصحاب آن بزرگوار نزدیکتر باشد بکمال توحید
 و ایمان و عقل و معرفت نزدیکتر خواهد بود و هرکس از آنان دورتر باشد از صفات
 مذکور دورتر است.

و مردم را در اثبات توحید در الهیت و فاعلیت مسالک مختلف است و در کتب قوم
 از فلاسفه و متکلمین مشروحاً ذکر شده است و چون مبنای رساله بر بیان ادله
 قرآنیست ما در اینجا از ادله فلاسفه و متکلمین اعراض می‌کنیم و قارئین را حواله
 بکتب مدونه در این باب می‌نمائیم و صرفاً دلیل قرآن بر توحید در فاعلیت خالق جهانرا
 ذکر می‌کنیم.

دلیل قرآن بر توحید فاعلیت

مسلک قرآن در اثبات این توحید عبارت از شناختن و معرفت ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ [البقرة: ۱۶۳] است و در این کلمه نفیی است که بر ایجاب آن زاید است و نفی الوهیت از ما سوی الله در سه آیه از کتاب مجید اثبات شده است.

۱- ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَنَ اللَّهُ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

﴿[الانبیاء: ۲۲]﴾ یعنی: اگر در آسمان و زمین خدایانی بود غیر از خدای بحق که تدبیر امور کنند هر آینه آسمان و زمین تباه شدی و نظام کارها در هم شکستی چه اگر خدایان در مرادی موافق باشند چندین قدرت بر یکمقدور طاری گردد و اگر در کاری مخالفت نمایند آن کار ناساخته بماند پس مدبر عالم یکی است و جز الله نشاید پس منزله است خدائیکه رب عرش است از آنچه وصف می کند.

دلالت این آیه مبارکه بر معنی توحید واضح و آشکار است زیرا همه کس بالطبع می داند که اگر دو پادشاه در حوزه اقتدار خود بخواهند یک عمل انجام دهند آن عمل فاسد خواهد شد و آن دو پادشاه نخواهد توانست تدبیر کشوری را بعهده گیرند زیرا از دو تن فاعل که از فاعل که از نوع واحد باشند فعل واحد سر نمی زند پس یا باید امور آن کشور ضایع و مهمل بماند و یا آنکه یکی از آن دو از کار بر کنار باشد و این هر دو صورت با مقام الوهیت منافات دارد.

۲- ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ

بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهُ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ ﴿[المؤمنون: ۹۱]﴾ یعنی: خداوند فرزند نگرفت و یا او هیچ خدائی در الوهیت شریک نیست چه اگر او را شریک باشد در خدائی و خدا باید آفریننده بود پس شریک او باید مخلوقی داشته باشد آن هنگام باید هر خدائی مخلوق خود را با خود ببرد و مستقل در مخلوق خود باشد و مخلوق هر خدائی باید ممتاز از مخلوق خدای دیگر باشد اما وقتی که می بینیم که میان مخلوقات این قسم جدائی نیست و عالم موجود واحدی است پس ثابت می شود که خدای جهان یکی است و دیگر آنکه اگر با او خدای دیگری بودی و مخلوق خود را جدا کردی و ملک آن از ملک دیگری ممتاز شدی هر آینه میان خدایان نزاع و جنگ پدید آمدی چنانکه از حال ملوک دنیا

معلوم است و بر تری جستندی و برخی از آلهه بر برخی غلبه خواستندی و هنگامی که مشاهده شد این طور نیست و عالم موجود واحد است پس او را شریک نبود پاک خدایا تعالی از آنچه وصف می کنند.

۳- ﴿قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ ءَالِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا لَابَتَّغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا ۚ﴾

سُبْحَنَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿۴۳﴾ [الإسراء: ۴۲-۴۳] و این آیه مثل آیه اول می باشد یعنی برهان بر امتناع دو خدا است که یک فعل داشته باشند.

معنی آیه: اگر در زمین و آسمان خدایان قادر بر ایجاد عالم و خلق آن غیر از خدای بحق باشند و نسبت آن خدایان بعالم همان نسبت خدای بحق باشد هر آینه واجبست با خدا بر عرش باشند پس لازم می آید دو موجود متمائل به محل واحد یک نسبت داشته باشند و این خود ممتنع است که دو موجود متمائل بیک محل یک نسبت داشته باشند بجهت این که وقتی نسبت متحد شد منسوب متحد خواهد بود یعنی جمع نمی شود در نسبت به محل واحد همچنانکه دو موجود در محل واحد حلول نمی کند ولی امر در نسبت خدا بعرض بعکس است یعنی عرش قایم بخدا است نه اینکه خدا قایم بعرض باشد چنانکه خداوند می فرماید: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ [البقرة: ۲۵۵] و زمانی که ممتنع شد عالم قائم بدو موجود باشد نتیجه می گیریم مبده عالم یکی است.

این بود ادله قرآنی بر امتناع دو خدا و دلیلی که متکلمین از آیه دوم استنباط کرده اند و نام آن را دلیل تمانع گذارده اند نه دلیل طبیعی است و نه شرعی اما اینکه دلیل طبیعی نیست زیرا که از مقوله برهان نمی باشد و اما از ادله شرعی نیست جهتش آنست که عامه بفهم آن قادر نیستند تا چه رسد بآنکه قانع گردند و دلیلی که ذکر می کنند چنین است که هرگاه دو خدا باشد جایز است که اختلاف کنند و چون اختلاف کردند باید یکی از سه صورت را داشته باشد و چهارمی ممکن نیست: یا مقصود هر دو حاصل گردد و یا مراد هیچکدام بحصول نپیوندد، و یا مقصود یکی از آن دو حاصل شود، در صورت نخستین باید عالم هم موجود گردد و هم معدوم و آن از محالاتست، در صورت دومی لازم می آید که عالم نه موجود گردد و نه معدوم و این نیز از جمله ممتنعاست، در صورت سوم آنکه مقصودش حاصل شده خدا است و دیگری را از خدائی نصیبی نیست زیرا آن عاجز است و عاجز نمی تواند خدا باشد.

وجه ضعف و نادرستی این برهان آنکه همچنانکه اختلاف آن‌ها جایز است اتفاق و موافقتشان نیز جایز می‌باشد و بایستی بطلان این صورت را نیز ذکر کنند.

و فساد صورت توافق از این راه است که می‌گوئیم اگر این دو خدا در کلیه اعمال با هم تعاون و یاری داشته باشند مانند دو نفر صنعتگر که سر ساختن شیء واحدی با هم مساعدت می‌کنند لازم می‌آید که هیچیک از آنان مرتبه الوهیت را دارا نباشند زیرا تعاون و یاری ناشی از احتیاج و نیازمندی است و احتیاج و نیازمندی لایق مقام ربوبی نمی‌باشد و اگر هر کدام قسمتی از عالم را آفریده باشند معلوم می‌شود که قادر بر آفریدن قسمتهای دیگر نیز می‌باشند ولی هریک بآفریدن قسمتی اکتفاء کرده‌اند و این معنی در حق هریک از آنان موجب نقص می‌گردد و نقص سزاوار خدای جهان نمی‌باشد پس بایستی هر کدام عالمی علی حده و جهانی دیگر بسازند و چون عالم واحد است معلوم می‌شود که خدای عالم نیز واحد می‌باشد.

از این بیان معلوم شد که آنچه از معنی آیه شریفه استنباط کردیم غیر از معنائی است که متکلمین گفته‌اند و از قول باری تعالی ﴿وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ [المؤمنون: ۹۱] نه تنها فساد جهت مخالفت معلوم می‌شود بلکه بطلان صورت موافقت هم معلوم می‌گردد زیرا برهان آنان شرطیه منفصله است در صورتی که آیه مبارکه بیان دلیلی را می‌کند که بصورت شرطیه متصله می‌باشد.

ومحالاتی که مرجع دلیل متکلمین است عبارت از اینست که عالم یا باید موجود و معدوم باشد و یا نه موجود و نه معلوم و یا آنکه خداوند عاجز و مغلوب باشد و این همه محالاتی است که امتناع آن دائمی و مقید بوقتی نیست.

اما محالی که مبنای دلیل کتاب خداست موقت می‌باشد و آن عبارت از فساد عالم در حین وجود است.

دلیل قرآن بر اثبات نبوت

استدلال قرآن بر نبوت مبتنی بر دو اصل است:

اصل اول اینکه از متواترات و مسلماتست که صنفی از بشر پیدا شدند موسوم به انبیاء و رسل و این صنف بکمک وحی الهی بودند نه بتعلم بشری و برای مردم شرایع و ادیانرا وضع کردند و انکار این سنخ از مردم انکار بدیهیاتست مثل اینکه کسی نمی‌تواند بگوید فلاسفه و مخترعین و اطباء و قاضین سیاسی در بشر نیامدند.

زیرا همه بزرگان و فلاسفه و قاطبه مردم (جز عده کمی که قابل اعتناء نبوده و جزو دهریه منسوب می‌شوند) اتفاق دارند بر اینکه در روزگار گذشته اشخاصی بودند که از جانب خدا بر آنان وحی نازل می‌شد و از روی سعادت همین وحی مردم را بجانب علم و دانش و کارهای نیکو که موجب سعادت نشأتین و خوشبختی موطنین آنانست دعوت می‌کردند و آنان را از اعتقادات فاسده و کارهای زشت منع می‌فرمودند و پر واضح است که این سنخ اعمال و اقوال منحصر بانبیاء عظام و رسل کرام است و دلیل بر این اصل از کتاب خدا:

۱- آیه مبارکه ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا ۚ وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ۚ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۳-۱۶۵] یعنی: ما وحی فرستادیم بسوی تو همانطوریکه وحی کردیم بسوی نوح و پیغمبران بعد از او، چون هود و صالح و شعیب، و وحی کردیم بسوی ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و دادیم به داود زبور را، و دیگر فرستادیم پیغمبرانی که برای تو نام بردیم و قصه ایشانرا خواندیم بر تو پیش از این و پیغمبرانیکه حکایت و ذکر آنان را برای تو نکردیم، و سخن گفت خدا با موسی

سخن گفتنی و فرستادیم پیغمبران را مزده دهندگان اهل ایمان و بیم کنندگان کافران تا مردمان را پس از فرستادن رسولان بر خداوند حجتی نباشد یعنی نگویند که ما را پیغمبری نبود که بایمان دعوت کند و از شرک باز دارد و خداوند در آنچه از فرستادن رسل خواست غالب است و آنچه که تدبیر در امر نبوت کرد محکم کار است.

۲- ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرَىٰ مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ ۚ إِنَّ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [الأحقاف: ۹] یعنی: ای پیغمبر ﷺ بگو بمشرکین من نو درآمده از پیغمبران نیستم یعنی من اول کسی نیستم که به پیغمبری مبعوث شده باشم چه پیش از من پیغمبرانی بودند پس چرا منکر نبوت من می‌شوید؟ و نمی‌دانم بمن و بشما چه خواهند کرد، پیروی نمی‌کنم مگر آنچه‌یکه وحی کرده می‌شود بمن و من نیستم مگر بیم کننده آشکار.

اصل دوم اینکه هرکس بوحی الهی وضع شریعت نمود نبی و پیغمبر نامیده می‌شود و این اصل نیز قابل تردید و شبهه نمی‌باشد زیرا همه کس می‌دانند همچنانکه طب شفا دادن از ناخوشیها است و آنکه متصدی این امر باشد طبیب نامیده می‌شود نبوت نیز وضع شرایع بوحی الهی است و آنکه متکفل این کار باشد نبی و رسول خوانده می‌شود و شاهد بر این اصل از کتاب خدا:

۱- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۴] یعنی ای مردم از طرف خداوند برای شما برهانی آمد.

۲- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِن رَّبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَّكُمْ ۚ وَإِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۷۰] یعنی ای مردم آمد شما را رسول بحقی از طرف پروردگارتان پس بگروید بهتر است برای شما و اگر کفر ورزید پس بدرستیکه برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و زمین است و خداوند علیم و حکیم است.

۳- ﴿لَٰكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنزَلَ إِلَيْكَ ۚ أَنزَلَهُ بِعِلْمِهِ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ ۚ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [النساء: ۱۶۶] یعنی لکن خدایتعالی گواهی می‌دهد و تبیین نبوت تو را می‌کند بآنچه فرو فرستاده است بتو که آن قرآنست معجزه روشن

فرو فرستاد قرآن را بعلم خاص خودش و فرشتگان نیز بنبوت تو شهادت می‌دهند.

۴- ﴿لَكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ

مِنْ قَبْلِكَ﴾ [النساء: ۱۶۲] یعنی لکن راسخون در علم از بنی اسرائیل و مؤمنین ایمان می‌آورند بآنچه پیش از تو از کتب آسمانی فرستاده شد اگر گفته شود میزان شناختن اصل نخستین (وجود پیغمبران و رسل) چیست و ما پیغمبران را از کجا و بچه وسیله‌ای بشناسیم و نیز ما از کجا بفهمیم که مطالب و آیات قرآنی وحی الهی می‌باشد؟

در پاسخ می‌گوئیم: میزان معرفت انبیاء و رسل اول دانسته می‌شود بانذار و بیمی که کردند بالنسبه بامور آینده و دیدیم آنچه را انذار کردند واقع شد و دیگر بمقالات و کلماتیکه از انبیاء صادر می‌شود از مسائل عقلیه که عقول بشر بدان راه ندارد و همچنین بافعال پسندیده که بشر هیچ وقت موفق بآن افعال و قادر بر حفظ اعتدال در خود نیست که تمامی اقوال و افعال این سلسله جلیله و کلمات و مقالات این قوم کاشف از اینست که مبعوث از جانب حق و خارق عادت و معجزه است.

این قسم خارق عادت در وضع شریعت و بیان معارف حقیقیه و حل مشکلات کونیه که دسترس عقلاء و فلاسفه نیست و انبیاء و رسل بوحی الهی آشنا می‌شوند و او را معجزه عقلیه می‌نامند دلالتش بر نبوت واضح‌تر است تا خارق عادت حسی از قبیل اژدها شدن عصا یا انفلاق بحر و امثال آن که این خارق حس دلالت ضروری بر نبوت ندارد، این امور هنگامی دلالت بر نبوت دارد که منضم بخارق علمی شود پس معجزه رسل اولاً و بالذات علم و عمل است و معجزات حسیه مؤید معجزات عقلیه است و معجزه علمی دلالتش بر نبوت قطعی است اما معجزات حسیه شاهد بر معجز عقلی می‌باشد.

پس معلوم شد که این صنف از مردم که انبیاء نامیده می‌شوند موجود بوده‌اند و معلوم شد که مردم چگونه بوجود آنان علم پیدا کردند تا اینکه بتواتر بما رسید چنانکه وجود فلاسفه و دانشمندان و فاتحین از راه تواتر بر ما معلوم شد.

دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر آخر الزمان

اگر بگوئی بچه مناسبت و از چه راه قرآن دلالت بر نبوت دارد و وجه اعجاز آن چیست تا بتوانیم از آن راه بنبوت پیغمبر استدلال کنیم؟ در پاسخ می‌گوئیم: قرآن از

طرق متعدده معجز و خارق عادت است و ما در اینجا دو وجه از آن را که کتاب خدا اشاره نموده است ذکر می‌کنم.

اول

از حیث نظم قرآن زیرا نظم آن بتفکر و رویه درست نشده است یعنی طریقی که فصحاء و بلغاء در نظم کلام خود بدان متوسل می‌شوند خواه خود اعراب یا دیگران که از روی تعلم و صناعت زبان عرب را یاد می‌گیرند و اعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت و اسلوب باندازه‌ای مسلم بود که فصحای جاهلیت مقاتله با حروب را مقدم داشتند بر معارضه با حروف و در اعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت کتابها تدوین شده است و بزرگان ادب بیاناتی کرده‌اند که ما محتاج بذکرش نیستیم و این رساله گنجایش ذکر آن را ندارد و ما قارئین را بکتاب مصنفه در این باب حواله می‌کنیم.

دوم

از حیث وضع شرایع و احکام و بیان حقایقی که بشر بآن راه ندارد و حل مشکلات کون که فلاسفه و دانشمندان از راه تعلیم و تعلم نتوانند بحل او موفق شوند و اکتساب آن جز از راه وحی ممکن نیست و عمده در معجزه قرآن نزد عقلای جهان این وجه است.

اگر بگوئی ما از کجا بفهمیم شرایع و احکام قرآنی و مطالب علمی و عرفانی آن فقط از راه وحی است و نمی‌شود نتیجه فکر و تعلم بشری دانست و بدین سبب مستحق اسم کلام الله بر آن شده‌است؟

در جواب می‌گوئیم: اینکه وضع شرایع ممکن نیست مگر بعد از معرفت خدا و آشنائی بمسعدات و مشقیات انسانی و علم بمسعدات و مشقیات انسانی حاصل نمی‌شود مگر بشناختن نفس و باین که جوهر نفس چیست و آیا در آخرت برای او سعادت و شقائی هست یا نه و اگر هست مقدار این سعادت و شقاوت چیست و نیز چه مقداری حسنات سبب سعادت است و چنانکه غذا و دواء و تأثیر آن در صحت مزاج محتاج باینست که مقدار و زمان صرف آن کیفیت استعمال بدقت معلوم شود همین طور حسنات و سیئات هم محتاج بعلم و معرفت بمواقع آن می‌باشد و تمامی این‌ها در احکام و شرایع بحد کمال بیان شده است و مسلم است علم باین امور از شناختن

جوهر نفس و مسعد و مشقی آن جز بوحی آسمانی و تعلیم ربانی ممتنع است برای کسی حاصل شود.

پس از آنکه دانستیم همه این امور از ترقیه عقل و تربیت نفس و بیان درجات و درکات آن آخرت و طریق وصول بکمال و حل مشکلات مبدء و معاد در قرآن گنجانیده شده است بضرر قاطع حکم می‌کنیم که قرآن از راه وحی بر رسول اکرم نازل شده‌است، و از این جهت است که خدایتعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ لِّیْنَ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیرًا﴾ [الإسراء: ۸۸] یعنی بگو ای پیغمبر اگر جن و انس جمع شوند بر اینکه مانند این قرآن بیاورند نتوانند مثلش را بیاورند اگرچه بعضی ایشان بعضی دیگر را پشتیبان باشند.

و پس از آنکه بدانیم رسول خدا امی بود و بهیچ وجه نزد معلم بشری درس نخوانده و در میان ملتی که کوچک‌ترین بهره‌ای از علوم و معارف نداشته‌اند بزرگ شده است این معنی بیشتر واضح و هویدا می‌گردد زیرا اعراب از ممارست در علوم و فحس و بحث در اشیاء و موجودات بطریقی که معمول یونانیان بوده است خبری نداشته‌اند و بهمین مطلب در قرآن اشاره شده است چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ بِیَمِینِكَ إِذَا لَا رُتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۸] یعنی و نبودی تو که کتابی را بخوانی پیش از نزول قرآن و نمی‌نویسی بدست راست که اگر چنانچه خواننده و نویسنده بودی آن هنگام تباه‌کاران در شک افتادندی و می‌گفتند چون پیغمبر می‌نویسد و می‌خواند پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط کرده

یتمی که ناخواند ابجد درست کتب خانه هفت ملت بشست

و نیز می‌فرماید ﴿الَّذِیْنَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ﴾ [الأعراف: ۱۵۷] و نیز می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّیْنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ﴾ [الجمعة: ۲] در این دو آیه وصف فرمود پیغمبرش را بامیت و مراد از امی کسی است که ننویسد و نخواند.

و بر این مطلب از راه مقایسه شریعت اسلام با شرایع دیگر هم می‌توان استدلال کرد.

زیرا اگر نبوت و رسالت پیغمبران دیگر فقط از راه وضع شرایع و احکام ثابت شده است مسلماً نبوت پیغمبر اسلام بطریق اولی بشبوت خواهد پیوست چنانکه اگر کسی

شرایع و ادیان انبیاء دیگر را مطالعه کند و بعد احکام و عقاید اسلامی را تحقیق نماید خواهد یافت که شرایع اسلام از حیث شمول بر احکام سودمندی که متضمن خیر دارین و سعادت نشأتین می باشد بر تمام شرایع و ادیان دیگر برتری دارد.

و اگر بخواهیم در این قسمت وارد شویم و یکایک احکام را سنجیده و فضل و برتری یکی را بدیگری بیان کنیم و مزایا و منافع شریعت اسلام را شرح دهیم محتاج بتدوین کتابهای بزرگ و مجلدات ضخیم خواهیم بود.

و از این جهت است این دین آخرین ادیان و این شریعت آخر شرایع است: خداوند می فرماید: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰] و بدین مناسبت که رسول اکرم فرمود: «لو أدرکني موسى ما وسعه إلا أتباعي» اگر موسی در می یافت چاره جز پیروی من نداشت.

و چون احکام اسلامی عمومیت دارد یعنی برای عموم بشر مفید و شایسته است، دین اسلام برای کافه انام آمده است چنانکه خداوند می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸] یعنی ای مردم از جانب خداوند بسوی همه شما فرستاده شده ام، و نیز می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾ [سبا: ۲۸]. رسول اکرم ﷺ می فرماید: «بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ» بسیاه و سرخ مبعوث شدم.

و امر نبوت مناسبت و مشابهتی با اغذیه ای که مردم می خورند دارد زیرا همچنانکه بعضی از غذاها مخصوص طایفه ای از مردم می باشد و آن غذا بمزاج مردمان دیگر سازگار نیست ولی بعضی از اغذیه با مزاج عموم مردم سازش داشته و همه از آن تناول می کنند، بعضی از شرایع و احکام نیز با مزاج و روحیات دسته ای ملایم بوده و با روحیات ملل دیگر ملایمت ندارد، شرایع انبیاء سابق همین طور بوده است ولی شریعت پیغمبر اسلام با مزاج و روحیات جمیع ملل و اقوام ملایمت و سازگاری دارد و از این جهت همه مردم بانجام و اطاعت آن مکلف شده اند و چون پیغمبر ما در شریعت و احکام و آنچه که مایه نبوت است بر دیگران برتری دارد پس خود افضل انبیاء، و خود رسول اکرم ﷺ بهمین معنی که خداوند او را مخصوص کرده است اشاره می فرماید: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَّا أُوتِيَ مِنَ الْآيَاتِ مَا مِثْلُهُ أَمِنْ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيَتْهُ وَحْيًا أَوْحَاهُ اللَّهُ إِلَيَّ فَأَنَا أَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرُهُمْ تَابِعًا يَوْمَ

الْقِيَامَةِ» یعنی هیچ پیغمبری از پیغمبران نیست مگر اینکه معجزه‌ای از معجزات باو داده شده است و مردمان بسبب آن معجزه باو ایمان آورده‌اند و معجزه من وحی می‌باشد که بمن وحی شد و باین سبب امیدوارم پیروان من در روز قیامت از همه آنان بیشتر باشد.

ابن خلدون در شرح این حدیث می‌گوید که قرآن فی نفسه هم وحی است و هم خارق عادت و معجز پس شاهد آن عین خودش است و محتاج بدلیل دیگر از قبیل سایر معجزات نمی‌باشد و بهمین سبب دلالت آن بر نبوت اوضح دلالات است زیرا دال و مدلول با هم متحد می‌باشند و می‌گویند این حدیث شریف اشاره باین است که هر وقت معجزه‌ای در کثرت وضوح و قوت استدلال بپایه‌ای رسید که عین وحی گردید گروندگان و تصدیق کنندگان بیشتر می‌گردند. انتهی.

از این بیانات معلوم شد که دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دلالت مار شدن عصا بر نبوت موسی و شفا یافتن کور مادرزاد و ابرص به نبوت عیسی نمی‌باشد زیرا اگرچه این افعال از قبیل افعال عادی نمی‌باشد و جمهور مردم بآن قانع می‌گردند ولی دلالت قطع بر نبوت ندارد زیرا این افعال در حال انفراد موجب اطلاق نبوت بر فاعل آن نمی‌گردد اما دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دلالت معالجه مرضی بطیب می‌باشد چنانکه اگر دو نفر ادعای طبابت کنند و دلیل یکی از آنان راه رفتن بر روی آب و دلیل دیگر شفاء دادن بیماران باشد دلیل اولی از قبیل اقناع و دلیل دومی از باب برهان خواهد بود و موجب تصدیق و قطع جزمی خواهد گردید دلالت افعال خارق عادات بر نبوت پیغمبران از قبیل اولی و دلالت قرآن بر نبوت پیغمبر اسلام از قبیل دومی می‌باشد.

چنانکه وظیفه طبیب معالجه بیمارانست و اگر بیماران را بطریق احسن معالجه کرد طبابت او محرز و مسلم خواهد شد همچنین وظیفه نبی وضع شرایع است و اگر شریعت او کاملترین شرایع و شاملترین ادیان گردید در نبوت او هیچگونه شک و تردیدی نخواهد بود، اما اگر طبیب برای اثبات طبابت خود بغیر وظیفه و شغل خود متوسل شود مثلاً بر روی آب راه رود ممکن است موجب اقناع عامه گردد ولی فی الحقیقه دلالتی بر صفت طبابت نخواهد داشت همچنین افعال خارق عادت سبب قانع شدن جمهور می‌شود اما طریقی که علماء و دانشمندان از آن پی نبوت می‌برند تنها شریعت و احکام می‌باشد وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

وحی و نزول جبرائیل علیه السلام

و اقوال علماء در آن و تحقیق حق در مسأله

مؤرخین و سیره نویسان متفقند پیغمبر اکرم پیش از بعثت با بت پرستی مخالف بود و غالباً در خلوت بسر می برد و وقت خویش را بتفکر می گذرانید و برای عبادت بغار حرا می رفت و در آنجا دور از غوغای زندگی در عجایب کاینات و راز خلقت و رستاخیز و روز شمار و بهشت و جهنم تفکر می کرد و همینکه توشه او تمام می شد بسوی خدیجه برمیگشت. در آغاز کار وحی بصورت رؤیای صادق بر او نازل شد و رؤیا مانند سپیده دم بر او آشکار می گشت، بدین طریق چند ماه گذشت و محمد صلی الله علیه و آله بسنّ چهل سالگی رسید، شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان وحی باو نازل گشت، جبرئیل بر او ظاهر شد و گفت بخوان، جواب داد من خواندن نمی دانم، جبرئیل او را بسختی فشار داد چنانچه بزحمت اوفتاد و سپس گفت بخوان، باز جواب داد من خواندن نمی دانم، بار دیگر او را فشار داد و رها کرد و گفت:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ [العلق: ۱-۵].

یعنی: بخوان بنام پروردگارت که انسانرا از علق بیافرید، بخوان و پروردگار تو بزرگ است آنکه بوسیله قلم تعلیم داد و بانسان آنچه را نمی دانست بیاموخت - و این پنج آیه اولین آیاتی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل گردید.

پیغمبر یقین پیدا کرد که از جانب حق متعال برسالت مبعوث شده و باید حقیقت جاودانی را بجهانیان ابلاغ کند و بآنها بفهماند که خدائی جز خداوند یگانه نیست که مراقب اعمال انسانیت و پس از مرگ، نیکان و بدان را هرکدام باندازه کارشان پاداش می دهد، پس از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی خدیجه برگشت و بسختی می لرزید و می گفت مرا بیوشانید، وی را با گلیمی بیوشاندند تا اضطرابش تخفیف یافت و آنچه را دیده بود برای خدیجه نقل کرد و گفت بر خود بیمناکم، خدیجه او را دل داد و گفت باک مدار خدا تو را خوار نخواهد کرد، سپس او را پیش پسر عموی خود ورقه بن نوفل برد که

پیری محترم و انجیل خوانده بود، خدیجه بورقه گفت بین محمد ﷺ چه می گوید، محمد ﷺ آنچه را دیده بود نقل کرد، ورقه گفت این همان ناموسی است که بموسی پیغمبر نازل شد، سپس گفت ایکاش من جوان بودم و هنگامی که کسانت تو را از شهر خود بیرون می کنند بیاریت بر می خواستم، محمد ﷺ فرمود آیا مرا از شهر خود بیرون می کنند؟ ورقه گفت هیچکس برسالت مبعوث نشد مگر اینکه قومش بدشمنی او کمر بستند، اگر من در آن روز زنده باشم تو را یاری خواهم کرد، ولی چیزی نگذشت که ورقه رخت از جهان بریست.

بعد از آن پیغمبر مدتی بغار حرا می رفت، یکروز صدائی از آسمان شنید سر برداشت و فرشته ای را که اولین دفعه بسوی او آمده بود در میان آسمان و زمین مشاهده کرد، از آنجا بخانه خود برگشت و فرمود مر بیوشانید، پس از آن این آیات نازل گشت:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۝ قُمْ فَأَنْذِرْ ۝ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ۝ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ۝ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ

﴿[المدثر: ۱-۵].﴾

یعنی ای جامه بر سر کشیده بر خیز و مردم را از عذاب خدا بترسان و خدای خود را تکبیر گوی و جامه خویش را پا کیزه ساز و از گناه دوری کن.

و در بعضی از روایات وارد شده است که چون جبرئیل فشار داد حضرت بخانه آمد و بدن مبارکش میلرزید، فرمود زَمْلُونِی زَمْلُونِی پس چیزی بر روری آن حضرت کشیدند تا اینکه این سوره نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَزْمِلُ ۝ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا ۝﴾ [المزمل: ۱-۲].

که برون آ از گلیم ای بوالهرب
که جهان جسمیست سرگردان توهوش
که تو داری نور وحی شعشعی
شمع دائم شب بود اندر قیام
که تو نوح ثانی ای مصطفی
غول کشتیبان این بحر آمده
ای هدی چون کوه قاف و تو همای
سیر را نگذارد از بانگ سگان
بانک می دارند سوی صدر تو

خواند مَزْمِل نبی را زین سبب
سرمکش اندر گلیم و رو مپوش
هین مشو پنهان زنگ مدعی
هین قم اللیل که شمعی ای همام
بی کشتیبان در این بحر صفا
خیز و بنگر کاروان ره زده
وقت خلوت نیست اندر جمع آی
بدر بر صدر فلک شد شب روان
طاعنان همچون سگان بر بدر تو

حقیقت وحی

جمهور ملیین می‌گویند ملائکه اشخاص نورانیند و همگی حی و ناطق و متحرک بالاراده و جبرئیل ملکی است کریم و علیم و عباراتی که نازل می‌کند وحی است و جبرئیل در آسمان عنصری یا در لوح آسمان کلماتی می‌شنود یا می‌بیند و آن را می‌خواند و آمر می‌شود بجبرئیل که آن عبارت را بر پیغمبران نازل کند پس جبریل بر نبی نزول کرده و آن عبارت را می‌خواند و ظاهر شرع دلالت بر این معنی دارد.

فلاسفه می‌گویند که انسان را دو قوه است: قوه ادراک و قوه تحریک و ادراک بر سه گونه است ادراک عقلی، تخیلی و حسی، و کمال قوه ادراک عقلی آنست که هر تعللی که دیگری را بتعلم و نظر در مدت طولانی ممکن شود، پیغمبر را در کوتاه‌ترین زمان بقوه حدس و بدون تعلم بشری حاصل باشد و کمال قوه ادراک جزئی بخصوص قوه متخیله آنست که با آنکه بغایت قوی است مرقوه عقلی را در نهایت انقیاد و اطاعت باشد بحیثیتی که هنگام انتقال و ارتسام نفس بصور معقولات و اتصال وی بعقل فعال که باذن الله مفیض علوم و کمالاتست و جبرئیل عبارت از اوست، قوه متخیله بسوی قوه عقلیه منجذب شود بحدیکه هر صورتی که در ذرات نفس بعنوان مجرد و کلیت مرتسم شود مثالی و شبحی از او در قوه متخیله بعنوان تمثیل و جزئیت مرتسم گردد، پس متخیله مدرکات قوه عقلیه را حکایت کند، اگر ذوات مجرده باشد بصورت شخصی از اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه است در کمال حسن و بهاء، و اگر معانی مجرده و احکام کلیه باشد بصور الفاظ مقروءه محفوظه که قوالب معانی مجرده است در کمال بلاغت و فصاحت، و چون تطبع و ارتسام متخیله بصور مذکوره در کمال قوت و ظهور بود آن صور را بحس مشترک^(۱) اداء کند بحیثیتی که صورت ذوات مدرک

(۱) حکماء حواس باطنه را پنج دانسته‌اند:

۱- حس مشترک که بیونانی آثرا بنطاسیا می‌گویند و ترجمه آن بعربی لوح النفس است و آن قوه ایست که محسوسات پنج‌گانه را بتوسط چشم و گوش و ذوق و شمع ولمس ادراک کند و حس مشترک را بوزیر ملک و حواس پنجگانه را بجاسوسانیکه اخبار نواحی را بوزیر رسانند تشبیه کرده‌اند. و گاهی آن را بحوضی که از پنج نهر آب بدان جاری شود و چون ادراک همه محسوسات کند آن را حس مشترک گویند.

۲- خیال و آن قوه ایست حافظ صورتهائی که حس مشترک آنها را درک نماید خواه از خارج بتوسط مشاعر ظاهره و خواه از داخل.

۳- وهم و آن قوه ایست که معانی جزئی را ادراک کند مثل ادراک محبت زید و عداوت عمرو.

بحس بصر شود و صور الفاظ مدرک بحس سمع گردد و چنان مشاهده شود که شخصی در کمال حسن در برابر ایستاده و کلامی را افاضه می‌کند، پس شخص مرئی ملکی باشد فرستاده خدا، و الفاظ مسموعه کلامی باشد از خدا، چنانکه در مادیات اول شخص مادی در خارج دیده می‌شود و بعد از آن متخیل شود و بعد از آن معقول گردد، در مجردات ذات مجرد اول معقول شود بعد از آن متخیل و بعد از آن محسوس شود، و چنانکه موجود مادی بعد از معقول شدن صورت معقوله قائم بذات خود نتواند بود بلکه قائم بنفس عاقل است، همچنین ذات مجرد بعد از محسوس شدن قائم بذات خود نیست بلکه قائم بحس مشترک می‌باشد پس جبرئیل که عبارت از عقل فعالست اول بر نفس ناطقه نبی نازل شود و بعد از آن بخیالش و بعد از آن بحس او درآید، و همچنین کلام الهی را اول قلب نبی شنود بعد بخیال درآید و بعد از آن مسموع سمع ظاهر گردد، و کلام مخلوقات را اول گوش شنود بعد از آن الفاظ مسموعه بخیال در آید و بعد معانی بتوسط قلب فهمیده شود.

تحقیق

انبیاء و رسل را حسی است غیر حس عقل و قوه ایست بمراتب بالاتر و قوی‌تر از عقل و این حس در غیر رسل نخواهد بود و بیان این مطلب مبتنی بر ذکر مقدمه‌ایست. فلاسفه اصول ادراکات را سه دانسته‌اند: احساس و تخیل و تعقل:

احساس ادراکی است که بتوسط حواس ظاهره برای نفس حاصل می‌شود و شرط ادراک حسی آنست که مُدرک (بفتح راء) موجود مادی باشد و حاضر نزد مدرک (بکسر راء) باشد تا ادراک حاصل شود.

تخیل ادراکی است که بتوسط خیال بر نفس حاصل شده صوری را درک می‌کند و شرط آن در وقت ادراک حضور ماده نیست.

تعقل ادراکی است که بتوسط قوه عاقله از معانی مجرده و حقایق کلیه برای نفس حاصل می‌شود.

۴- حافظه که آن خزانه واهمه است که هرچه وهم از معانی درک کند بآن سپارد و نسبت آن بوهم چون نسبت خیال بحس مشترک است.

۵- قوه متصرفه و آن قوه ایست که کارش ترکیب و تفصیل در صور و معانی باشد و این قوه متصرفه را اگر وهم استعمال کند متخیله گویند و چون عقل استعمال کند مفکره نامند.

چنانکه ذکر شد فلاسفه حقیقت وحی را کمال قوه عقلی می‌دانند که بآن قوه عقل نبی درک حقایق و معانی را در اسرع اوقات یا اتصال بعقل فعال می‌نماید و کمال قوه خیال نبی آن صورت مجرد عقلی را موجود حسی می‌گرداند و بطور الفاظ مسموعه جلوه می‌دهد و آن حقیقت جبرئیل که عقل فعالست نفس نبی آن را بسبب قوه خیال شخصی نورانی جلوه می‌دهد پس وحی را از شئون قوه عقلی گرفتند و رؤیت جبریل و شنیدن کلمات را از تصرفات خیال و مخترعات آن دانستند.

این تحقیق پسندیده نیست زیرا لازمه حرف فلاسفه این است که قرآن کلمات ربانی نبوده و نزول جبرئیل هم حقیقتی نداشته باشد یعنی نفس نبی بتوسط قوه خیال اختراع الفاظ مسموعه کرده است و شخص جبرئیل شبیحی از مخترعات خیال او می‌باشد.

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هرکه گوید حق نگفته کافر است ما در اینجا می‌خواهیم بیان کنیم که وحی بر رسل بتوسط ادراک چهارم و قوه عقل است و وحی فوق تعقل می‌باشد و حس و قوه‌ای که انبیاء و رسل بوسیله آن کشف حقایق می‌کنند و مهبط وحی و نزول جبرئیل می‌گردند آن را فؤاد گویند، چنانکه قرآن بدین معنی تصریح دارد و می‌فرماید: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ [النجم: ۱۱]، انبیاء و رسل اگرچه در ظاهر بمصدق آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکهف: ۱۱۰] و امثال آن، بشرند، می‌خورند، می‌آشامند، راه می‌روند، می‌خوابند و می‌میرند و بالاخره تمام احکام بشریت بر آن‌ها جاریست، ولی از حیث روح و نفس و قوای باطنه و ادراک و اراده و مشاهده حقایق و مراوده با عالم غیب صنف خاص ممتازی هستند، چنانکه مشاهده می‌کنیم اصناف انسان اگرچه در حقیقت حیوانیت و ناطقیات شریکند اما باندازه‌ای از یکدیگر ممتازند که گویا از حیوانات هم پست‌تر می‌باشد، صنف دیگر باندازه‌ای عاقل و زیرک است که بهیچوجه شباهت بصنف اول ندارد مثل فلاسفه و مخترعین، و صنفی باندازه‌ای پلید و درنده است که گویا از درندگان درنده‌تر می‌باشد، و صنفی باندازه‌ای پاک و سالم که گویا از ملائکه برتر و بالاتر است، شما نمی‌توانید بگوئید ادراکات فلاسفه همان ادراکات ابلهان می‌باشد بلکه می‌توان گفت بین اعیان و احمقان بشر با فلاسفه و مخترعین تضاد هست، همین اختلاف شدید میان اصناف بشر سبب شد که بعضی از فلاسفه مثل ابی البرکات بی‌میل نیست که بشر را دارای انواع مختلف بداند.

خلاصه کلام اگر اصناف بشر را استقراء کنیم می‌یابیم که در هیکل انسانیت شریکند اما در جوهر نفس و ادراکات و اخلاق مختلف می‌باشند.

دایره ادراکات صنف بیخردان منحصر بمحسوسات حواس ظاهر و خیال و واهمه است و از این دایره تجاوز نمی‌کند، فلاسفه و مخترعین از دایره عقل خارج نیستند و ادراکاتشان عقلی است اما انبیاء و رسل دایره ادراکشان فوق عقل است و اگرچه قوای ظاهر و باطن ایشان در منتهی مرتبه شدت و کمالست لکن قوه‌ای که آن‌ها را بحقایق آشنا کرده قوه دیگر و حس دیگر است و بهیچوجه عقل و خیال و وهم در آن عالم راه ندارد، مشاهدات آنان با فؤاد است، بین انبیاء و فلاسفه امتیاز جوهری است: آلت ادراک فلاسفه عقل و آلت مشاهده انبیاء فؤاد می‌باشد، سلسله رسل مفطور بر انسلاخ از عالم بشریت‌اند و مجبور بر تخلیه تمامی قوا، روح پاک رسل در هنگام نزول وحی و جبرئیل انسلاخ تام و تخلیه حقیقی از قوای ظاهره و باطنه پیدا می‌کند و بقوه فؤاد مشاهده عالم غیب می‌نمایند، و این انسلاخ و تخلیه در طرفه العین برای آنان حاصل می‌شود، این انسلاخ وانقطاع از عالم بشریت و اتصال بملاء اعلی و ناموس مقدس علم که جبرئیل باشد حالت وحی نامیده می‌شود پس چنانکه امتیاز بشر از حیوان به نطق و درک کلیات است امتیاز میان رسل و فلاسفه بقوه فؤاد و سرعت انسلاخ و مشاهده سکان ملاء اعلی و شنیدن خطاب ربانی و کلمات سبحانی می‌باشد.

چون معلوم شد که حالت وحی مفارقت از عالم بشریت بعالم ملکیت و تلقی کلام از رب العالمین است پس حالت وحی از سخت‌ترین حالات می‌باشد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾ [المزمل: ۵] پیغمبر در حالت وحی و نزول جبرئیل ناله می‌کرد و برای او حالت بیهوشی و غش دست می‌داد حتی رزوهای بسیار سرد عرق از پیشانی مبارکش جاری می‌گردید و باندازه‌ای آن حالت شدید بود که گویا در وقت وحی و نزول جبرئیل می‌مرد و زنده می‌شد، اگر این حالت وحی چنانکه فلاسفه گفته‌اند تعقل و تخیل می‌بود غش کردن معنائی نداشت، حتی رسول اکرم بعد از حالت وحی بسر درد شدیدی مبتلا می‌گردید و از برای رفع سردرد خود حنا بسر می‌بست.

از این بیان معلوم افتاد که در وحی خطاء تصویر نمی‌شود چون عقل و وهم و خیال در آن مدخلیتی ندارند، آن حس مقدس حقایق را چنانکه هست می‌بیند و کلمات حق

را بدون تصرف خیال و وهم می شنود، و شاهد برین تحقیق نص کتاب خدا و آیات سوره مبارکه و النجم است:

﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ ۝۱﴾ [النجم: ۱] یعنی قسم بستاره چون فرود آید. مراد از نجم نجوم قرآنست که خدایا تعالی نجم از پس نجم و آیه از پس آیه و سوره از پس سوره فرستاد و مراد از هوی نزول قرآنست و شاهد بر این آیه مبارکه ﴿فَلَا أَفْهَمُ مَبَاقِعَ النُّجُومِ ۝۷۰ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ۝۷۱ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ۝۷۷﴾ [الواقعة: ۷۵-۷۷] یعنی قسم می خورم بنجوم قرآن، برای آن نجوم خوانده شد که قرآن را منجم و مفرق فرستاد و از این قبیل است نجوم الدین و دین منجم.

﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝۲﴾ [النجم: ۲]: صاحب شما محمد صلی الله علیه و آله گمراه نگشت و خطاء نکرد و معتقد بهیچ باطلی نشد.

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۝۳﴾ [النجم: ۳]: و رسول اکرم از هوای نفس خود سخن نمی گوید و یا بارزوی طبع خود و بباطل تکلم نمی کند.

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۝۴﴾ [النجم: ۴]: آنچه پیغمبر بآن تکلم می کند نیست مگر وحی الهی.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۝۵﴾ [النجم: ۵]: فرشته ای نیرومند (جبرئیل) پیغمبر صلی الله علیه و آله را وحی آموخت.

﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ۝۶﴾ [النجم: ۶]: مراد از ذو مره صاحب قوت است و شاهد بر این که ﴿مِرَّةٌ﴾ بمعنی قوت و نیرو می باشد حدیث شریف نبوی است که فرمود «لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَنِيِّ وَلَا لِذِي مِرَّةٍ سَوِيٍّ» یعنی صدقه بر شخص بی نیاز و تندرست قوی حلال نیست.

معنی آیه: جبرئیل صاحب قوت بود پس راست ایستاد بر آنچه مأمور بود، یا بصورت اصلی خود بر پیغمبر نمایان شد.

﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ۝۷﴾ [النجم: ۷]: و جبرئیل بکناره ای بلندتر از آسمان بود، یعنی نزدیک مطلع آفتاب تا پیغمبر او را دید - و هیچکس او را بصورت حقیقی که ملکیت است ندید جز ختمی مرتبت که او را دو نوبت دید نوبت اول او را بصورت اصلی خود

بدید بیهوش شد و چون بیهوش آمد جبرئیل را نزدیک خود نشسته یافت که دستی بر سینه مبارک وی و دستی بر کتفش نهاده بود و حق متعال از این قضیه خبر می‌دهد:

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ [النجم: ۸]: پس نزدیک شد، جبرئیل پیغمبر بعد از آنکه او را دیده و بیهوش شده بود، پس برای سخن گفتن با وی سر فرود آورد.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ [النجم: ۹]: پس مسافت میان محمد و جبرئیل باندازه دو قوس بود.

عرب می‌گوید بینی و بینه قاب قوسین و قیب قوس و قاد رمح و قید رمح یعنی قدر و اندازه قوس و مقدار رمح و این عبارت کنایت از تأکید قرب و تقریر حب بواسطه تقریب بافهام است که در صورت تمثیل اداء شده، چه عادت بزرگان عرب آن بود که چون تأکید عهد و توثیق عقدی را می‌خواستند که هیچگاه آن عقد نقض نشود هریک از متعاهدان کمان خود را حاضر ساخته با یکدیگر منضم می‌کردند و هر دو بیکبار قبضتین آن را گرفته و می‌کشیدند و باتفاق یک تیر می‌انداختند و این عمل اشارت باین معنی بود که موافقت کلی بین ما محقق شد و مصادقت اصلی ممهد گردید و بعد از آن رضا و سخط یکی موجب رضا و سخط دیگری می‌گردید پس در این آیه اشاره بشدت ارتباط نفس محمدی با حقیقت ناموس علم و جبرئیل شده است.

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ [النجم: ۱۰]: یعنی بعد از شدت قرب نبی با جبرئیل، جبرئیل وحی کرد بسوی بنده خدا [محمد ﷺ] آنچه خداوند باو وحی کرد.

﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾ [النجم: ۱۱]: دل پیغمبر آنچه را دید باو دروغ نگفت (درست دید) و بعضی کذب بتشدید خوانده‌اند، یعنی رسول اکرم آنچه را بچشم دید بدل تکذیب نکرد بلکه تصدیق کرد و ایمان آورد.

﴿أَفْتُمِرُونَ عَلَىٰ مَا يُرَىٰ﴾ [النجم: ۱۲]: آیا مجادله می‌کنید با محمد بر آنچه دید؟

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ﴾ [النجم: ۱۳]: و بتحقیق جبرئیل را یکبار دیگر در صورت اصلی خود دید.

﴿عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾ [النجم: ۱۴-۱۵]: نزدیک سدره المنتهی که نزدیک آن بهشت است که آرامگاه پرهیزکاران می‌باشد.

مراد از «سِدْرَةُ الْمُتَهَيِّ» منتها مرتبه حیرت است، چنانکه راغب اصفهانی در مفردات تصریح باین معنی دارد: می گوید السدر تحیر البصر و السادر المتحیر. یعنی سدر حیرانی چشم و سادر بمعنی شخص متحیر است و امام رازی در تفسیر کبیر می گوید: «سدره المنتهی هی الحیره القصوی من السدره، والسدره کالركبة من الراكب عندما یحار العقل حیره لا حیره فوقها، ما حار النبی صلی الله علیه و آله وما غاب ورأى ما رأى...».

ترجمه عبارت: سدره المنتهی یعنی منتهای حیرت از سدره مثل رکه، مراد این است که نفس مقدس نبی رسید بمشاهده و مقامیکه در آن مقام و مشاهده عقل حیران می شد چنان حیرتی که فوق آن حیرتی تصور نمیشد، لکن برای نبی اکرم حیرت پیدا نشد و حقیقت از شهود مقدسش پوشیده نگردید و دید آنچه باید ببیند و شنید آنچه باید بشنود.

زیرا که برای بشر دو قسم حیرت پیدا می شود یکمرتبه حیرت و سرگردانی او هنگام پشت کردنش بحقایق است مثل سرگردانی و حیرت جهال و نادانان که این حیرت و سرگردانی شقاوت و غفلت و بیچارگی است و بسیار مذموم می باشد. مرتبه دیگر هنگامی است که عقل متوجه کشف حقایق می باشد چنانکه عقلا و فلاسفه بمقامی می رسند که حیران و سرگردان می شوند و آن حیرت ممدوح است چونکه در حرکت بکعبه حقیقت امید وصال هست اما حیرت جهال پشت براه و اعراض از سر منزل حقیقت است و هیچ روزنه امیدی در این حیرت وجود ندارد - اما شخص نبی چون بتوسط ادراک چهارم کشف حقایق می کند حیرانی و سرگردانی فلاسفه برایش نیست.

﴿إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى﴾ [النجم: ۱۶]: آن هنگام که پوشیده بود سدره را آنچه پوشیده بود - در اینجا مراد غشیان حالتی بر حالتی است یعنی بر حالت حیرت حالت رویت و یقین وارد شد و محمد صلی الله علیه و آله آنچه را که عقل در آن حیران است دید و بر آن حالت حیرانی عقل حالت مشاهده تام و مکاشفه یقینی حاصل شد.

﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾ [النجم: ۱۷]: میل نکرد چشم محمد صلی الله علیه و آله یعنی بجپ و راست ننگریست: و نگریستن وی از حدی که بود درنگذشت. در این آیه ستایش آن حضرت بحس ادب و علو همت اوست که در آن شب پرتو التفات بر هیچ ذره ای از ذرات کائنات نیفکند و دیده دل جز بمشاهده جمال الهی نگشود.

﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾ [النجم: ۱۸]. و بتحقیق آیات بزرگ ربُّش را

دید.

قرآن و بعث

اعتقاد به بعث و روز رستخیز را تمام شرایع آسمانی و حکمای ربانی اتفاق دارند و فلاسفه بر آن اقامه براهین نموده‌اند اما در کیفیت بعث اختلاف است جمعی روحانی صرف می‌دانند و برخی جسمانی محض می‌پندارند و گروه بسیاری از محققین به بعث جسمانی و روحانی قائلند.

ما آنچه را که همگی بر او اتفاق دارند اینست که انسان را دو سعادت و شقاوت اخروی و دنیوی است و پایه این مسأله بر روی اصولیست که همگی بآن اعتراف دارند. ۱- اینست که انسان اشرف از بسیاری از موجودات است چنانکه خداوند می‌فرماید

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَلَدِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۰]. یعنی و بتحقیق گرامی کردیم فرزندان آدم را و حمل نمودیم آنان را در خشکی و دریا و از طبایع روزی دادیم آنان را و برتری دادیم ایشان را بر بسیاری از مخلوقات برتری دادنی.

۲- اینکه هیچ موجودی عبث و بی‌غایت خلق نشده است و برای فعل مطلوبی از او که ثمره وجود اوست ایجاد شده است پس انسان که اشرف است سزاوارتر می‌باشد که رای غایتی مخصوص بخود خلق شده باشد و خداوند در کتاب کریمش بر وجود ثمره و غایت برای موجودات تصریح فرمود چنانکه می‌فرماید ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ [ص: ۲۷]. یعنی ما آسمان و زمین و آنچه میان آندواست باطل خلق نکردیم این گمان مردمان کافر است پس وای مر آنانرا که کافر شدند از آتش و در جای دیگر علماء را بواسطه اعتراف بغایت مطلوب عالم و فهم فلسفه کون مورد مدح خود قرار می‌دهد چنانکه می‌فرماید ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [الباب: ۱۶] الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضُ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿۱۹۰﴾ [آل عمران: ۱۹۰-۱۹۱]. یعنی بدرستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه آیتها است مر صاحبان خرد را آنانکه یاد می‌کنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکر می‌کنند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، پروردگارا نیافریدی اینرا بیهوده، پاکی تو را است از آنکه چیزی را بباطل بیافرینی پس نگاه‌دار ما را بلطف خود از عذاب آتش.

و وجود غایت در انسان اظهر از سائر موجودات است و خداوند در موارد متعدد از قرآن ذکر می‌کند چنانکه می‌فرماید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵] یعنی آیا می‌پندارید شما اینک بباری شما را آفریدیم و گمان کردید که بازگشت بما نمی‌کنید؟ و جای دیگر می‌فرماید: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ [القيامة: ۳۶] آیا می‌پندارد انسان اینک فرو گذاشته شود مهمل؟ و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. و هنگامی که معلوم شد اینک انسان برای افعال مقصوده و غایت مهمی خلق شده است باید دانست که برای افعال و غایت خاص بخود خلق شده است چون سایر موجودات هریک برای غایت خاصی ایجاد شده‌اند که در دیگری نیست و افعال مختص بانسان افعال نفس ناطقه‌است، و چونکه نفس ناطقه را دو جزء است یکی علمی و دیگری عملی واجب است انسان را که بکمال اعلای این دو قوه واصل گردد و آن رسیدن بفضایل اخلاقی و معارف حقه نظریست، و هر قول و عملیکه نفس را ممد باشد بوصول بکمال لایقش آن را خیرات و حسنات می‌نامند و هر قول و عملی که مانع وصول بکمال باشد شرور و سیئات می‌نامند و قرآن بقای نفس بعد از خراب بدن را اثبات می‌کند و نیز مراتب درجات و درکات نفس و اقسام لذایذ و آلام حسیه و معنویه آن را بطور اکمل بیان می‌فرماید و نفسی که اعمال شایسته نداشته باشد پس از فراق بدن متأذی می‌شود و در دار آخرت جز حسرت بر آنچه که از تزکیه نفس و تحلیه بفضایل از او فوت شده چیز دیگر ندارد چنانکه می‌فرماید: ﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرُنِي عَلَى مَا قَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ﴾ [الزمر: ۵۶]. قرآن این حال را در آخرت بسعادت و شقاوت اخیر تعبیر نموده است و درجات مؤمنین و درکات کافرین را به روشن‌ترین عبارات بیان فرموده.

و ما در اینجا اول برهان بقای نفس را از قرآن ذکر و پس از آن ادله بر معاد را گوشزد می‌کنیم و لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

دلیل قرآن بر بقای نفس بعد از خراب بدن

خداوند می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾﴾ [الزمر: ۴۲].

یعنی: خداوند قبض روح می‌کند مردم را هنگام مرگشان و آن نفسی که در خواب نمرده است پس نگاه می‌دارد نفوسی را که محکوم بمرگ بقضاء ازلی بودند و می‌فرستد و رها می‌کند نفوسی را که باید در دنیا زندگانی کنند تا اجل معین و نام برده شده. بتحقیق در توفی نفوس و نگاه‌داشتن و فرستادن به ابدان هر آینه آیاتی است برای مردمیکه متفکرانند.

وجه استدلال در این آیه اینست که خداوند میان خواب و مرگ را در تعطیل فعل نفس تسویه فرموده پس اگر در مرگ تعطیل فعل نفس برای فساد خود نفس باشد نه بتغییر آلات نفس باید در خواب هم تعطیل فعل نفس از جهت فساد آن باشد نه از جهت فساد آلات، و اگر در خواب این طور بود باید وقت بیدار شدن بهیئت اولی خود برنگردد و حال اینکه می‌بینیم بعد از بیدار شدن برگشت بحال اول خود می‌کند، از اینجا می‌فهمیم که این تعطیل عارض ذات نفس نشده بلکه تعطیل در آلات آن حاصل شده است و از مسلماتست که تعطیل آلت تعطیل در ذات نفس نیست و موت مسلماً تعطیل است پس واجب آمد که آلات آن معطل شده نه اینکه ذات نفس نیست شده باشد، مثل خواب، پس از تفکر در این آیه معلوم شد که نفس غیر بدن است و بخراب بدن نفس از بین نمی‌رود و رسول اکرم می‌فرماید «خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ وَإِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ» یعنی ای مردم برای بقاء خلق شدید نه برای نیستی و حقیقت مرگ انتقال از خانه‌ای بخانه‌ای است.

ادله قرآن بر بعث

خداوند کریم در کتاب حکیم خبر داد بوقوع بعث و حشر و بر این مطلب استدلال فرمود و دلیل آن را امکان مقرر نمود و مقصود از امکانی که قرآن آن را دلیل بر بعث قرار داده غیر از امکانیست که متکلمین تمسک جسته‌اند چون امکانی که متکلمین می‌گویند آنست که از فرض وقوع شی محالی لازم نیاید و این امکان ذهنی صرف است، ما از کجا بدانیم از فرض وجود چیزی محال لازم نمی‌آید؟ چون می‌شود محال لذاته و می‌شود لغیره باشد و از فرض وجود شی می‌شود محال لذاته لازم نیاید و اما محال لغیره تحقق پیدا کند و امکان ذهنی در حقیقت علم بعدم امتناع است و این مستلزم امکان خارجی نیست اما امکانی که قرآن بآن استدلال می‌کند آن امکان خارجی است و امکان خارجی گاهی معلوم می‌شود بوجود شی در خارج چون وقوع اخص از امکانست، هنگامی که شی وجود خارجی پیدا کرد مسلماً ممکن بوده است که واقع شده چون ممتنعات هیچ وقت در خارج موجود نمی‌شوند، و گاهی علم بامکان خارجی تحقق پیدا می‌کند بواسطه پیدایش نظیر او و یا اکمل از او در خارج چون وقتی دیدیم اکمل در خارج موجود شد حکم می‌کنیم انقص بطریق اولی وجود خواهد داشت و هنگامی که برای ما معلوم شد که شی در خارج ممکن است موجود شود بواسطه مشاهده نظیر آن یا اکمل از آن لابد و ناچاریم قدرت خداوند قدیر را باو منضم کنیم چون در تحقق شی صرف امکان خارجی کفایت نمی‌کند باید ضم بقدرت قادر ازلی گردد تا آن شی پای بعرضه ظهور برساند و خداوند تبارک و تعالی استدلال بر بعث نمود بطریق امکان بر چند وجه:

اول عود و بعث را قیاس بر ابتداء نمود چنانکه می‌فرماید: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ [الأعراف: ۲۹] و نیز می‌فرماید: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ [الأنبياء: ۱۰۴] که مراد از این دو آیه اینست که چنانکه شما را از عدم بوجود آوردیم دو مرتبه شما را در قیامت اعاده خواهیم نمود که قیاس عود را بر بدأ نموده است و نیز می‌فرماید: ﴿أَفَعَيَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ [ق: ۱۵] یعنی آیا در مانده شدیم بآفرینش اول؟ بلکه ایشان در شکاند از آفرینش تازه. و از این قبیل آیات بسیار است.

دوم بعث را قیاس بر خلق سموات و ارض نمود بطریق اولی چنانکه می‌فرماید:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ﴾ [الإسراء: ۹۹]

یعنی آیا نمی‌بینند اینکه خدائیکه قادر بر خلق آسمان‌ها و زمین می‌باشد قادر است بر اینکه مثل آنان را بیافریند؟ و نیز می‌فرماید:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِ بِخَلْقِهِنَّ بِقَدِيرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الأحقاف: ۳۳].

آیا ندیدند که خداوندیکه آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و در آفرین آن‌ها مانده نشد توانا است بر آنکه مردگانرا زنده کند؟ آری خداوند بر همه چیز توانا است.

سوم اعاده و بعث را قیاس نمود بزنده شدن و روئیدن گیاه از زمین بباران بعد از اینکه مرده بود چنانکه می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الْنُشُورُ﴾ [فاطر: ۹].

یعنی و خدائیکه باده‌ها را فرستاد پس ابر را بر انگیزاند پس او را بسوی شهر مرده‌ای رانديم و پس از آن زمین را بعد از مرگش زنده کردیم و چنین است نشر مردگان، باین سه وجه که ذکر شد از روی قاعده امکان خداوند استدلال نمود.

از ادله خاص قرآن بر بعث

آیه مبارکه ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَىٰ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۳۸] لُبَّيْنِ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ﴾ [النحل: ۳۹]

یعنی: و سوگند خوردند بخدا شدیدترین سوگندها و گفتند: خداوند کسی را که مرد مبعوث نخواهد نمود بلی مبعوث خواهد کرد ایشان را وعده کرده است خدا وعده حق و لیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند. و این برانگیختن برای اینست که ظاهر کند برای ایشان آن چیزی را که اختلاف در او می‌کنند و تا کافرین بدانند اینکه دروغگو بودند.

تقریر برهان از بدیهیات و اولیاتست که در عالم: حق و باطلی می‌باشد، و تمامی مردم در طلب حق و جستجوی حقیقت جانفشانی‌ها می‌کنند تا آن را بیابند، و می‌بینیم در طریق وصول بحق و در ذات آن اختلاف شدیدست، و اینهم مسلم است

که اختلاف در حق سبب انقلاب آن و انثلام در آن نمی‌باشد و اختلاف مردم در آن ماهیتش را عوض نمی‌کند، منتهای مطلب هرکس بخیال خویش گمان می‌کند حق را دریافت و حقیقت را فهمیده است. خلاصه کلام حق یکی است و مردم آن را مختلف می‌بینند و چونکه مسلم شد حقیقتی در عالم ثابت است و می‌بینیم بشر در این حیات دنیوی نمی‌تواند بآن دسترس پیدا کند چه اگر بشر واقف بحق گردد اختلاف از میان برداشته خواهد شد و موجب اتحاد و ائتلاف می‌شود و این اختلاف مرکوز در فطرت بشر است. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ۝ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ [هود: ۱۱۸-۱۱۹]. و اختلاف از میان برداشته نمی‌شود مگر به از بین رفتن این جبلت و انتقال آن از این بصورت دیگر و هنگامیکه ثابت شد حق ثابتی در عالم هست و ما در این عالم بواسطه حجابهایی که داریم از طبیعت و وهم و خیال و غیر آن نمی‌توانیم در این دنیا بحق و حقیقت برسیم پس بالضروره برای ما لازم است حیات دیگری باشد غیر از این حیات که در آنجا کشف حقایق شود و اختلاف برداشته شود و آن عالم آخرت است چنانکه خداوند می‌فرماید ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ [ق: ۲۲]. یعنی هر آینه بودی در غفلت از این امر پس پرده غفلت را از تو برداشتیم پس چشم تو امروز تیزبین و تند است و اگر نعوذ بالله معادی نباشد و روز حقیقتی بروز نکند لازم می‌آید حق و حقیقت قیمتی نداشته باشد و انسان و عالم بی‌نتیجه خلق شده باشند و آن روزیکه انسان بدرک حق و حقیقت نایل می‌گردد آروز را خداوند روز حقیقت نام نهاد چنانکه می‌فرماید: ﴿الْحَاقَّةُ ۝ مَا الْحَاقَّةُ ۝﴾ [الحاقه: ۱-۲]، و در حالت کسانیکه در آن دار بحقیقت واصل شده‌اند می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍ تَجْرِي مِّنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنَّ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾ [الأعراف: ۴۳]. یعنی و بیرون کنیم آنچه در سینه بهشتیان از کینه و حسد و آنچه اسباب عداوت باشد و جاری می‌شود از زیر مساکن آنان جوی‌ها، و اهل بهشت چون مقامات خود را مشاهده کنند گویند حمد و ثناء برای خدائی که بفضل خود هدایت نمود ما را بدین مقام و نبودیم که بخودی خود هدایت شویم اگر راهنمایی نمی‌نمود ما را خدا و

دیگر می گویند رسولان و پیغمبران ما آمدند بحق و راستی و ما بتوسط اینان بحق و حقیقت رسیدیم.

قیامت و معاد در نظر قرآن

خداوند تبارک و تعالی جهان را حکمت و غایتی خلق و ابداع نمود و هر لحظه حکمتش اقتضا نمود بر اعدام همه عالم و احداث بدلی برای او می‌کند و هر وقت حکمتش تعلق گرفت به تغییر صورت عالم باین معنی که این صورت را بگیرد و صورت دیگر بآن بدهد و عالم را نیست نکند قادر و توانا است.

مسأله قیامت و معاد از قبیل دوم است و آن تبدیل و تغییر صورت می‌باشد نه اعدام و ایجاد و آنچه رسل در این باب گفته‌اند و قرآن و سنت دلالت صریح دارد اینست که در قیامت و معاد تغییر می‌کند و در او تبدیل و تحویل داده می‌شود نه اینست که عالم نیست محض و معدوم صرف می‌شود و بالکلی لباس هستی از آن کنده و به نیستی ازلی بر می‌گردد و پس از آن دو مرتبه ایجاد می‌شود.

آیاتی قرآنی جز تبدیل صورت چیز دیگری مقرر نموده است چنانکه می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ [ابراهیم: ۴۸]. یعنی روزیکه بدل شود زمین بزمین دیگر و آسمان‌ها مبدل گردند بآسمانی دیگر و مردم از گورهای خود ظاهر شوند برای محاسبه خدای یگانه قهر کننده.

این معاد است که قرآن بآن ناطق است و جای شبهه برای ملاحده و فلاسفه نگذاره‌است، اعتراض و شبهه آنان بر قول متکلمین وارد است که کلمات انبیاء را بر رای خود تاویل کرده و گفتند که معاد و قیامت آنست که خداوند اعدام و نیست می‌کند عالم را و در روز قیامت از نو ایجاد می‌کند و بر عالم لباس هستی می‌پوشاند.

ایکاش متکلمین در قرآن تدبر می‌کردند و عیب سخن خود را می‌فهمیدند، این سخن بی‌مغز سبب شد که فلاسفه و ملاحده حمله بقرآن و ما جاء به النبی کنند و اعتراضات شدیدی کردند از قبیل امتناع اعاده معدوم و شبهه آکل و ماکول و امثال آن، و متکلمین هم برای حرف بی‌مغز و باطل خود مجبور شدند که جوابهای خنک بفلاسفه بدهند.

اما معادی که قرآن می‌گوید از اعتراضات فلاسفه مصون و هیچ عاقلی نمی‌تواند بر او اعتراض کند حتی معروض یک شبهه هم نخواهد شد چون قیامت تبدیل است و

مرگ انتقال از نشأه بنشأه دیگر و بعث خروج از این عالم و دخول در عالم دیگر می‌باشد، یکی از بدیختیهای مسلمانان اینست که نصوص قرآن را متوجه نیستند و حق آنرا درک نمی‌کنند، اگر کتاب خدا فهمیده می‌شد و آراء خود را در آن دخالت نمی‌دادند بیشتر نزاعها برداشته می‌شد. یاللاسف بواسطه حجابهایی که دارند نصوص قرآن بر آنان پوشیده و پنهانست.

خلاصه کلام، انفع برای مردم استماع کلام خدا است و پس از آن تعقل در معنای آن تا مصداق این آیه واقع نشوند: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [الملک: ۱۰].

اقسام قیامت و ساعت

در اصطلاح شرع و قرآن قیامت بر سه گونه است.

- ۱- قیامت کبری و آن انقراض عالم و تبدیل آن بعالم آخرت است و در قرآن آیات بسیاری راجع بآن نازل شده است.
- ۲- قیامت وسطی و آن مرگ تمام اهل یک قرن است چنانکه روایت است زمانی نظر رسول اکرم بر عبد الله بن انیس اوفتاد و فرمود: «إِنْ يَطْلُ عُمُرُ هَذَا الْغُلَامِ فَلَنْ يَمُتَ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ» یعنی اگر عمر این غلام طولانی شود نمیرد تا اینکه قیامت بر پا شود، و گویند عبد الله بن انیس آخر کسی بود که از اصحاب رحلت فرمود پس معلوم شد که ساعت و قیامت در این حدیث بمعنی انقراض اهل قرن است.

- ۳- قیامت و ساعت و صغری و آن موت هر انسانست پس قیامت هر فرد انسان روز مرگ اوست خداوند می‌فرماید: ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّى إِذَا جَاءَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَحْشَرْتَنَا عَلَى مَا فَرَّطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ﴾ [الأنعام: ۳۱] یعنی بتحقیق کسانی که تکذیب دیدار خدا را نموده زبان کردند تا اینکه آمدایشان را قیامت ناگاه گویند ای ندامت ما را بر آنچه ما تقصیر کردیم در آن و ایشان بر می‌دارند بارگناهان را بر پشتهایشان آگاه باشید که بد باریست که می‌کشند و معلوم است که این

حسرت نزد موت انسانرا حاصل می‌شود و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأنعام: ۴۰]. یعنی بگو خبر دهید مرا اگر بیاید شما را عذاب خدا یا بیاید شما را قیامت آیا جز خدا را می‌خوانید اگر راستگوئید و در حدیث است و قتیکه باد شدیدی می‌آید رنگ رسول اکرم متغیر می‌شد و می‌فرمود میترسم قیامت را، و نیز رسول اکرم می‌فرماید: «ما أمدُّ طرفي ولا أغضُّها إلا وأظنُّ أن الساعة قد قامت». یعنی چشم نمی‌اندازم و نمی‌بندم آن را مگر اینکه گمان می‌کنم قیامت برپا شده است وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

پایان کتاب - تبصره

چون مؤلف فقید رحمه الله تعالى علیه در آخرین منبر خود خطبه مبارکه حجت الوداع را که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله وسلامه علیه در روز جمعه عرفة سال دهم هجری القاء و ایراد فرموده بودند تلاوت کردند و پس از آن مسجد و منبر را بحکم اجابت ندای حق: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾﴾ [الفجر: ۲۷-۲۸] تا ابد وداع گفتند و در اوائل بیماری و اواخر ایام حیات مکرر وصیت فرمودند که آن خطبه بی مانند را در آخر کتاب کلید فهم قرآن که تجدید چاپ می شود طبع نمایند بنابر این یکی از ارادتمندان آن مرحوم خطبه شریفه را از کتب معتبر استخراج و ترجمه نموده.

اینک برای امتثال امر فقید سعید رضوان الله تعالى علیه واستفاده خوانندگان گرامی در خاتمه کتاب درج می گردد تا مشمول این آیه مبارکه شود:

﴿خَتَمُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ ﴿٢٦﴾﴾ [المطففين: ۲۶].

خطبة حجة الوداع

الْحَمْدُ لِلَّهِ تَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَتُوبُ إِلَيْهِ وَنَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مِضْلَ لَهُ وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَأَحْثُكُمْ عَلَى الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَأَسْتَفْتِيحُ اللَّهَ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ.

أَمَّا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ! اسْمَعُوا مِنِّي أُبَيِّنُ لَكُمْ؛ فَإِنِّي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا فِي مَوْقِفِي هَذَا. أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ إِلَى أَنْ تَلْقَوْا رَبَّكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ!

فَمَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُودِّهَا إِلَى مَنْ ائْتَمَنَهُ عَلَيْهَا وَإِنْ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَإِنْ أَوَّلَ رَبًّا أَبَدًا بِهِ رَبِّ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَإِنْ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنْ أَوَّلَ دِمٍّ أَبَدًا بِهِ دَمُ غَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. وَإِنْ مَآثِرَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَيْرَ السَّدَانَةِ وَالسَّقَايَةِ. وَالْعَمْدُ قَوْدٌ وَشَبُهَ الْعَمْدِ مَا قُتِلَ بِالْعَصَا وَالْحَجَرِ وَفِيهِ مِائَةٌ بَعِيرٍ فَمَنْ زَادَ فَهُوَ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ آيَسَ أَنْ يُعْبَدَ بِأَرْضِكُمْ هَذِهِ وَلَكِنَّهُ قَدْ رَضِيَ بِأَنْ يُطَاعَ فِيمَا سِوَى ذَلِكَ فِيمَا تُحْقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ. أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَإِنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَإِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثَلَاثَةٌ مُتَوَالِيَةٌ وَوَاحِدٌ فَرْدٌ: ذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمَحَرَّمُ وَرَجَبُ بَيْنَ جُمَادَى وَشَعْبَانَ. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ!

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لِنِسَائِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِنَّ حَقًّا. حَقُّكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُوطِئْنَ فُرُشَكُمْ وَلَا يَدْخُلْنَ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ بُيُوتَكُمْ إِلَّا بِإِذْنِكُمْ وَأَنْ لَا يَأْتِيَنَّ

بِفَاحِشَةٍ فَإِنْ فَعَلْنَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لَكُمْ أَنْ تَعْضُلُوهُنَّ وَتَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَتَضْرِبُوهُنَّ ضَرْباً غَيْرَ مُبْرِجٍ، فَإِذَا انْتَهَيْتُمْ وَأَطَعْنَكُمْ فَعَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللَّهِ وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ وَاسْتَوْصُوا بِهِنَّ خَيْراً. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ!

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَلَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ مَالُ أَخِيهِ إِلَّا مِنْ طَيِّبِ نَفْسٍ مِنْهُ. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ! فَلَا تَرْجِعَنَّ بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ فَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا (وفي رواية لَمْ تَضِلُّوا) كِتَابَ اللَّهِ (وفي رواية: وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ، وفي رواية: وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي)، أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ!

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ، كُلُّكُمْ لَأَدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ وَلَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَبِي فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ الْمِيرَاثِ وَلَا يَجُوزُ لِمُورِثٍ وَصِيَّةُ أَكْثَرِ مِنَ الثَّلَاثِ. وَالْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ، مَنْ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ وَمَنْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفاً وَلَا عَدَلاً. وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ.

ترجمه خطبه حجة الوداع

ستایش خدای راست او را می‌ستانیم و از او یاری می‌جوئیم و از او آمرزش می‌خواهیم و بسوی او برمی‌گردیم و بدو پناه می‌بریم از بدیهای نفوس خویش و از زشتیهای کارهای خود. کسیکه خدا او را هدایت کند هیچکس او را نتواند گمراه کند و کسیکه خدا او را گمراه کند هیچکس هادی و راهنمای او نتواند شد و گواهی می‌دهم که هیچ معبود و سزاوار پرستشی جز خدا نیست خدائی است یگانه که شریک ندارد و گواهی می‌دهم که محمد بنده او و فرستاده اوست.

وصیت و سفارش می‌کنم شما بندگان خدا را بترس و تقوای خدا و شما را بر طاعت او تحریر می‌نمایم و بآنچه بهتر است گشایش می‌طلبم یا بچیزیکه بهتر است سخن خود را آغاز می‌کنم.

اما بعد ای مردم از من بشنوید تا برای شما بیان کنم زیرا من نمی‌دانم شاید شما را پس از امسال در اینجا ملاقات نکنم.

ای مردم همانا خون‌های شما و اموال شما بر شما حرام است تا اینکه مرگ را در یافته به پروردگار خود برسید مانند حرام بودن چنین روزی در چنین ماهی در چنین شهری. آیا تبلیغ کردم و امر الهی را بشما رسانیدم؟ خدایا پس تو گواه باش. پس هرکه در نزد او امانتی باشد آن را بکسیکه او را بر آن امانت امین شمرده است بازگرداند. همانا ربا و سود پولی که در زمان جاهلیت بوده است اکنون لغو و باطل است و نخستین ربائی که من آن را لغو می‌نمایم ربای عمّ من عباس پسر عبد المطلب می‌باشد و همانا خون‌ها و خونخواهی‌هایی در زمان جاهلیت بوده است اکنون باطل و نادرست می‌باشد و نخستین خونی که من بآن آغاز کرده آن را باطل و لغو می‌نمایم خون عامر پسر ربیعہ پسر حارث پسر عبد المطلب است. و همانا مفاخر و آثار زمان جاهلیت همه باطل است و باید از میان برود بجز خدمت کعبه و آبادان حُجّاج کعبه.

و قتل عمدی قصاص دارد و شبیه بقتل عمدی آنست که بوسیله عصا و سنگ قتل واقع شود دیه و خونبهای این نوع قتل صد شتر می‌باشد پس کسیکه بر این چیزی بیفزاید او از اهل جاهلیت است.

ای مردم شیطان از اینکه در زمین شما پرستش و عبادت شود دیگر نومید شده است ولی باین خشنود و راضی است که در مواردی جز این و آنچه شما از کارهای خود حقیر و غیر مهم می‌پندارید اطاعت کرده شود.

ای مردم تغییر و تبدیل ماه‌ها افزونی در کفر است که کافران بسبب آن گمراه می‌شوند یکسال آن را حلال و سال دیگر آن را حرام می‌کنند تا در شماره ماه‌هایی که خدا آن را حرام کرده است موافقت و سازش داشته باشند و همانا زمان مانند روزیکه خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید گردیده است و همانا شماره ماه‌ها در نزد خدا دوازده ماه است در کتاب خدا روزیکه خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید که چهار ماه از آن حرام است سه ماه پی در پی و یکماه تنها و جدا ذو العقده و ذو الحجه و محرم و ماه رجب که در میان جمادی و شعبان می‌باشد آیا بشما ابلاغ کردم؟ خدایا پس تو گواه باش.

ای مردم همانا برای زنان شما بر شما حقی و برای شما بر ایشان حقی و آن اینکه کسی را بجز شما بر رختخوابهای شما راه ندهند و کسی را که شما میل ندارید جز با اجازه شما بخانه شما نیاورند و کار زشت (زنا) ایشانرا در خانه نگاهداشته و از ایشان

در قسمت همخوابگی دوری گزینید و ایشانرا بزنید ولی نه قسمیکه ایشانرا مولم و دردناک باشد، آنگاه اگر از کار خود دست کشیده شما را اطاعت کنند بر شما نیز واجب است که روزی و خوراک و پوشاک ایشانرا بنیکی و عرف بدهید و همانا زنان در نزد شما اسیرانی هستند که چیزی از خود ندارند و کاری نمی‌توانند کرد شما ایشان را بطریق امانت از خدا در یافت داشته و عورات ایشان را بکلمه خدا (عقد) برای خود حلال کرده‌اید پسر در باره زنان از خدا بترسید و برای ایشان سفارش خیر کنید آیا بشما رسانیدم؟ خدایا پس تو گواه باش.

ای مردم! همانا مسلمانان برادرند پس هیچکس مال برادرش حلال و روا نیست جز بطیب و رضای او. آیا بشما ابلاغ کردم؟ خدایا پس تو گواه باش. پس بعد از من از اسلام برنگشته و کافر مشوید که گردن یکدیگر را زده بجان خود بیفتید، همانا من در میان شما چیزی بجای گذاشته‌ام که اگر دست بدامن آن زنید پس از آن هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا (قرآن) است (و در روایتی آمده است که سنت و روش پیغمبر و در روایتی دیگر و اهل بیت من) آیا بشما رسانیدم؟ پس خدایا تو گواه باش.

ای مردم! بدرستی که پرودگار شما یکی است و پدر شما یکی است شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است گرامی‌ترین شما در نزد خدا آن کسی است که پرهیز گارتر و خدا ترس‌تر باشد، هیچ عربی را بر غیر عرب فضل و برتری نیست جز به پرهیزکاری. آیا رسانیدم؟ گفتند آری. فرمود پس کسیکه از شما حاضر است باید بغائب برساند.

ای مردم! پدرستی که خدا برای هر وارثی بهره و نصیب او را از میراث مقسوم و معلوم فرموده است و برای صاحب میراث و صیت در بیشتر از سه یک جائز نیست و فرزند برای رختخواب است (یعنی فرزندی که از زن در خانه شوهر بدنیا می‌آید گر چه نامشروع باشد از آن شوهر می‌باشد) و برای زناکار سنگ است (یعنی باید رجم شود) کسیکه خود را بغیر پدر خود نسبت دهد یا (عبد آزاد شده‌ای) خود را بغیر مولی و آزاد کننده خود منسوب کند بر او لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم باد و خدا از او هیچ امریکه عذاب را از او رد کند و هیچ فدائی نپذیرد (یا اینکه هیچ عمل مستحب و فریضه‌ای از او قبول نکنند) و سلام خدا و رحمت او و برکات او بر شما باد.

بدیع الزمان کردستانی

مصادر كتاب

قرآن مجید

طوسی، أبو جعفر محمد بن حسن (۴۶۰ هـ)	تفسير تبيان
طبرسی، فضل بن حسن (۵۴۸ هـ)	تفسير مجمع البيان
طبري، أبو جعفر محمد بن جرير (۳۱۰ هـ)	تفسير طبري
ملا محسن فيض كاشاني (۱۰۹۱ هـ)	تفسير صافي
سيد محمد رشيد رضا (۱۳۵۴ هـ)	تفسير منار
ابن كثير، أبو الفداء إسماعيل دمشقي (۷۷۴ هـ)	تفسير قرآن عظيم
مولي حسين بن علي واعظ كاشفي (۹۱۰ هـ)	تفسير كاشفي
فخر الدين رازي (۶۰۶ هـ)	تفسير مفاتيح الغيب
صدر متألهين (صدر الدين شيرازي) (۱۰۵۰ هـ)	تفسير
سيوطي، جلال الدين (۹۱۱ هـ)	الإتقان في علوم القرآن
حازمي محمد بن موسى (۵۸۴ هـ)	الاعتبار في بيان الناسخ والمنسوخ من الآثار
كُلَيْنِي محمد بن يعقوب رازي (۳۲۹ هـ)	كافي
ملا محسن فيض كاشاني (۱۰۹۱ هـ)	وافي
آمدي، سيف الدين أبو الحسن علي (۶۳۱ هـ)	الإحكام في أصول الأحكام
شاطبي، أبو اسحق إبراهيم بن موسى (۷۹۰ هـ)	الموافقات في أصول الأحكام
غزالي، أبو حامد محمد بن محمد طوسي (۵۰۵ هـ)	احياء علوم الدين
غزالي =	جواهر القرآن
غزالي =	فضائح الباطنية

الاعتقادات في دين الإمامية	شيخ صدوق، محمد بن علي بن بابويه قمي (٣٨١هـ)
فصل خطاب	شيخ مفيد، محمد بن النعمان عكبري (٤١٣هـ)
تذكرة الفقهاء	علامة حلي، حسن بن يوسف بن مطهر (٧٢٦هـ)
كشف الغطاء	شيخ جعفر كبير كاشف الغطاء نجفي (١٢٢٨هـ)
شرح زبدة	فاضل جواد كاظمي (١٠٦٥هـ)
لؤلؤة البحرين	شيخ يوسف بن احمد بحراني (١١٨٦هـ)
مصائب النواصب	قاضي نور الله شوشتری (١٠١٩هـ)
شرح وافية	محقق بغدادی، سيد محسن بن حسن (١٢٢٧هـ)
ملل و نحل	شهرستاني، محمد بن عبد الكريم (٥٤٨هـ)
الفصل في الملل والأهواء والنحل	ابن حزم ظاهري، علي بن أحمد (٤٥٦هـ)
شواهد ربوبية	صدر متألهين شيرازي (١٠٥٠هـ)
گوهر مراد (در علم كلام، فارسی)	لاهيحي، عبدالرزاق بن علي (١٠٥١هـ)
مفاتيح الغيب	صدر متألهين شيرازي (١٠٥٠هـ)
سيرة حلبية	حلبی، علي بن إبراهيم نور الدين (١٠٤٤هـ)
سيرة نبوية	ابن هشام، عبد الملك حميري معافري (٢١٣هـ)
صواعق مرسله	ابن قيّم الجوزية، محمد بن أبي بكر (٧٥١هـ)
مفردات في غريب القرآن	راغب اصفهاني، حسين بن محمد (٥٠٢هـ)
نهاية في غريب الحديث والأثر	ابن أثير جزري، مبارك بن محمد (٦٠٦هـ)
مثنوى معنوی	مولوی، جلال الدين رومي محمد بن محمد (٦٧٢هـ)
حياة محمد	محمد حسين هیکل
التبيان في أقسام القرآن	ابن قيّم جوزية، أبو عبد الله محمد بن أبي بكر (٧٥١هـ)
نقد محصل	خواجه، نصير الدين طوسي محمد بن محمد (٦٧٢هـ)

أحمد أمين (و زكى نجيب محمود)	قصة الفلسفة اليونانية
ميرزا محمد معصوم على شاه نعمة اللاهى شیرازى	طرائق الحقائق (فارسی)
؟	تصوُّف
هجویری، علی بن عثمان جلابى غزنوى (٤٦٥هـ؟)	كشف محبوب (فارسی)
ابن رشد، محمد أبو الوليد (٥٩٥هـ)	فصل المقال (فيما بين الحكمة والشریعة من الاتصال)
منابع دیگری که مؤلف محترم به آن رجوع فرموده ولى در لیست مصادر كتاب ذکر نکرد	
علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (١١١٠هـ)	بحار الأنوار
حنا أسعد فهمی، ومحمد علی مصطفى	تاریخ الفلسفة من أقدم عصورها حتى الآن
عبد الرحمن بن علی ابن الجوزى بغدادى (٥٩٧هـ)	تلبیس إبلیس
ابن قیّم الجوزیة، (٧٥١هـ)	زاد المعاد
میدانى، أبو الفضل أحمد بن محمد نيسابورى (٥١٨هـ)	مجمع الأمثال
علاء الدين بوسنوى (١٠٠٧هـ)	محاضرة الأوائل ومسامرة الأواخر
ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد (٨٠٨هـ)	مقدمة ابن خلدون
ابن تیمیة أحمد بن عبد الحلیم حرانى (٧٢٨هـ)	منهاج السنة النبویة

پایان